اطلاعات هفتگی

شماره ۳۲۳۳
چهارشنبه ۳ خرداد ۱۳۸۵

بها ۲۵۰۰ ریال

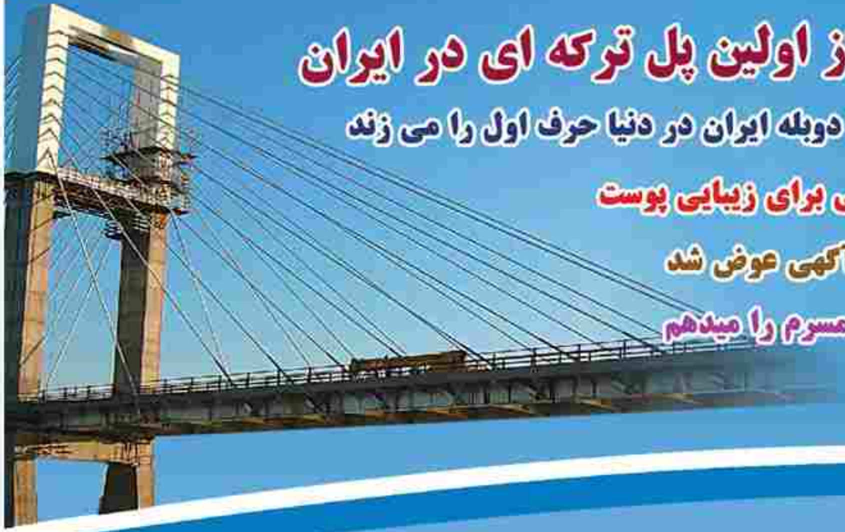

گزارشی از اولین پل ترکه ای در ایران

منوچهر والی زاده: دوبله ایران در دنیا حرف اول را می زند

نکته های طلایی برای زیبایی پوست

زندگیم با یک آگهی عوض شد

تاوان گذشته همسرم را میدهم

بسم الله الرحمن الرحیم
11

چند ساعت با این غول آهنی!

نمایشگاه کتاب در یک نگاه

یاد و یادواره

سالروز فتح خرمشهر

در سوم خرداد سال ۱۳۶۱ هـ.ش خرمشهر، شهر شهیدان و عاشقان آزاده، به دست رزمندگان دلیر اسلام از اشغال متجاوزان بعثی عراق آزاد شد، این شهر مدت بیست ماه در اشغال سی هزار تن از نیروهای بعثی بود و قوای دشمن با ایجاد استحکامات مجهز در این منطقه، نفوذ به درون شهر را امری ناممکن جلوه داده بودند. اما رزمندگان اسلام با محاصره کامل شهر و سپس حمله‌ای برق‌آسا و سریع، بعثی‌های عراقی را غافلگیر و شهر را در عملیاتی موفقیت‌آمیز به نام بیت‌المقدس از لوث وجود دشمن بعثی پاک کردند. در عملیات آزادسازی خرمشهر بخش اعظم نیروهای دشمن کشته و عده‌ای نیز اسیر شدند. فتح خرمشهر از بزرگترین عملیات ظفرمندانه نظامی جمهوری اسلامی ایران در دوران جنگ تحمیلی عراق علیه ایران و نشانه قدرت جمهوری اسلامی به‌شمار می‌رود.

استقلال کشور اریتره

در ۲۴ می سال ۱۹۹۳ میلادی کشور اریتره استقلال یافت و مردم این کشور پس از سه روز رأی‌گیری برای استقلال سرزمینشان، به خیابانها آمدند و شادی و پایکوبی کردند. جبهه آزادی بخش اریتره که در سال ۱۳۳۷ شمسی در دوران حکومت **هایلاسلاسی** اعلام موجودیت کرد، بیش از ۳۵ سال برای کسب استقلال با دولتهای اتیوپی مبارزه نمود و سرانجام در چنین روزی موفق به کسب استقلال شد. اکثر قریب به اتفاق مردم اریتره مسلمان هستند و درنهایت فقر و تنگدستی بسر می‌برند.

کشف فلز

در ۲۴ می سال ۱۵۴۱ میلادی پاراسیلسوس طبیب و شیمیدان سوئدی فلز روی را کشف کرد و بعد از قرون وسطی، نخستین فلز کشف شده در عصر جدید بنام کاشفش ثبت شد. پاراسیلسوس در سفرهای متعدد خود به مشرق زمین، ضمن فراگیری علم کیمیا، با بسیاری از داروهای شرقی آشنا شد که طبیبان اروپایی از وجود این داروها و اثر شفادهنده آنها بی‌اطلاع بودند.

درگذشت استاندال نوتیده، نویسنده فرانسوی

در ۲۴ می سال ۱۸۴۲ میلادی استاندال نویسنده فرانسوی در قرن نوزدهم، در پنجاه و نه سالگی درگذشت. او در سال ۱۷۸۳ میلادی متولد شد و دوران کودکی را با رنج بسیار سپری کرد. استاندال در دوران سلطنت و امپراتوری ناپلئون به پاریس رفت و در اندک مدتی به ارتش پیوست، اما پس از مدتی به‌طور جدی به ادبیات روی آورد و به تدریج آثارش را منتشر کرد. از جمله مشهورترین آثار استاندال سرخ و سیاه، گردشهای رم و عشق را می‌توان نام برد.

هفته آینده مجله منتشر نمی‌شود

هفته آینده به دلیل درپیش بودن سالروز رحلت بنیانگذار فقید جمهوری اسلامی ایران حضرت امام خمینی(قدس سره) و نیز سالروز قیام تاریخی پانزدهم خرداد و تعطیلات ابتدای هفته، مجله اطلاعات هفتگی منتشر نمی‌شود. شماره بعدی مجله روز چهارشنبه ۱۷ خرداد ۸۵ در اختیار علاقه‌مندان قرار خواهد گرفت.

تسلیت به همکاران

درکمال تاسف و تاثر باخبر شدیم که همکاران گرامی ما در موسسه اطلاعات و شرکت ایرانچاپ آقایان: **سیدمحمدرضا زمانی، سیدعلی و سیدحسن زمانی، ابوالقاسم کاوه سیاهکلی، تورج سرچمی، سیاووش میرزاآقاسی و برادران محترم درویشی** در سوگ عزیزان خود رخت عزا به تن کرده‌اند، بدینوسیله ضمن عرض تسلیت به این عزیزان، برای درگذشتگان غفران الهی و برای بازماندگان صبر جمیل از درگاه خداوند مسئلت می‌نماییم.

سردبیری و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

زبان را نگهدار از کلامی که تو را در آن چاره نیست.
●امام صادق(ع)

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ۴
تفسیر سیاسی ---------- ۶
سه‌گانه ---------- ۸
اولین پل ترکه‌ای در ایران ---------- ۱۰
گزارش هفته ---------- ۱۲
داستان زندگی ---------- ۱۴
بازتاب ---------- ۱۶
ترازو ---------- ۱۷
گزارش رنگی ---------- ۱۸
مشاور خانواده ---------- ۲۰
خاطرات کلانتر ---------- ۲۲
درس زندگی ---------- ۲۴
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ---------- ۲۵
ماجراهای خواستگاری ---------- ۲۶
در پیچ و خم دادگاه ---------- ۲۷
گزارش از زندان ---------- ۲۸
نگاه هفته ---------- ۳۰
دستپخت عدسی ---------- ۳۲
فرهنگ مردم ---------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------- ۳۴
خواندنیهای تاریخی ---------- ۳۶
یک هفته حادثه ---------- ۳۷
پاورقی خارجی ---------- ۳۸
عکسها و حرفها ---------- ۴۰
یک دقیقه با دنیای علم ---------- ۴۱
تماشاگه راز ---------- ۴۲
در قلمرو داستان ---------- ۴۴
جدول ---------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------- ۴۹
جنگ هنر ---------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------- ۵۴
یک نگاه به اینترنت ---------- ۵۵
جهان هنر ---------- ۵۶
ورزشی ---------- ۵۸
رفتارها و واکنش‌ها ---------- ۶۰
اطلاعات مفتکی ---------- ۶۲
در حلقه رندان ---------- ۶۳
تعبیر خواب ---------- ۶۴
هفته بعد شما ---------- ۶۵
نقاشی‌های شما ---------- ۶۶

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سیداحمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۲۳۳ - چهارشنبه ۳ خرداد ۱۳۸۵
۲۶ ربیع‌الثانی ۱۴۲۷ ۲۴ می ۲۰۰۶

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادداشت هفته
محمدامین جوادی

رکود و تورم!!

اگر اخیراً سری به بنگاههای معاملات ملکی زده باشید، درخواهید یافت که با وجود کنترل تورم و پایین آمدن سطح عمومی قیمت‌ها، این کالا که در سبد هزینه خانوار سهم قابل توجهی را به خود اختصاص می‌دهد، رشدی نامعقول پیدا کرده است. معمولاً در جامعه ایران بسیاری از اصول حاکم بر اقتصاد دچار تغییرات قابل توجهی می‌شود. از جمله اینکه قاعدتاً وقتی در بخش مسکن رکود حاکم است، نباید اجاره واحدهای مسکونی شاهد افزایش باشد. اما در ایران و به‌ویژه در شهرهای بزرگ کشور بدون توجیه خاصی رکود بخش مسکن موجب تثبیت قیمت اجاره‌بها نبوده است و چه‌بسا به هنگام رکود، شاهد افزایش اجاره‌بها نیز بوده و هستیم. درحال حاضر آنها که در شهرهای بزرگ و از جمله تهران به دنبال یک آپارتمان کوچک برای زندگی می‌گردند، با چنان ارقامی روبرو می‌شوند که چاره‌ای جز سر پایین انداختن و بیرون آمدن از بنگاه معاملات ملکی ندارند. افزایش ۲۰ درصدی اجاره‌بها درحالی دامان بسیاری از خانواده‌های کم‌درآمد و بویژه زوجهای جوان را گرفته است که رکود قابل توجهی نیز در بخش تولید وجود دارد و فرصت‌های شغلی برخلاف آنچه که تبلیغ می‌شود، کاهش یافته‌اند. سیاست‌های اقتصادی دولت نیز بر این بحران افزوده است.

بارها در این ستون عرض شد که سالهای دهه ۸۰ با توجه به ورود بخش عظیمی از جمعیت کشور به سن ازدواج و اشتغال، سالهای حساسی هستند و اشتغال، مهمترین دغدغه دولت در این سالها خواهد بود و بارها گفته آمد که دولت هرگز نمی‌تواند به‌تنهایی متصدی بخش اشتغال باشد و صلاح مملکت نیز نیست و چاره کار آن است که با کاستن از بار تصدی‌گری خود تنها در مقام نظارت و هدایت سرمایه و حامی بخش اشتغال و تولید، همه همت خویش را به‌کار گیرد تا کارآفرینان، صاحبان سرمایه و سرمایه‌گذاران بخش تولید و خدمات و بازرگانی بتوانند به‌راحتی با ایجاد بنگاه‌های تولیدی و اشتغال‌زا مشکل بیکاری جوانان را که در این سالها به اوج خود رسیده است، حل کنند. اما به نظر می‌رسد افزایش شدید قیمت نفت و بالا رفتن درآمدهای ارزی دولت و پر شدن خزانه از ارز خارجی مجدداً متولیان و مسوولان کشور را به هوس آن انداخته تا از این پول استفاده کنند و کارها را خود به سروسامان برسانند. نتیجه چنین رویکردی آن است که با وجود افزایش قیمت نفت به دلیل وعده‌های کارشناسی نشده دولت، شاهد رکود در بخش تولید، گریز سرمایه از این بخش و مشکلات پیش‌آمده پیش‌روی صنعتگران و تولیدکنندگان هستیم. در این میان جوانی که کار ندارد و به هر جا که مراجعه می‌کند، دست خالی برمی‌گردد به سن ازدواج هم رسیده، در شرایط رکود حاکم بر اقتصاد ناگزیر است ۲۰ درصد افزایش اجاره‌بهای منازل مسکونی را در شهرهای بزرگ تجربه کند که هیچ تناسبی با اقتضائاتش ندارد.

در ظاهر هیچ توجیه منطقی در مورد این افزایش بها وجود ندارد، اما ریشه این نابسامانی‌ها را می‌توان در همان بن‌بستی یافت که در بخش تولید و اشتغال جامعه به‌وجود آمده است. بسیاری از خانواده‌ها که شاهد افزایش هزینه‌ها و نیز کاهش امکان درآمدزایی هستند، به عنوان تنها گزینه روی درآمد ناشی از اجاره دادن خانه‌هایشان حساب باز کرده‌اند. بسیاری از صاحبان واحدهای مسکونی نیز که فرصت فروش واحدهایشان را نیافته‌اند و دچار کاهش نقدینگی شده‌اند به ناگزیر به اجاره دادن واحدهای خود اقدام کرده‌اند که آنها هم این راه‌حل را به عنوان یکی از راهکارهای خروج از بحران نقدینگی جستجو می‌کنند و قاعدتاً انتظار دارند زیان ناشی از انتظار سرمایه‌گذاری را در قالب اجاره بها جبران کنند، اما این افزایش، هر علتی داشته باشد گره‌ای از مشکلات جامعه حل نمی‌کند. دولتی که تمام همت خویش را در راه برقراری عدالت به‌کار گرفته است و قصد دارد به طبقات محروم خدمت کند، قاعدتاً باید نگران باشد که چرا زوجهای جوان نمی‌توانند کار پیدا کنند؟ چرا نمی‌توانند یک خانه مسکونی کوچک اجاره کنند؟ چرا در برابر افزایش قیمت اجاره‌بها هیچ پناه و پناهگاهی ندارند؟ چرا زوجهای ازدواج کرده نمی‌توانند زندگیشان را زیر یک سقف آغاز کنند؟ چرا با وجود همه وعده‌های داده شده، کلاف اشتغال و تولید در جامعه همچنان درهم پیچیده است؟

بارها عرض شد که آوردن نفت بر سر سفره‌های مردم به شکل توزیع درآمد آن، غلطترین کار ممکن است. ما سالهای بسیار طلایی و ذی‌قیمتی را از دست می‌دهیم. سالهایی که افزایش درآمد نفت می‌تواند به ثروتمندی و رفاه دیرپای جامعه منجر شود، اما با تزریق این پول در چاه هزینه‌های جاری و بودجه سالانه، این فرصت را به تهدید بدل می‌کنیم. با افزایش دستوری حقوق و دستمزد کارگران بدون درنظر گرفتن مشکلات کارفرمایان و بدون تفاهم و توافق با آنها، بیشترین ضربه را به بنیان کار و اشتغال وارد می‌آوریم و درحالی که به فکر کارگران درحال کار هستیم، هیچ نگرانی در مورد صدها هزار جوان جویای کار احساس نمی‌کنیم و با وجود اینکه همه کارشناسان اقتصادی افزایش سهم نفت در اقتصاد دولتی را یک حرکت اشتباه می‌دانند، بر این امر اصرار می‌ورزیم و اینها همه برای جامعه ایران اثرات زیان‌باری به دنبال خواهد آورد. درحالی که اصلی‌ترین انتظارات مردم از دولت جدید هنوز برآورده نشده است. ایجاد تعادل و عدالت در نظام پرداختهای دولت، جدی گرفتن قانون نظام هماهنگ پرداخت، رفع تبعیض در بین دستگاههای دولتی، توزیع و تقسیم ثروت عمومی به نسبت عادلانه در جغرافیای کشور، کاهش تصدی‌گری بخش دولتی و کاهش سهم دولت در اقتصاد ملی، برخورد با مفاسد اقتصادی، جلوگیری از رانت‌خواری و سوءاستفاده‌های کلان دولتی، اصلاح نظام مالیاتی و جلوگیری از تکاثر ثروت، برخورد علمی و کارشناسی شده با دلالی و بورس بازی، توجه ویژه به تولید و بنگاه‌های تولیدی و اشتغال‌زای بخش غیردولتی و حمایت از کارآفرینان بخش خصوصی و... اینها انتظاراتی است که مردم از دولت جدید دارند و قاعدتاً انتظارات بجایی هم هست و می‌تواند امیدهای زنده شده در دل شهروندان را پررنگ‌تر کند. تعهد به این اهداف هم با عمل انجام شدنی است و نه با حرف و شعار و دستورالعمل.

چرا باید با تبلیغات پررنگ در رسانه‌های مختلف و به کرات از اعطای وامهای مختلف به بخش‌های کم‌درآمد صحبت کنیم، درحالی که توان انجام آن را نداریم؟ چند نفر برای دریافت وام سه میلیون تومانی قرض‌الحسنه ودیعه مسکن ثبت‌نام کرده‌اند؟ چه تعداد از این وامها قابل پرداخت است و چگونه؟

جراید نوشته‌اند که بیش از یک میلیون نفر برای دریافت وام ۱۰ میلیون تومانی بدون سپرده ثبت‌نام کرده‌اند. چرا دولت اعلام نمی‌کند که به چه تعداد از این افراد وام تعلق خواهد گرفت؟ اگر قرار باشد یک میلیون نفر متقاضی دریافت چنین وامی باشند و توان دولت حداکثر پرداخت ۵۰ یا در خوشبینانه‌ترین حالت صد هزار فقره وام باشد، با چه مکانیزمی می‌خواهیم این وامها را دراختیار متقاضیان قرار دهیم؟ چه کسی می‌خواهد جلوی فساد آن را بگیرد؟ قاعدتاً شما وقتی می‌خواهید یک سینی حلوا را به یک جمع ۱۰۰ نفره ببرید، کدام ۱۰ نفر از این سینی خواهند خورد؟ آنها که قوی‌ترند یا آنها که نزدیک‌ترند و یا آنها که با صاحب مجلس آشنایی بیشتری دارند؟ جستجوی عدالت در چنین حالتی چیزی شبیه غیرممکن است! این وعده‌ها و تبلیغات تنها کاری که کرد این بود که قیمت واحدهای کوچک را به ویژه در شهرهای خارج از تهران افزایش داد و البته در شهرهای بزرگ هم موجب افزایش بهای مسکن شد و با توجه به سهم قابل توجه مسکن در سبد هزینه خانوار، قدرت خرید خانواده‌ها را کاهش داد. به زبان دیگر فقرا را فقیرتر کرد و پولدارها را پولدارتر!

کارشناسان اقتصادی و متولیان امور دولت باید به این نکته ظریف توجه کنند که گاهی وقتها تاثیر حلاوت و شیرینی برخی مصوبات و تصمیمات ما به کوتاهی به دهان بردن یک آبنبات است! مراقب حرفهایی که می‌زنیم باشیم. مراقب وعده‌هایی که می‌دهیم هم باشیم و سعی کنیم آرزوهای بلند و صادقانه‌ای که در سر داریم با اتخاذ علمی‌ترین و کارآمدترین روشها به جامه عمل درآوریم، در غیر این صورت حدیث دوستی ما جز حدیث دوستی آن خرس، سنگ و پشه نخواهد بود.

شما را به خدا کاری کنید که برآیند تصمیم‌گیری‌ها و اعمالتان بزرگتر شدن شهرهای متورم کنونی، ثروتمندتر شدن ثروتمندان جامعه، فقیرتر شدن طبقات فرودست و خالی‌تر شدن روستاهای کشور نباشد. نیت‌های خیر خود را با علم و دانش درآمیزید تا محصول آن رفاه دیرپا و رشد و توسعه ماندگار باشد.

خدا می‌داند نگارنده دوست می‌دارد تا رئیس جمهور که دلسوزی و سادگی و شوق خدمت در کلامش موج می‌زند، در پایان دوران ریاستش ایران را و ایرانیان را به آنچه که شایسته‌شان است، برساند. در آن هنگام نه‌تنها صاحب این قلم، بلکه هر ایرانی وطن‌پرستی همواره از او با احترام یاد خواهد کرد و صدها درود بر او خواهد فرستاد.

■

نامه‌های بدون واسطه

ای امام یادت به خیر

اماما، با تو زندگی را تجربه کردیم. آزادی را و آزادگی را.
با تو از سفر برون به سفر درون میل پیدا کردیم. با تو عشق را آموختیم و آزادگی را تجربه کردیم. با تو سادگی را، خدمت را، فروتنی در برابر ملت و سرافرازی در برابر قدرت را درس گرفته‌ایم. ملتی با تو سربلند شد. مستضعفان قد برافراشتند و محرومان نفس کشیدند و مومنان از زیر بار ستم رهایی یافتند. حال بی‌تو روزها چه سخت می‌گذرد. حال، محرومان در همه شبهای سیاه درد و زخمشان تو را به یاد می‌آورند. ای منادی ایمان، همچنان که فرزند و جانشینت گفته است: این انقلاب بی‌نام خمینی(ره) در هیچ جای جهان شناخته شده نیست. روحت شاد که روح دربند یک ملت را رها کردی.

ماجده جوادی - آمل

ورزش را فراموش نکنید!

برای فعالیت صحیح در جامعه و زندگی سالم نیاز به بدن سالم داریم و بدن سالم هم نیازمند ورزش است. در گذشته چون مردم مجبور بودند با پای پیاده به مسافرت بروند و یا با چهارپایان مسافتهای طولانی را بپیمایند، ناخودآگاه ورزش می‌کردند و بدن سالمی داشتند، اما انسانهای امروزه که بشدت تنبل شده‌اند به علت دوری از ورزش کردن دچار بیماریهای مختلف می‌شوند. سلامتی بالاترین نعمت خداوند است. برای تامین سلامتی موظفیم که ورزش کنیم.

چه خوب است بسیاری از مسیرهایی را که می‌توان با نیم ساعت پیاده‌روی طی کرد، پیاده برویم و در هفته ساعتی را نیز به ورزش اختصاص بدهیم. بی‌توجهی به این امر می‌تواند جامعه را دچار مشکلات عدیده‌ای کند.

محسن پایان - قم

فرق ما و امیرکبیر

در تاریخ می‌خوانیم که امیرکبیر در زمانی که وزیر نظام بود به عنوان نماینده به شهر ارزروم در ترکیه می‌رود، برای صحبت با عثمانیان و امضای یک توافق‌نامه. در آن زمان ایران با عثمانی در جنگ بود. در این شهر عثمانی‌های اوباش برای شکست وی به محل سکونتش حمله می‌کنند و افرادش را می‌کشند. در این بین اسعدپاشا فرمانروای دائم‌الخمر ارزروم خود را از میان جماعت اوباش به داخل منزل امیرکبیر رسانیده، به وی پیشنهاد می‌دهد که برای حفظ جانش لباس یکی از ماموران عثمانی را به تن کرده و همراه او از خانه خارج شوند. میرزا تقی‌خان با قاطعیت می‌گوید: به هیچ قیمتی حتی به بهای از کف دادن جانم حاضر نیستم لباس فاخر ایرانی را از تن خارج کنم و به لباس عثمانی‌ها درآیم.

حال شما آن برخورد را درنظر بگیرید با جامعه امروز ایران که جوانان ایرانی بدون هیچ فشاری با میل و رغبت لباس ایرانی را از تن خارج می‌کنند و لباس غربی و اروپایی می‌پوشند. چرا نباید ما کاری کنیم که غربی‌ها و اروپایی‌ها بخواهند به هر قیمتی لباس ما را به تن کنند؟ مگر در قدیم این غربی‌ها نبودند که تمدن را از ما یاد می‌گرفتند؟ چرا ما حالا باید این همه غرب‌زده باشیم؟

محمدرضا پورموسی - تهران

بازنشسته‌ای بی‌سرپناه

من بازنشسته هواپیمایی کشوری هستم که در سال ۶۸ با حقوق اندکی بدون پاداش و مزایا بازنشسته شدم. به علت کمبود حقوق و داشتن پنج فرزند، بدهکاری زیادی به‌بار آورده‌ام که برای پرداخت آنها مجبور شدم چند سال پیش خانه‌ام را بفروشم و چهار سال است که مستاجرم. خانه کوچکی اجاره کرده‌ایم که دو میلیون ودیعه داده‌ایم و ۱۳۰ هزار تومان هم کرایه می‌دهیم که بخش اعظم حقوق بازنشستگی مرا می‌بلعد. خودم دیسک کمر گرفته‌ام و همسرم پوکی استخوان دارد و هر سال اسباب‌کشی برایمان بسیار سخت است. آیا کسی حاضر است سرپناهی برای ما تهیه کند؟ یا با این اجاره چند سال به ما خانه اجاره بدهد تا این همه اسباب‌کشی نکنیم؟

خلیل - الف - تهران

لیسانسیه‌های قدیم و جدید

وقتی لیسانسیه‌های این زمان را با لیسانسیه‌های قدیم مقایسه می‌کنم به تفاوت قابل توجه نظام آموزشی حال با گذشته پی می‌برم. من خودم لیسانسیه زبان انگلیسی زمان طاغوت هستم. در دوره ما وقتی لیسانس می‌گرفتیم دیگر کامل زبانمان جوابگو بود و با خارجیان صحبت می‌کردیم، اما حالا اصلاً انگار دانشگاه‌ها هم مثل دبیرستانها شده‌اند. باور کنید دین و ایمان ما هم قدیم بهتر از حالا بود. چند درصد از جوانان امروزی اهل نماز و روزه هستند؟ راستی چرا اینطوری شده است؟ چرا مسوولین و مدیران با کسانی که نان به نرخ روز می‌خورند و فقط تظاهر به دین‌داری می‌کنند برخورد نمی‌کنند؟

نجمه رضوانی - مشهد

تبلیغات شور تلویزیون

تبلیغات تلویزیونی روزبه‌روز گسترده‌تر و بیشتر می‌شود، درحالی که مسوولان وزارت بهداشت، تبلیغات چیپس، پفک و نوشابه و یا سوءاستفاده از تصاویر زنان و کودکان و ورزشکاران را ممنوع کرده‌اند، در تبلیغات تلویزیونی به هیچ‌کدام از اینها توجه نمی‌شود. سوال این است که آیا این رسانه ملی در تبلیغات تلویزیونی نباید در مسیر فرهنگ‌سازی صحیح عمل نماید؟ و چه کسی باید بر این سازمان نظارت داشته باشد؟

نرگس کوشا - کاشان

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی، و با تسلیت فرا رسیدن سالروز رحلت رهبر فقید انقلاب، امام خمینی(ره) و با یادکردی از شهدای قیام خونین پانزده خرداد ۴۲ و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در ارائه پاسخ بموقع به نامه‌های شما عزیزان:

◆ **هادی غلامی - یزد:** باور کنید با توجه به کثرت نامه‌های رسیده امکان چاپ دوباره نامه‌ای از خوانندگان وجود ندارد. پوزش بنده را بپذیرید.

◆ **مجید کاظمی نوقابی - گناباد:** اگر مقدور است تصاویری را که برای صفحه زندگی رنگین فرستاده‌اید به قسمت قاصدک هفته ارسال نمایید تا در بخش شکوفه‌های زندگی به چاپ برسد.

◆ **الهام احمدی - ایوان:** برای دریافت کارت خبرنگاری افتخاری عکس، کپی شناسنامه و یک مقاله یا گزارش برایم بفرستید.

◆ **ز - قزوینی - مازندران:** از لطف شما نسبت به مجله متشکرم. در مورد مشکل بیمه کارگران ساختمانی تا به حال یکی دو مطلب چاپ کرده‌ایم. حق باشماست و باید برای بیمه این کارگران عزیز که در معرض خطر هم هستند، فکری اساسی کرد.

◆ **م - ق - قزوین:** گزارشهای مورد اشاره شما دیگر چاپ نمی‌شود. پیشنهاد شما در مورد گشایش یک صفحه برای مسائل مذهبی و اعتقادی پیشنهاد خوبی است. انتقادهایتان را به مسوولین مربوطه منتقل کردم و سپاستان را به افراد ذکرشده ابلاغ نمودم. موفق باشید.

◆ **آناهیتا دریاباری - آمل:** سلام مرا به والدین محترم برسانید. خاطره ارسالی را به بچه‌های تحریریه دادم تا به شکلی مورد استفاده قرار گیرد. از لطف شما سپاسگزارم.

◆ **غفاری - رشت:** در مورد مطلب بهشت جراحان و حمایت از آنان و انتقاد از دریافت‌های میلیونی برخی از پزشکان از شهروندان جامعه نامه‌های زیادی دریافت کرده‌ام، اجازه بدهید این بحث را خاتمه یافته تلقی کنم.

◆ **فراءالدین نوری - تایباد:** از مطالعه نامه شما متاثر شدم. کاش ترتیبی مقرر می‌شد تا کسانی که تصادف می‌کردند می‌توانستند از محل بیمه دیه دیگران را بپردازند و خود گرفتار نشوند. البته قبول کنید که ما مردم هم مقصریم. اگر فرهنگ بیمه در کل کشور وجود داشته باشد مشکلات متعدد برای مردم به‌وجود نمی‌آید. به هرحال در نامه بعدی به طور مفصل مشکل خود را مطرح کنید تا اقدام شود.

◆ **خدیجه مطاعی - بدره:** نامه‌های شما را به بخش بازتاب سپرده‌ام تا در آنجا مورد استفاده قرار گیرند. موفق باشید.

■

سخن دارویی را ماند که اندک آن سود دهد و بسیارش کشنده باشد.

●حضرت امیر(ع)

◆

ایران و جهان سیاست

◆کنگره هشتم حزب مؤتلفه بدون اعلام اسامی رهبرانش برگزار شد.

◆۲۰۰ زایر ایرانی در زندان‌های عراق به سر می‌برند.

◆هیات رئیسه مجلس ممکن است استیضاح شود.

◆۵۳ درصد زنان ایران خشونت را در زندگی تجربه می‌کنند.

◆وزارت اطلاعات از انهدام یک باند آدم‌ربایی در هرمزگان خبر داد.

◆رئیس کل بانک مرکزی نسبت به دستوری شدن اقتصاد و تزریق دلارهای نفتی به اقتصاد هشدار داد.

◆رفسنجانی خواستار گفت‌وگوی ایران و ترکیه برای حل مشکلات منطقه شد.

◆خبرگزاری آسوشیتدپرس اسامی ۳ ایرانی زندانی در گوانتانامو را منتشر کرد.

◆ممکن است درخواست عضویت ایران در سازمان همکاری شانگهای پذیرفته شود.

◆درپی حمله اشرار مسلح به خودروهای عبوری در جاده بم - کرمان، نیروهای نظامی - انتظامی و امنیتی تهاجم زمینی و هوایی را به آنها آغاز کردند.

◆احمدی‌نژاد: هر طرح محدودکننده فعالیت‌های هسته‌ای ما، مردود است.

◆مجلس کلیات ساماندهی مد و لباس را تصویب کرد.

◆مذاکره ایران و آمریکا درباره عراق منتفی شد.

◆آصفی سفر یک گروه آمریکایی به ایران را غیررسمی خواند.

◆اجاره بهای مسکن در تهران ۱۰ درصد افزایش یافت.

◆اروپا پیشنهاد جدیدی درباره برنامه هسته‌ای ایران ارائه کرد که با مخالفت تهران مواجه شد.

◆احمدی‌نژاد می‌خواهد نامه‌ای به پاپ بنویسد.

◆صدام یک رمان به زبان ژاپنی منتشر می‌کند.

◆گروههای مسلح عراقی مذاکره با آمریکا را نپذیرفتند.

◆روسیه از حماس خواست اسرائیل را به رسمیت بشناسد.

◆کاسترو ادعا کرد ثروتی در خارج از کوبا ندارد.

◆هفتمین گفت‌وگوی ملی لبنان بدون نتیجه پایان یافت.

◆رنه‌پریوال رئیس جمهوری ضدآمریکایی هائیتی فعالیت خود را آغاز کرد.

◆آمریکا لیبی را از لیست کشورهای تروریست خارج کرد.

◆اتحادیه اروپا دارایی‌های لوکاشنکو رئیس جمهوری بلاروس را مسدود می‌کند.

◆ناپولیتانو رئیس جمهوری ایتالیا شد.

◆مجلس ایرلند شمالی پس از ۴ سال فعالیت خود را آغاز کرد.

◆

سریلانکا و آتش‌بس نافرجام

حسن فتحی

اوضاع **سریلانکا** با وجود توافقی که درباره برقراری آتش‌بس بین دولت و ببرهای تامیل صورت گرفته بود، بحرانی بوده و این کشور در آستانه جنگ داخلی و ازسرگیری درگیری بین تامیل‌ها و سینهالی‌ها قرار گرفته است بطوری که اگر این روند آغاز و ادامه یابد اوضاع بیش از پیش وخیم شده و دستاوردهای آتش‌بس و صلحی ناپایدار که در سایه تلاش‌های داخلی و منطقه‌ای حاصل شده از بین خواهد رفت.

سریلانکا از جمله کشورهای شبه‌قاره هند است که با مشکلاتی که کشورهای این منطقه دارا هستند مواجه است و باید تلاشی همه‌جانبه صورت بگیرد تا از دامنه مخالفت‌ها کاسته شده و آشتی و تفاهم جای تجزیه‌طلبی و دشمنی را در این کشور بگیرد.

آنچه در سریلانکا شاهدیم به نوع دیگر و با اندکی شدت و ضعف در برمه (میانمار)، نپال، تبت، پاکستان و حتی بنگلادش و هندوستان دیده می‌شود ولی در سریلانکا شرایط به مراتب حادتر و وخیم‌تر از دیگر کشورها است. در این کشور که بودایی‌ها که اکثریت کشور را شامل می‌شوند و سینهالی هستند به همراه اقلیت‌های تامیل که هندو بوده و مسلمانان در کنار همدیگر زندگی می‌کنند، ولی درگیری و اختلاف اصلی میان هندوها و بودایی‌ها است که هریک از سوی برخی کشورها و یا اقوام و هم‌نژادهایشان در جوامع همجوار حمایت و پشتیبانی می‌شوند. در این ارتباط می‌توان به رابطه تنگاتنگ تامیل‌های سریلانکا با تامیل‌های هند اشاره کرد که در ایالت تامیل‌نادو در همسایگی آنها زندگی می‌کنند.

○ببرهای تامیل پس از ۴ سال آتش‌بس خود را برای جنگ آماده می کنند

سریلانکا در جنوب آسیا و در همسایگی هندوستان قرار گرفته و توسط تنگه پالک از این کشور جدا می‌شود. ولی تامیل‌ها از طریق همین تنگه به هندوستان رفت و آمد کرده و یا کمک‌های مالی و تسلیحاتی دریافت می‌کنند که این مساله بارها مورد اعتراض دولت سریلانکا قرار گرفته است.

سریلانکا بیش از ۱۵ میلیون جمعیت دارد که اکثر آنها سینهالی و بقیه **تامیل و مور** هستند. در این کشور بودایی‌ها، هندوها، مسیحیان و مسلمانان در کنار هم زندگی می‌کنند ولی تامیل‌ها که در شبه‌جزیره جافنا در نزدیکی هندوستان ساکن هستند دارای فعالیت‌های تجزیه‌طلبانه می‌باشند که همین اندیشه، جنگ داخلی ناخواسته‌ای را به مردم این کشور تحمیل کرده است.

اگرچه اختلاف بین سینهالی‌ها و تامیل‌ها از زمان استعمار انگلیسی‌ها وجود داشت ولی پس از استقلال در سال ۱۹۴۸ وارد مرحله جدیدی شد تا اینکه آنها در سال ۱۹۵۹ اقدام به ترور **باندرانایکه** نخست وزیر کردند. زیرا خواستار این بودند که زبان تامیلی به عنوان زبان دوم به رسمیت شناخته شده و ایالت جداگانه‌ای برایشان به وجود آید. ولی از آنجا که اکثریت بودایی مخالف اعطای امتیازات به هندوها هستند هیچ‌گاه خواسته آنها مورد توجه قرار نگرفته لذا اختلافات و درگیری‌ها ادامه یافته است.

البته در طول این سالها تلاش‌های بسیاری صورت گرفته تا جنگ و اختلاف جای خود را به آشتی و تفاهم بدهد اما افزون‌طلبی گروهها مانع هرگونه تفاهم و همدلی شده است. جنگی ناخواسته که به مردم سریلانکا تحمیل شده منابع این کشور را که زمانی سیلان نامیده می‌شد به هدر داده و مانع رشد و توسعه آن شده است بطوری که سریلانکا به یک کشور عقب‌مانده و فقیر تبدیل شده که به دلیل اختلافات قومی و جنگ چریکی، نظامیان در آن از قدرت برخوردارند.

سریلانکا به دلیل نزدیکی فرهنگ و قومی با هندوستان و ارتباطات تاریخی این دو کشور رابطه قابل قبولی با دهلی دارد. اما مقامات سریلانکا همواره نسبت به ارتباط تامیل‌های دوسوی تنگه پالک با یکدیگر معترض بودند، اما نفوذ سیاسی و فرهنگی هندوستان در کشورهای این منطقه از جمله سریلانکا مانع از آن نشده تا مقامات دهلی‌نو از نفوذ خود برای مهار بحران استفاده نکنند درحالی که تامیل‌ها نشان داده‌اند که نمی‌خواهند هندوستان در راستای تثبیت وضعیت موجود قدم به میدان بگذارد.

در زمان نخست وزیری **راجیو گاندی** پسر **ایندیرا گاندی** در هندوستان گروهی از نظامیان این کشور برای مهار درگیری‌ها راهی سریلانکا شدند ولی این اقدام دهلی‌نو در عوض اینکه با استقبال مواجه شود با مخالفت ضمنی تامیل‌ها همراه بود به‌گونه‌ای که آنها در یک اقدام انتحاری راجیو گاندی را هم ترور کردند.

اصولاً ببرهای تامیل را که شاخه نظامی این گروه است پیشروترین گروه انتحاری در جهان می‌شناسند که همواره از شیوه‌های مدرن و ابتکاری برای از بین بردن دشمن استفاده کرده است. جنگ بین تامیل‌ها و دولت سریلانکا بیش از ۶۵ هزار کشته برجای گذارده و لطمات انسانی و اقتصادی بسیاری را متوجه این کشور کرده است. به همین دلیل زمانی که در فوریه ۲۰۰۲ آنها با دولت قرارداد آتش‌بس امضا کردند این امیدواری به وجود آمد که سریلانکا روی آرامش به خود خواهد دید زیرا تا آن زمان یک‌سوم عملیات و اقدامات انتحاری جهان به نام ببرهای تامیل ثبت شده و دیپلمات‌های غربی معتقد بودند که تامیل‌ها موفق‌ترین سازمان تروریستی جهان هستند که به‌مراتب از **القاعده و بن‌لادن** موفق‌تر عمل می‌کنند. درحالی که اقدامات ماههای اخیر دورنمای آتش‌بس و صلح را تیره و تار کرده و بیم آن می‌رود که بار دیگر شاهد از سرگیری جنگ و خونریزی در این کشور باشیم. در این میان تامیل‌ها نظامیان دولتی را متهم به شکستن آتش‌بس می‌کنند همچنین دولتی‌ها ببرها را عامل درگیری‌ها می‌دانند.

عملیات انتحاری یک زن

درگیری‌ها از زمانی شدت گرفت که در جریان یک عملیات انتحاری که توسط یک زن صورت

گرفت فرمانده ارتش سریلانکا مجروح و ۱۰ نفر از محافظانش کشته شدند. یکی از ویژگی‌ها اقدامات تروریستی ببرهای تامیل استفاده از زنان است، لذا اکثر افرادی که دست به فعالیت‌های انتحاری از سوی تامیل‌ها می‌زنند زنان داوطلب هستند.

عملیات انتحاری مزبور، مخالفت اتحادیه اروپا را که نقش به‌سزایی در برقراری آتش‌بس داشت برانگیخت ولی تامیل‌ها، ارتش را متهم به ازسرگیری درگیری‌ها کرده و اعلام کرده‌اند که ارتش مواضع آنها را بمباران هوایی کرده است. درپی این اقدام، تامیل‌ها پس از سرزنش دولت، از مذاکرات صلحی که قرار بود با وساطت اتریش در سوئیس برگزار شود کناره‌گیری کردند. در بیانیه اتحادیه اروپا آمده بود که این اتحادیه از تلاش‌های صلح جویانه **نروژی‌ها** به منظور ادامه گفت‌وگوهای بیشتر با هدف تقویت توافق‌نامه آتش‌بس بین دولت سریلانکا و شبه‌نظامیان ببرهای تامیل پشتیبانی می‌کند.

حمله انتحاری یک زن، واکنش شدید ارتش را درپی داشت که اعلام شد می‌تواند آتش‌بس موقت ۴ ساله را با خطر مواجه سازد. در این ارتباط آمریکا با محکوم کردن انفجار انتحاری، اعلام کرد که درحال طرح‌ریزی یک برنامه اعمال فشار علیه ببرهای تامیل است. **ریچارد بوچر** معاون وزیر خارجه آمریکا گفت: این واقعاً تاسف‌آور است که ببرهای تامیل به جای ازسرگیری روند صلح، جنگ را از سر گرفته‌اند.

در شرایطی که حملات متقابل ادامه داشت و طرفین همدیگر را متهم می‌کردند رئیس سازمان دولتی هماهنگ‌کننده روند صلح، عدم حضور ببرهای تامیل را در مذاکرات نشانه عدم تمایل آنها به ازسرگیری مذاکرات می‌داند و بر این مساله تاکید می‌ورزد که امیدواریم شورشیان پاسخ مثبت بدهند و تنش‌هایی که به سطح غیرقابل تحملی در شمال و شرق رسیده پایان یابد. در همین حال مقامات رسمی و دیپلماتها می‌گویند آخرین تلاش نروژ برای نجات روند صلح سریلانکا با شکست روبرو شده و فرستادگان این کشور با دست خالی مناطق تحت کنترل شورشیان را ترک کرده‌اند. یک منبع دیپلماتیک نزدیک به روند صلح اعلام می‌دارد که رئیس هیات ناظر آتش‌بس **اسکاندیناوی** پس از سپری کردن یک شب در قلمرو تحت کنترل شورشیان دست خالی به کلمبو مرکز سریلانکا باز می‌گردد. شورشیان تامیل نیز بر این مساله تاکید می‌ورزند که رهبرانشان با اسکاندیناوی‌ها دیدار نکرده‌اند.

این کشمکش حکایت از بالا گرفتن اختلافات داشت به‌گونه‌ای که صراحتاً اعلام می‌شود که این کشور در آستانه جنگ داخلی قرار گرفته است. اگر جنگ داخلی مجدداً از سر گرفته شده و تلاش‌های میانجیگرانه برای برقراری صلح و آرامش ناکام بماند اوضاع در سریلانکا به‌مراتب وخیم‌تر خواهد شد.

در این ارتباط آنچه از جانب مقامات دولتی سریلانکا و یا چریک‌های شورشی به گوش می‌رسد حکایت از تمایل طرفین به جنگ و درگیری دارد و آنها تصور می‌کنند آتش بس و صلح چهار ساله موفقیتی درپی نداشته است و از طریق جنگ می‌توانند به خواسته‌های خود جامه عمل بپوشانند.

در این شرایط چریک‌های تامیل صراحتاً اعلام می‌دارند در صورتی که دسترسی آنها به دریا رد شود جنگ را از سر خواهند گرفت. یکی از دلایل اتخاذ چنین تصمیمی درحقیقت وابستگی آنها به دریاست. زیرا از طریق دریا با هندوستان و دیگر نقاط جهان رابطه برقرار کرده و کمک‌های مختلف دریافت می‌کنند، لذا محدود شدن به منزله عدم دستیابی به جهان خارج است.

○ دولت سریلانکا مدعی است تامیل‌ها آغازگر درگیری‌ها بوده‌اند

حفظ حاکمیت سریلانکا

در همین شرایط رئیس جمهوری سریلانکا نیز اعلام می‌دارد که به حفظ حاکمیت سریلانکا و تمامیت ارضی آن به هر قیمتی که باشد متعهد است.

او در مصاحبه با روزنامه انگلیسی ساندی‌تایمز خاطرنشان می‌سازد که اگر تامیل‌ها به ادامه حملاتشان پافشاری کنند مجبور خواهم بود از کشورم دفاع کنم.

آنچه از سوی رئیس جمهوری مورد تاکید قرار گرفته درحقیقت ازسرگیری جنگ و حمله به شورشیان است. در پاسخ به این تهدیدات و سخنان، یکی از رهبران بلندپایه شورشیان تامیل هم می‌گوید: خشونت بی‌رویه در سریلانکا نگران‌کننده است و شورشیان آماده ازسرگیری جنگ داخلی هستند.

پولیدوان از رهبران برجسته ببرهای تامیل که در یک گفت‌وگوی تلفنی با خبرگزاری آمریکایی آسوشیتدپرس سخن می‌گفت، تاکید می‌کند که اوضاع سریلانکا بسیار نگران‌کننده است. جنگ پراکنده همچنان ادامه دارد و عده زیادی از غیرنظامیان در مناطق تحت کنترل ارتش (شمال شرقی) کشته می‌شوند. **پولیدوان** تصریح می‌کند در صورتی که جنگ به ما تحمیل شود آماده تلافی خواهیم بود.

این سخنان نشان از بحرانی بودن اوضاع دارد و با توجه به ناکامی میانجیگران نروژی در ایجاد هماهنگی با تامیل‌ها، باید اعتراف کرد که آتش‌بس ۴ ساله بیش از پیش متزلزل شده و دو طرف خود را برای جنگ و درگیری تمام عیار آماده می‌کنند.

تجربه سال‌ها جنگ و درگیری و برجای ماندن هزاران کشته و مجروح که عمدتاً غیرنظامی هستند حکایت از این واقعیت دارد که دولت سریلانکا قادر به از بین بردن تامیل‌ها نیست و تامیل‌ها نیز از آنچنان قدرت و توانایی برخوردار نیستند که بتوانند به آسودگی و راحتی در راه استقلال قدم بردارند.

یکی از دلایل بقا و دوام تامیل‌ها را باید ارتباط آنها با هندوها و تامیل‌های جهان خصوصاً ایالت «**تامیل‌نادو**» هندوستان دانست. آنها با کمک‌های مالی، تسلیحاتی و سیاسی که از هم‌کیشان خود در اقصی نقاط جهان دریافت می‌کنند توانسته‌اند در مقابل فشارها و تلاش‌های دولت ایستادگی کرده و مقاومت کنند.

ببرهای تامیل را باید از موفق‌ترین تروریست‌های جهان به حساب آورد که به‌مراتب از القاعده موفق‌تر عمل کرده‌اند. آنها در طول این سالها چندین مسوول بلندپایه سریلانکا و راجیو گاندی نخست وزیر پیشین هند را با اقدامات تروریستی از بین برده‌اند.

همچنین تلاش‌های بسیاری صورت گرفته تا در سریلانکا صلح و آشتی حاکم شود که متاسفانه تلاش‌ها در این ارتباط ناکام مانده است. آخرین تلاش‌ها که منجر به برقراری آتش‌بس در فوریه ۲۰۰۲ شد نیز در آستانه شکست و ناکامی قرار دارد.

یکی از دلایل توجه جهانی به وضعیت بغرنج سریلانکا، گستردگی فعالیت ببرها در جهان است. به این دلیل که آنها برای تامین هزینه‌های جنگ خود با دولت این کشور در شمال و شرق سریلانکا دارای شعباتی در کشورهایی هستند که تامیل‌ها در آنها زندگی می‌کنند از طریق این شعبات است که آنها کمک‌های چندین میلیون دلاری خود را جمع‌آوری می‌کنند. عمده‌ترین کمک‌کنندگان به این صندوق را تامیل‌های مستقر در خارج از سریلانکا به ویژه انگلیس، استرالیا و کانادا تشکیل می‌دهند.

گفته می‌شود این صندوق ناوگانی از ۲۲ قایق و کشتی دارد که به وسیله آن سلاح و مواد مورد نیاز خود را از طریق اقیانوس هند و دیگر نقاط جهان به صورت قاچاق وارد سریلانکا می‌کنند. البته عده‌ای بر این باور هستند که آنها برای کسب درآمد، دانش و فن‌آوری خود در زمینه ترور و اقدامات انتحاری را به دیگر مناطق جهان و گروههای تروریستی منتقل می‌کنند به‌طوری که گفته می‌شود آنها سلاح و تکنولوژی‌های تروریستی دراختیار القاعده و چچن‌ها قرار می‌دهند.

یکی از دلایل تلاش جامعه جهانی برای برقراری صلح و آرامش در سریلانکا از بین بردن این ارتباطات مخرب است. ولی این واقعیت را باید پذیرفت که اگر دولت سریلانکا طالب و طرفدار آشتی است باید امتیاز داده و به نوعی رضایت ببرها را جلب کند در غیر این صورت درگیری‌ها ادامه یافته و هر روزه غیرنظامیان بسیاری جان خود را در این راه از دست خواهند داد.

■

طمع ریشه همه بدیهاست. • حضرت عیسی(ع)

سه‌گانه

کیان فولادی

قصه قیف!

ورود سالیانه یک میلیون نفر به دانشگاه را، برای اولین بار که می‌شنویم، کشورهای اروپایی و اوضاع و احوال خوش آنها به یادمان می‌آید. یا که یک کشور پیشرفته و صنعتی در خاوردور مثل ژاپن و یا سرزمینی در دورترین نقطه اقیانوسها، استرالیا، اما این بار خوشبختانه، حرف نه از آمریکاست نه استرالیا و اروپا، بلکه این عدد متعلق به آسیاست و مربوط به کشوری که بسیار می‌شناسیش: ایران عزیز. و این ازدحام نه از سوی یک غیرکارشناس گفته شده و نه آرزوی یک شهروند عادی است. این یکی از جملات وزیر محترم علوم است که در ایران از سال آینده، ظرفیت پذیرش دانشجو به یک میلیون نفر در سال خواهد رسید. البته با راهکارها و شیوه‌های ویژه‌ای که توسط وزارتخانه به دست آمده و نیز با استفاده از ظرفیت تمام دانشگاههای کشور. دانشگاههایی که حالا دیگر انواع و اقسام فراوانی هم پیدا کرده‌اند، سراسری، آزاد، پیام نور، غیرانتفاعی نوع دوم و جامع علمی - کاربردی. روزگاری بود نه‌چندان دور که در آن راهیابی یک دانشجو از یک شهر، محله، کوچه و درنهایت خانه و خانواده به دانشگاه،

بسیار اسباب افتخار ایشان بود و مایه مباهات. درهای ورودی دانشگاهها چنان با موانع متعدد مسدود شده بود و ظرفیت‌ها چنان محدود که جمعیت مشتاق حاضر بود هر حیله و چاره‌ای پیشه کند بلکه روزنه‌ای برای ورود یافته شود و یافته نمی‌شد. تا اینکه این فشار از درون، راه‌های خروجی خارجی پیدا کرد و با مجوزی که داده شد، بسیاری از مشتاقان علم و منزلت اجتماعی که اتفاقاً دستی هم در عالم ثروت و اسکناس داشتند، فرزندانشان را برای طی درجات دانشگاهی راهی کشورهای خارجی کردند. از اروپا و آمریکا گرفته تا هند و ارمنستان، امارات متحده عربی هم حتی در این میان به کشوری تبدیل شد که ایران، فرزندان خود را برای تحصیل به آنجا روانه می‌کرد هرچند تا پیش از آن مرکز تجارت و ثروت منطقه بود و اکنون، وظیفه پرورش و آموزش دانشگاهی فرزندان همان تجار و سرمایه‌داران را هم به دوش می‌گرفت! اندک اندک کار به جایی رسید که جمع هزینه‌هایی که از سوی خانواده‌های ایرانی برای ادامه تحصیل فرزندانشان در خارج از کشور عزیزمان، خرج می‌شد به عددهای میلیاردی رسید و سرانجام گزارشی از این رقمهای میلیاردی هم به مسوولان وزارت علوم رسید. رقم چنان بزرگ و حیرت‌آور بود که در کوتاهترین مدت، سران و تصمیم‌گیران وزارتخانه به این نتیجه رسیدند که مهمترین علت این مهاجرت بزرگ مغزها و پولها به آن سوی مرز، بسته بودن درهای دانشگاههای ایرانی است و نتیجه اینکه هر سال جوانان زیادی برای گرفتن یک تکه کاغذ خوش نقش که رتبه دانشگاهی و علمی آنها بر رویش درج شده، راهی کشورهایی می‌شوند که نه‌تنها پول ما را می‌گیرند و معلوم نیست ارزش علمی مناسبی داشته باشند، بلکه کاملاً پیداست که با فرهنگی متفاوت از ما، می‌توانند جوان ایرانی را در سالهای اوج جوانی به سمت فرهنگی سوق دهند که هیچ هماهنگی با فرهنگ اصیل ایرانی ندارد. اینها و دهها علت ریز و درشت دیگر جمع شدند و باعث شدند که طی ده سال گذشته سال به سال بر تعداد پذیرفته‌شدگان دانشگاهها افزوده شود. به طوری که امسال حدود ۷۰۰ هزار نفر در دانشگاههای کشور پذیرفته می‌شوند و سال آینده نیز به گفته وزیر، راه برای تشریف‌فرمایی یک میلیون جوان

☑ طی دهه گذشته این مشکل اجتماعی تقریباً حل شده است، اما به قیمت ایجاد مشکلی به مراتب سخت‌تر و سرسخت‌تر

تابستان، فصل فرهنگ

گرمای تابستان که از راه می‌رسد، ناخودآگاه مراکز فرهنگی ایران نیز با شور و هیجان بیشتری به کار می‌افتند. از مراجع ساماندهی سازمانهای تابستانی و گردشگری گرفته تا نهادهای متولی سرگرمیها و تفریحات و در پایان مراکز نظارتی فرهنگی که آسیب‌های اجتماعی و فرهنگی را کنترل می‌کنند. طرح مد و لباس و قانونی که در این باره در حال تدوین بود در آستانه گرمای تابستانی به تصویب نمایندگان محترم مجلس شورای اسلامی می‌رسد، وام ازدواج هلال احمر! برای این روزهای گرم به اطلاع مردم می‌رسد و حتی معاونان برخی وزرا نیز از عزم جزم خود برای کنترل و مراقبت از آسیب‌های فرهنگی و اخلاقی در دانشگاهها می‌گویند. حتی اجازه تلویحی رئیس جمهور و معاون ایشان برای حضور خانمها در ورزشگاهها به عنوان تماشاچی در مسابقات آقایان و تجدیدنظر آنها در این باره نیز در آستانه فصل گرما رخ می‌دهد و مهمتر از همه طرحهایی که برای مقابله با بدحجابی در اذهان مسوولین کشور نیست، در غالب موارد در همین ایام ارائه و مطرح می‌گردد. روزهایی که می‌آیند و تا این طرحها و برنامه‌ها و سیاست‌گذاریها انجام شوند و بخواهند به بار بنشینند، می‌گذرند و بعد هم به اعتبار پایان فصل فرهنگی تابستان، این موضوعات هم متاسفانه از اولویت خارج می‌شوند و به بایگانیهای مکتوب یا بایگانیهای ذهنی افراد می‌روند تا سال آینده، باز در همین فصل یا حوالی آن به صحنه آیند و مهلتی برای بحث و تبادل نظر بیابند. این البته تنها به مسایل فرهنگی هم ختم نمی‌شود که اگر یادمان باشد ما برای بسیاری موضوعات دیگر هم فصل و زمان ویژه‌ای داریم، بی‌آنکه خود بدانیم!

رئیس فراکسیون محیط زیست در مجلس شورای اسلامی، معتقد است کمیسیون اصل نود که متصدی شکایتها و پیگیری آنهاست، موضوع آلودگی هوای شهرهای بزرگ را رها کرده درحالی که قرار بود سازمانها و نهادهای مختلف به این کمیسیون گزارش دهند و این کمیسیون اگر کاستی و اهمالی در کنترل آلودگی روی داده، متخلفان را معرفی و برای پیگیری قضایی به مراجع صالح معرفی کند. اما ظاهراً زمانی که فصل سرما که معمولاً همراه است با وارونگی هوا و تشدید آلودگی می‌گذرد، فصل این بحثها هم تمام شده و اولویتهای دیگری رخ می‌نمایند و فرصت را از قبلی‌ها می‌ربایند.

شاید پس از سالها تجربه، زمان آن رسیده باشد که مرجعی هم برای یادآوری موضوعات در فصلهایی که فصلشان نیست تشکیل شود و به ما یادآوری کند که حل بسیاری از معضلات هیچ اختصاصی به برخی وضعیت‌های آب و هوایی خاص ندارند و همت همیشگی ما را می‌طلبند.

■

☑ شاید وقت آن رسیده که مرکزی هم برای یادآوری معضلاتی که هنوز فصلشان نرسیده یا فصلشان گذشته تشکیل شود

ایرانی به دانشگاه، خوب هموار شده است و اما روی دیگر این سکه طلایی دیدنی‌تر از پشت سکه است. روزهایی بود که مرکز آمار ایران، هر چند ماه یکبار هنگامی که تعداد ایرانیان و نرخ افزایش جمعیت را اعلام می‌کرد، یک جمله هم به پایان گزارش اضافه می‌شد. جمله این بود که: نرخ افزایش جمعیت ایران از متوسط افزایش جمعیت جهان بالاتر است. به این ترتیب نوزادانی که در سالهای ۶۰ تا ۷۰ متولد شدند، پس از چند سال به دختران و پسرانی تبدیل شدند که به دلیل تعداد زیادشان، به هر مقطع تحصیلی که می‌رسیدند، آن مقطع را دچار اشکال می‌کردند. در دوره‌ای مقاطع ابتدایی، پس از دوره‌ای مقاطع راهنمایی و دبیرستان و برای سالها هم انبوه جمعیت پشت کنکور دانشگاه مشغول استراحت از ۱۲ سال تحصیل می‌شدند. اما از سال ۷۰ به بعد، هشدارها و برنامه‌های برنامه‌ریزان و البته افزایش هزینه‌ها و تورم اقتصادی باعث شد تا خانواده‌ها رویای داشتن بیش از یک فرزند را به فراموشی بسپارند و با یک یا دو فرزند بار خود را برای زندگی ببندند. پس از مدتی این تغییرات اثر داد و نرخ رشد جمعیت ایران کاهش یافت. به‌طوری که دیگر از آن سیل جمعیت خبری نبود، اما کار از کار گذشته بود و مدیران و برنامه‌ریزان پس از طی دوره‌های سخت توانسته بودند بستر تحصیل و رشد صدها هزار نفر را در نظام آموزشی کشور فراهم کنند. این بود که از ۲ سال پیش، آمار جالب توجهی از طرف سازمان سنجش آموزش کشور، اعلام می‌شود: اینکه هر سال چند درصد از تعداد متقاضیان ورود به دانشگاه کم می‌شود. و اکنون همه ما می‌دانیم چرا! آخرین عددی که در این باره منتشر شد می‌گفت که در سال جاری ۳ درصد از تعداد متقاضیان کاسته شده و درحالی که یک میلیون و سیصد هزار نفر مشتاق ورود به دانشگاه هستند، بیش از ۷۰۰ هزار صندلی برای آنها در دانشگاههای کشور فراهم شده است که چون از روند کاهش متقاضی ورود به دانشگاه مطمئن هستیم می‌توان حدس زد که سال آینده که قرار است یک میلیون نفر در دانشگاهها پذیرفته شوند، حتی عده‌ای کمتر از یک میلیون و سیصد هزار متقاضی، پشت در دانشگاهها ایستاده‌اند. واقعیت جالب دیگر اینکه از این متقاضیان حدود ۸۵۰ هزار نفر را دختران مشتاق ادامه تحصیل تشکیل می‌دهند و تنها ۳۹ درصد از داوطلبان ورود را از میان آقایان می‌بینید. خلاصه این مجموعه آن است که با تمهیداتی که مهیا شده، تقریباً تمام مشتاقان جدی دانشگاه، امکان حضور در این محیط را خواهند داشت و این برای ایران و ایرانی افتخار بزرگی است. هر چند که بسیاری از این مشتاقان برای این ورود باید شهریه‌هایی پرداخت کنند که کم هم نیست، اما هرچه هست از شهریه‌های کشورهای خارجی کمتر است و تا ۴ سال دیگر این یک میلیون دانشجو فارغ‌التحصیلانی هستند با شرایطی که درپی می‌آید: شهریه‌های زیادی طی سالهای تحصیل پرداخته‌اند، رنج سفر و دوری از خانواده را به جان خریده‌اند، مدرکی دانشگاهی به دست آورده‌اند و دست‌کم ۶۰ درصد از آنها نیز از میان دختران ایرانی هستند؛ فارغ‌التحصیلان جویای کاری که اگر موفق به یافتن شغل نشوند، باز همان فشارهای اجتماعی، همان اعتراضات و همان گرفتاریهایی که چند سال قبل مدیران را مجبور کرد با برنامه‌ریزی سریع، راه را برای ورود این عده باز کنند و دهانه تنگ «قیف» دانشگاه را تا جایی که ممکن است، بزرگتر نمایند، ایجاد خواهد شد. با این فرق بزرگ که اگر قانع کردن مشتاقان ورود به دانشگاه با گشودن در دانشگاهها ممکن بود مهیا کردن شرایط اشتغال مولد و مفید برای این عده بارها و بارها دشوارتر است. ملاحظه می‌فرمایید که طی این سالها مشکلی درحال حل شدن بوده است، فارغ از اینکه مشکل بزرگتر و سخت‌تر، هزینه و قیمت از بین بردن مشکل قبلی است!

■

مصرف بنزین را محدود کنید

اظهار نظر یک خواننده

حدود ۵۰ سال پیش موقعی که در کلاس سوم یا چهارم ابتدایی درس می‌خواندم، در کتاب فارسی موضوع جالبی نوشته بود که به موضوع مقاله بسیار نزدیک است:

روزی خرگوشی از روی غرور به لاک‌پشت می‌گوید که بیا با هم مسابقه بدهیم کی زودتر به محل موردنظر می‌رسیم. لاک‌پشت قبول می‌کند و خرگوش می‌گوید تو حرکت کن چون من با چند جهش به آنجا می‌رسم. لاک‌پشت حرکت می‌کند خرگوش در گوشه‌ای مشغول چرت زدن می‌شود وقتی چشم باز می‌کند می‌بیند لاک‌پشت رسیده و مسابقه را باخته است.

در زمان پیش از انقلاب به فکر ایرانیان انداختند که ایران سرزمین وسیعی است، ۴ فصل دارد، انواع معادن خدادادی بخصوص نفت و گاز دارد بدین جهت در زمان طاغوت مستشاران خارجی برای غارت این ثروت خدادادی برنامه‌های استعماری مختلفی برای ما رقم زدند. بخصوص بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ به فکر مردم انداختند که با داشتن این همه ثروت خدادادی به مصرف روی آوریم. صادرات را عیب می‌دانستیم با فروش ۶ میلیون بشکه نفت در روز هرچه می‌خواستیم وارد می‌کردیم و ارزان دراختیار شهرنشین ها قرار می‌دادیم. تا تولید محصولات زراعی و دامی مقرون به صرفه نباشد و کشاورزان هم راهی شهرها شوند و جزو مصرف‌کنندگان واردات محصولات کشاورزی شوند.

بعد از انقلاب شکوهمند اسلامی امام خمینی رحمت‌الله خیلی تلاش کرد تا مردم خود را باور کنند و کشور را از وابستگی به بیگانگان برهانند و از تکیه به درآمدهای نفتی خلاص شویم، اما با توطئه دشمنان خارجی و ایادی داخلی آنها، از همه مهمتر شروع جنگ تحمیلی و مشکلات گوناگون نتوانستیم در این مسیر گام برداریم. مخصوصاً در آن موقع دادن ارز ۷ تومانی و کوپنی کردن اجناس که اکثراً خارجی بودند اشتباهی بود که به اقتصاد و پیشرفت ما شدیداً آسیب زد. چون نفت مال خودمان است. در مصرف مسابقه گذاشتیم. خانه‌ها با زیربناهای بزرگ و سقف بلند ساختیم، وزارتخانه‌ها و ادارات که دیگر نگو. تردد در شهرها که اتومبیل های تک‌سرنشین و برای هر کار جزیی ماشین را از خانه به حرکت درآوردن فاصله محل کار و خانه را دور کردیم تا مصرف سوخت ما افزایش پیدا کند.

به جایی رسیدیم که الان بالای ۴۰ میلیون لیتر بنزین با قیمت بالا وارد می‌کنیم.

آیا بعد از ترافیک وحشتناک شهرهای بزرگ، مصرف بی‌رویه سوخت، هوای آلوده شهرها، وقت آن نرسیده که به این وضع پایان دهیم؟ آیا می‌خواهید به روزی بیافتیم که همه نفت استخراجی را مصرف کنیم؟ درحال حاضر ارزانی قیمت بنزین باعث قاچاق آن از مرزهای کشور می‌شود اگر در قیمت بنزین تجدیدنظر نکنیم، آینده بدتری را باید انتظار بکشیم.

در کدام کشور دنیا، دولت سالی چهار میلیارد دلار صرف یارانه بنزین می‌کند؟

برای یک فنجان چای

دو سال بود که سازمان چای ایران تعطیل شده بود. البته در طی این دو سال هیچگاه کمبود چای در بازار احساس نشد. بهای چای هم گران نشد، حتی انواع چای خارجی با بسته‌بندیها و مارکهای متنوع هم به بازار آمد و چایکاران ایرانی هم مثل همیشه که وضعشان تعریفی نداشت، وضعشان همچنان بی‌تعریف! باقی ماند. گویی بودن یا نبودن سازمان بزرگی همچون سازمان چای کشور هیچ تاثیری در بازار چای ایران ندارد و ظاهراً مدیرانی تیزهوش به این بی‌اثری این سازمان عریض و طویل پی برده بودند که دو سال است درهای آن را بسته‌اند و اصراری هم بر گشودن درهای آن ندارند. البته از حق نباید گذشت که طی این دو سال، دست‌کم ده مدل و مارک چای جدید خارجی به داخل وارد شده و چای ایرانی باز هم محجورتر و مظلوم‌تر شده. اتفاقی که می‌توان ادعا کرد در زمان نبودن سازمان چای کشور افتاد. هفته گذشته اما سازمانی شبیه اما با اسمی متفاوت متولد شد. اداره کل چای شمال در وزارت بازرگانی. ظاهراً قرار است متولی امور چای کشور باشد اما تشکیلاتی کوچکتر و سروصدایی کمتر دارد. در روزهایی که دهها مارک و طعم خارجی چای ذایقه ایرانی را از سوی چای شمال ایران به سمت چای جنوب هند برده است، این اداره کل کار ساده‌ای ندارد. مهمترین آنها اینکه نگذارد پس از مدتی مانند برادر بزرگتر خود تعطیل شده و کار را به دست واردکنندگانی بسپارد که هرچه چای خارجی بیشتری وارد کنند، سود سرشاری خواهند برد و کشاورز ایرانی را هرچه بیشتر به ضعف و نابودی سوق خواهند داد.

■

☑ مهمترین وظیفه این سازمان جدید، آن است که خود را از سرنوشت برادر بزرگش حفظ کند

بهترین کار خیر، اصلاح بین مردم است.

• حضرت محمد(ص)

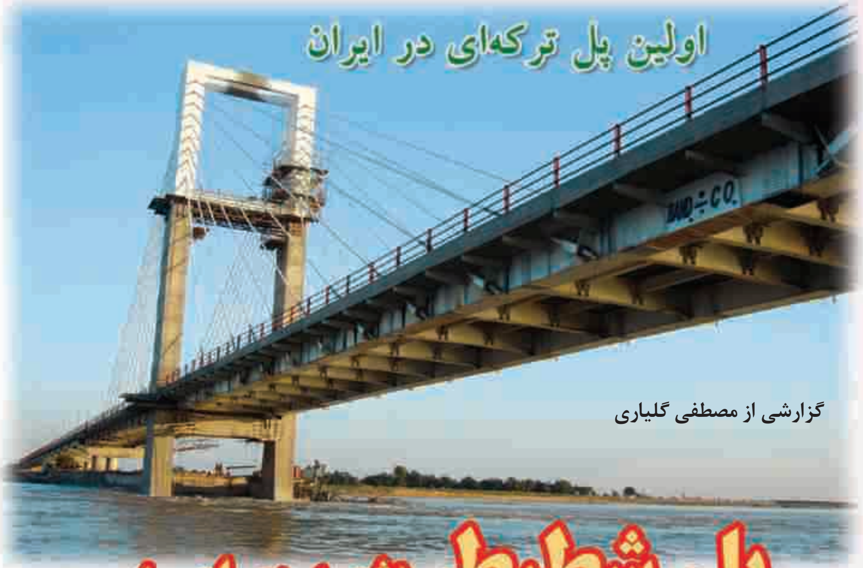

اولین پل ترکه‌ای در ایران

پل شطیط (شهید بهرامی)

گزارشی از مصطفی گلیاری

نخستین پل کی و به دست چه کسی ساخته شد؟ کسی نمی‌داند اما می‌دانیم انسان موجودی کنجکاو و دقیق و باهوش است پس به دنیای اطراف خود بی‌توجه نبوده است. او مورچگان را می‌دیده که خود را در هم می‌تنیده‌اند و روی آب‌ها پل می‌بسته‌اند تا هم‌نوعانشان از روی آن پل زنده بگذرند. انسان می‌دیده که هنگامی که توفان می‌شده و درختان ریشه کن می‌شده‌اند، گاه تنه درختی روی رودی می‌افتد و پلی طبیعی ایجاد می‌کند. و انسان آموخت پل بسازد. از آن روز تا امروز هزاران سال گذشته است و چون پل از چندین نظر برای مردم مهم بوده، صنعت پل سازی پیوسته درحال پیشرفت بوده و هست با این همه هنوز نمی‌دانیم نخستین پل اساسی را کدام قوم ساخته‌اند اما...

پل در ایران

شما بی‌گمان در کتاب‌های تاریخ دوران تحصیل خود نقشه ایران را در دوره‌های هخامنشی و ساسانیان و دوره‌های امپراتوری بزرگ و مجد و عظمت حکومت اسلامی دیده‌اید. کشوری که آن همه پهناور بوده، آنقدر پل داشته که اگر تنها بخواهیم نامشان را بنویسیم، مثنوی هفتاد من کاغذ خواهد شد پس در این مختصر به برخی از آنها اشاره‌ای مختصر می‌کنم سپس سری به شوشتر می‌زنیم و از پل‌های مهم آنجا سخنی خواهیم گفت و همه این سخنان را با چند عکس زینت خواهیم بخشید. و سرانجام از پل شُطَیط خواهیم گفت و به این خواهیم پرداخت که چرا این پل در ایران منحصر به فرد است.

پل‌های تاریخی ایران زمین

پل‌های قدیمی سه دسته بوده‌اند: **پل‌های معلق** یا ریسمانی که هنوز هم در برخی از قبایل آفریقایی به کار می‌روند، پل‌های گذرگاه که تخته پهن و درازی است که روی رودخانه یا گذرگاه قرار می‌گیرند، و دیگری **پل قوسی** است که گرچه از بقیه پیشرفته‌تر بوده ولی هر یک در جای خود کاربری ویژه داشته‌اند.

چنین پیداست که قدیمی‌ترین پلی که تا اندازه‌ای جنبه مهندسی داشته است، روی فرات ساخته شده بوده و دو قسمت شهر بابل را به هم متصل می‌کرده است. این را فرمانروای بابل، بخت النصر (نبوکدنصر)، در هزاره اول پیش از میلاد ساخته بود که ۴۰۰ متر طول و ۹ متر عرض داشته است. گذرگاه این پل از چوب و روی پایه‌های میانی ساخته شده بوده و پایه‌هایش طوری بوده که در قسمت بالا دست نوک تیز بود و عمل تقسیم آب را انجام می‌داد و در قسمت پایین پل شکل گرد (آئرودینامیکی) داشته. این طرز ساختمان افزون بر هدایت مناسب آب، از لحاظ مهندسی نیز صحیح و برای دوام ساختمان پل نیز مناسب بود.

پل در زمان هخامنشیان

از روزگاران قدیم در ایران به پل‌سازی توجه می‌شد. در دوره هخامنشیان پل‌هایی ساخته می‌شد که افزون بر رفع نیاز تردد، نیاز کم آبی را نیز برطرف می‌کرد. در جاهایی که سطح رودها پایین‌تر از سطح زمین‌های اطراف بود، پل‌هایی ساخته می‌شد که پل‌بند نامیده می‌شدند که هم کار پل را انجام می‌دادند هم آب را به زمین‌های اطراف می‌رساندند. این پل‌بندها هنگام بروز سیل نیز طغیان آب را مهار می‌کردند و جلو هدر رفتن آب را می‌گرفتند و نوعی آب انبار محسوب می‌شدند.

در روزگار هخامنشیان بیشتر پل‌ها در خوزستان و فارس و بحرالنحرین ساخته شدند. این پل‌ها با مقاصد نظامی طراحی شده بودند. داستان ساختن پلی بر رودخانه هلس پونت به دستور خشایار شاه در سال ۴۸۰ پیش از میلاد هنگام حمله او به یونان مشهور است. او همه طراحان قبلی را گردن زد تا طراحان بعدی پلی بسازند که مطابق میل او رفتار کرده باشند.

پل در زمان ساسانیان

در روزگار ساسانیان بیشتر پل‌ها در خوزستان و فارس ساخته می‌شده. برخی از پل‌های این مناطق به دلیل وجود رودخانه و کناره‌های ساحلی احداث می‌شدند و برخی نیز به دلیل مناطق دره‌ای. پایین بودن جاده‌ها نیز مسافران را ناراحت می‌کرد بنابراین در چنین مناطقی پل‌هایی با پایه‌هایی بلند ساخته می‌شد که به پل دره‌ای موسومند.

پل‌های مهمی که در روزگار ساسانیان ساخته شد، عبارتند از: پل و بند شوشتر که ۴۱ پایه داشت و به سبک رومی ساخته شده بود و برای کم کردن فشار آب دریچه‌هایی داشت.

- **پل‌های دختر**: پل‌های زیادی به نام دختر در ایران ساخته شده‌اند که یکی از آنها از زمان ساسانیان به جا مانده و و نزدیک سروستان است. بلندی این پل ۲۱ متر است و دهانه عظیمی داشته. پل دختر دیگر بین راه دزفول به خرم آباد است. این پل تا ارتفاع پنج متری از سنگ و از آن به بعد از مصالح دیگری ساخته شده است.

درباره نام دختر بر روی این پل‌ها این احتمال وجود دارد که این پل‌ها به نام آناهیتا نگهبان آب‌ها ساخته شده و بعدها نام دختر به خود گرفته است. از همین دست است پل دختر میانه و پل دختر تالار رود.

ابودلف، سیاح سده چهارم هجری، سد خوراذ را که در شوشتر است، ساختمانی بسیار زیبا توصیف می‌کند. او می‌گوید: در شوشتر پل‌های بسیار و سد شادُروان هست و من در جاهای دیگر ندیده‌ام. پل معروفی هم هست که خواهر شاهمراد، مادر اردشیر از بزرگان شوشتر ساخته است به نام خوراذ. این پل میان ایذه و رباط است و یکی از شگفتی‌های معماری جهان است. پل خوراذ روی رودی خشک بنا شده و تنها هنگام طغیان باران آب را رد می‌کند که در این حالت به دریایی خروشان تبدیل می‌شود و پهنایش هزار ذرع و عمقش ۱۵۰ ذرع می‌شود.

پل‌های دیگر ساسانیان

- پل زال نزدیک خرم آباد با دهانه‌ای قوسی که قوس آن سهمی است.
- پل زاب با قوس میانی سهمی و پایه‌های بتونی. مصالحی که برای قوس‌های این پل به‌کار رفته آجر پخته است.
- پل رودخانه دزفول که به شیوه رومی ساخته شده است.
- پل بین اهواز و جزیره کانتارای (قُنطُره) هندوان روی کارون از آجر پخته. این پل در روزگار عضدالدوله دیلمی بازسازی شد.
- پل زر که قوسی است و قوس آن بیضی است.
- پل کلهر در فارس
- پل شهرستان روی زاینده رود به سبک رومی
- پل لشکر در جنوب غربی ایران
- پل رودخانه خوباهان که مقدسی از آن نام برده است.

ابودلف که در سال ۲۴۱ هجری قمری به ایران آمده، چنین می‌گوید: در دامغان پل عجیبی هست که به سد می‌ماند. سرچشمه آبی که به مخزن این سد یا پل می‌ریزد، کوه است. آب از زیر پل به صد و بیست شاخه کاملاً مساوی تقسیم می‌شود. سپس در ۱۲۰ کانال به ۱۲۰ آبادی می‌رود. آب همه کانال‌ها کاملاً هم‌اندازه هستند و غیر ممکن است آب یکی از کانال‌ها با دیگری مخلوط شود.

پل‌سازی در دوران اسلامی

در دوره اسلامی بسیاری از پل‌های روزگار ساسانی بازسازی و ترمیم شد. بیشتر پل‌هایی که از دوره اسلامی به‌جا مانده‌اند، دارای پایه ساسانی

هستند که بعدها قسمت بالای آنها با آجر تعمیر شده‌اند.

مهمترین پل‌های دوره اسلامی عبارتند از:

- ●**پل خدا آفرین** روی رودخانه ارس در شمال آذربایجان در محلی به نام زنگیان. حمدالله مستوفی معتقد است بکربن عبدالله در سال ۱۷ هجری آن را ساخته است که بعید به نظر می‌رسد.
- ●**پل ضیاءالملک** روی رودخانه‌ای نزدیک کرخه که قوسی است و در قرن هشتم هجری از سنگ ساخته شده است. علی یزدی که همراه تیمور گورکانی از روی آن گذشته است، می‌گوید: این پل دارای قوس‌های زیادی است که پهنای یکی از آنها ۶۵ گز (متر) و دیگری ۵۵ گز بوده.
- ●**پل رودخانه قزل اوزن** در جنوب میانه که قوسی است.
- ●**پل توس** (خراسان) که ساختمان آن را به دختر فردوسی منسوب می‌دانند. پایه‌های این پل به قرن چهارم تعلق دارد.
- ●**پل گرگان** مربوط به قرن هفتم
- ●**پل مراغه** و **زنجان** مربوط به دوره مغول
- ●**پل قافلان‌کوه**، قرن پنجم که در قرن یازدهم تعمیر شده.
- ●**پل گیلان** و **مازندران** و **آمل** که به دستور شاه عباس ساخته شد.
- ●**پل رودخانه هرج ویل** در فارس
- ●**پل الله وردی خان** (سی و سه پل) روی زاینده رود که به دستور سردار شاه عباس ساخته شد.
- ●**پل الله وردی خان** (سی و سه پل)
- ●**پل خواجو** روی زاینده رود که در زمان شاه عباس دوم ساخته شد و از نوع سدی است و اوج صنعت پل سد سازی در ایران است. قبلاً در همان قسمت سدی ساخته و خراب شده بود.

پل خواجو را روی پایه‌های همان بند ساختند. پل خواجو آب را تا شش متر بالا می‌برد و برای تخلیه آب، ۱۶ دریچه و دو طبقه داشت.

پل شطیط (شهید بهرامی)

طراحان و مهندسان مشاور ایرانی سرانجام برای نخستین بار در تاریخ پل سازی کشور، دست به کاری زدند که نقطه عطفی بود حیرت انگیز و مثال زدنی در صنعت پل سازی کشور ما. و این سخنی گزافه نیست.

هر وجب پل شطیط و هر قطعه و هر ترکه و هر پیچ و مهره و هر قطره عرقی که از جبین کارگری ایرانی بر خاک چکیده است، گواهی است بر این مدعا. پل شطیط نخستین پل ترکه‌ای ایران است که روی کارون احداث شده و ویژگی‌هایی دارد که هیچ یک از پل‌های ایرانی چنین ویژگی‌هایی ندارند.

برای تحقیقات بیشتر درباره پل شطیط به شرکتی رفتم که طراح این پل بود تا در زمینه مسائل تخصیصی پل شطیط و بازده‌های اقتصادی آن اطلاعاتی به دست بیاورم. مرا به دکتر **همایون نیکزاد** معرفی کردند. به حرف‌های من و ایشان توجه کنید:

آقای دکتر نقش شما در احداث این پل چه بود؟

دکتر نیکزاد: من در زمینه ترابری در ایتالیا تا حد دکترا درس خواندم و طراحی فاز یک و فاز دوی در حوزه فنی این پل رو از آغاز تا احاث به عهده من و مهندسین مشاور هراز راه بوده. ایده احداث این پل که برای اولین بار در ایران به صورت ترکه‌ای یعنی معلق با کابل‌های کشیده شده روی کارون اجرا شد، به این صورت بوده که با توجه به مقدار فشار آب رود کارون استفاده از دهانه‌های بزرگ با این سیستم قابل توجیه هستش. ما به دلیل این که از حداقل پایه استفاده کردیم، ناچار نشدیم مسیر رودخونه رو عوض کنیم درحالی در احداث پل‌های دیگه باید مسیر رودی مثل کارون رو عوض کرد. اولین بار که این طرح رو دادیم، درباره پایه‌های داخل آب بحث شد و ما قبولوندیم که دهنه وسط ۱۵۰ متر مناسب باشه. حالا می‌شه گفت با سرعت خوبی که روزهای اتماش داشت، برای کسانی که بخوان از این پروژه تقلید کنن، کارشون با سرعت و کیفیت بهتری پیش می‌ره.

پرسیدم: سرعت کار شما چقدر بود؟ گفت:

در مراحل اتمام در ۲/۵ روز ۶ متر ساخته می‌شد که با آمارهای جهانی برابری می‌کنه. کارکنان کارشونو چنان خوب یاد گرفته بودن که ما اگه این دهنه رو چندین برابر هم می‌کردیم هیچ مشکلی ایجاد نمی‌کرد. انتخاب طول دهنه برای اینه که پایه کمتری داشته باشیم. پل‌های کابلی نوی پیشرفته پل‌های معلق هستن. اون پل‌ها در جهت عرضی به راحتی حرکت می‌کنن و جلو باد قدرت ندارن. از نطر تحمل بار هم ناتوان هستن و تاب برمی‌دارن. ولی پل‌های ترکه‌ای بسیار بسیار مقاوم هستن که حتی می‌تونن برای راه آهن هم مناسب باشن. مثلاً اگه قطار وارد جای گودی بشه، پل انحنا پیدا نمی‌کنه و قطار به راحتی می‌تونه حرکت کنه.

مشکلات

چون این پل برای اولین بار بود که در ایران اجرا می‌شد، باید مقامات وزارت راه رو قانع می‌کردیم و

بقیه در صفحه ۴۶

☑ **این پل روی رودخانه کارون در شهر شوشتر ساخته شده است و دارای دو پایه اصلی است که ارتفاع آنها تا سطح آب ۵۰ متر و ارتفاع سطح پل تا آب ده متر است و وسیله ارتباطی شهرهای اهواز، دزفول و شوشتر و شهرهای اقماری است. با احداث پل شطیط، مسیری که قبلاً در یک ساعت طی می‌شد در ده دقیقه طی می‌شود**

با کسانی که براه دیگری می روند مشورت کردن بی فایده است و نشان بی خردی.

•کنفوسیوس

گزارش هفته

چند ساعت با همسفران

این غول آهنی عصبانی

در انتظار شکستن سکوت

از: اکرم رجبعلی

عکس‌ها از: احسان تاکی

این کاغذهای کوچک

به نزدیکترین ایستگاه مترو که وارد می‌شوی حالا فرقی نمی‌کند که به کدام ایستگاه وارد شده‌ای سیلی از جمعیت را می‌بینی که از پله‌ها به داخل سالن اصلی مترو سرازیر می‌شوند و صفی طولانی را می‌بینی برای خرید بلیت.

از مدتی قبل که طرح افزایش قیمت بلیت‌ها اجرا شده این صفها طولانی‌تر هم شده‌اند. در ابتدای شروع این طرح شرکت مترو کاتالوگهایی را تهیه کرده بود و در اختیار مردم می‌گذاشت تا با نحوه خرید بلیت مسافتی و قیمتها بیشتر آشنا شوند اما از آنجایی که این کاتالوگها خیلی پیچیده نوشته شده بود و مردم هم این روزها حوصله مطالعه این مطالب سخت و پیچیده را ندارند خیلی از آنها استقبال نکردند و همان صفها هنوز به چشم می‌خورد. در ابتدای ورودی ایستگاههای اصلی مسئولیت فروش بلیت برعهده بعضی از رستورانها و غرفه‌داران داخل مترو گذاشته شد. و یا در یکی دو محل در داخل سالن هم کیوسکهای کوچک فروش بلیت دائر شده که هنوز مردم از آن بی‌اطلاع هستند با توجه به اینکه قصد شرکت مترو از انجام چنین کاری کاستن از صفهای طویل بود. این محلها یا در دیدرس مردم نیستند و یا تابلوی بزرگی جهت اطلاع‌رسانی به مردم برای خرید بلیت از این محلها وجود ندارد و این محلها با یک برگ کاغذ که بر روی آن نوشته شده «جایگاه فروش بلیت مترو» به مردم معرفی شده است که با این بی‌حوصلگی مردم دیگر کسی این روزها به این کاغذهای کوچک توجهی نمی‌کند.

بنابراین مردم ترجیح می‌دهند همان صفهای طویل را تشکیل دهند با توجه به این که قیمت بلیت‌هایی که در رستورانها و کیوسکهای موجود در داخل سالنهای اصلی ارائه می شود دقیقاً با قیمت بلیت‌هایی که مردم از باجه‌های فروش بلیت تهیه می‌کنند برابر است، هنوز در این مورد اطلاع صحیحی از سوی شرکت مترو به مردم داده نشده است. اما در مقابل این کاغذهای کوچک پوسترهای بزرگی را می‌بینی که در مورد خرید کارت اعتباری مدت‌دار و مبلغ‌دار خودنمایی می‌کنند که مزایای استفاده از آنها و همچنین قیمتهای این کارتهای اعتباری بر روی آنها با خط درشت درج شده است. «خرید کارت بلیت‌های اعتباری مدت‌دار و مبلغ‌دار مترو از سوی مسافران باعث حذف صف‌های طویل خرید بلیت تک سفره و آسوگی خاطر به دلیل بیم از دست دادن قطار و برنامه‌ریزی جهت یک سفر راحت و مطمئن می‌شود.»

از سوی دیگر اجرای این طرح باعث اعتراض و نارضایتی و سردرگمی مردم نیز شده است، بعضی از مردم آن را نمی‌پسندند اما به گفته خود مسئولین و فروشندگان بلیت‌ها اجرای این طرح باعث عادلانه شدن قیمتها شده است.

تغییر کردن رنگ بلیت‌ها هم موجب سردرگمی مردم شده است. در جلوی باجه‌ها افراد باید حتماً مسیر مورد نظر خود را به فروشنده بگویند تا او بلیت مورد نظر آنها را ارائه کند. در صورتی که با یک برنامه‌ریزی صحیح از سوی شرکت مترو جهت اطلاع‌رسانی ساده و آسان و نه پیچیده و سخت به شهروندان ازطول این صفها کاسته می‌شد و یا با تبلیغات ساده‌تر در کاتالوگها جهت استفاده از کارت های اعتباری هم می‌توانست طول این صفها را کمتر کند. البته در کاتالوگهایی که از سوی مترو بین مردم توزیع شده است قیمتهای کارت‌های اعتباری مدت دار درج شده اما قیمتها آنقدر سرسام‌آورند که مردم ترجیح می دهند در صفهای طویل بایستند و از بلیت‌های چندصدتومانی استفاده کنند. تنها کسانی که از مسافران همیشگی مترو هستند از کارت‌های اعتباری استفاده می‌کنند و البته صف آنها هم برای عبور از گیتها شلوغ است ولی نه مثل صف مسافرانی که قصد خرید بلیت مترو را دارند . حالا بعد از خرید بلیت و عبور از گیت با سیل جمعیت به راهروی اصلی مترو کشیده می‌شوی و منتظر می‌ایستی.

> **☑موقع صبح مردم بیشتر در خواب هستند و کمتر غر می‌زنند که آقا هل نده. آخ نفسم بند اومد. اما امان از بعدازظهر**

هرچند دقیقه یکبار آقا یا خانمی از پشت میکروفن اعلام می‌کند که «مسافران عزیز لطفاً پشت خط قرمز بایستید و از نزدیک شدن به در واگنها تا لحظه توقف قطار خودداری کنید. اما مثل اینکه این اول صبحی همه خواب‌آلوده‌اند و کسی گوشش به این حرفها بدهکار نیست. بعضی‌ها را هم می‌بینی که از خط قرمز می‌گذرند و سرکی می‌کشند داخل تونلها تا شاید واگنی را از دوردستها در آن تاریکی تونل ببینند و آدم احساس می‌کند که عنقریب با تلنگر که نه با هل دادن جمعیت به روی خطوط فشار قوی برق پرتاب می‌شود.

بالاخره صدای واگنی از دوردست‌ها به گوش می‌رسد و همه آدمها به جنب و جوش می‌افتند. کسانی که روی‌صندلی های راهرو لم داده‌اند و خوابیده‌اند به یکباره بلند می‌شوند و بقیه ملت هم که روی پا ایستاده‌اند خود را به لبه پرتگاه نزدیک می‌کنند تا با هل دادنی بتوانند روی یک صندلی جا خوش کنند و به مقصدشان برسند. قطار که می‌ایستد همه مردم به سمت درها هجوم می‌برند و آماده هل دادن. آدم در آن وسط جمعیت به یاد فشار قبر می‌افتد.

لعنت به شانس

به یکبا ره که با سیل جمعیت وارد واگن می‌شوی دنبال جایی می‌گردی برای نشستن یا ایستادن. اینجاست که می‌گویم اگر از مترو سواران حرفه‌ای باشی می‌دانی چه بکنی. می‌دانی کجا را انتخاب کنی برای ایستادن یا چشمانت به چه نقطه‌ای خیره شود تا جای بهتری را پیدا کنی یا چه راههایی را طی کنی برای نشستن روی یک صندلی. اگر مسیر هر روزت را با مترو طی می‌کنی حتماً تا بحال یک متروسوار حرفه‌ای شده‌ای، از طرز لباس پوشیدن آدمها از چهره و حرکاتشان و از مکانی که ایستاده‌اند می‌توانی تشخیص دهی چه کسی کجا پیاده می‌شود. گاهی‌اوقات هم ممکن است اشتباه کنی ممکن است وقتی‌وارد مترو می شوی از طرز صحبت کردن و لباس پوشیدن و حرکات آدمها فکر کنی که ممکن است مثلاً شخصی در ایستگاه سعدی پیاده می‌شود، ولی در آخر می‌بینی که چنین اتفاقی نمی‌افتد و آن شخص همچنان تا ایستگاه میرداماد همراهیت می‌کند. شخصی را می‌بینی که کت و شلوار مرتبی پوشیده و کیف سامسونت هم در دستش گرفته و روی یک صندلی نشسته است اول فکر می‌کنی خب این آقا حتماً تا ایستگاه آخر پیاده نمی‌شود تو هم خیلی نزدیک او نمی‌شوی تا احیاناً جای او را اشغال کنی همچنان در گوشه یکی از درها چمباتمه زده‌ای و چشمانت این ور و آن‌ور دودو می‌زند تا ببینی چه کسی از روی صندلی بلند می‌شود تا بپری و جایش را بگیری ولی به یکباره می‌بینی که همان آقای خوش‌تیپ در ایستگاه دروازه‌دولت پیاده می‌شود و یکی دیگر جایش را می‌گیرد و تو زیرلبی با خودت می‌گویی لعنت به این شانس!

وقتی با سه سوت در واگن‌ها بسته می‌شود همگی در حال تقلا هستند تا جای بیشتری را برای خود باز کنند. البته موقع صبح مردم بیشتر در خواب هستند و کمتر غر می‌زنند که آقا هل نده. آخ نفسم بند اومد. اما امان از بعدازظهر و موقع برگشتن که همه از کار روزانه‌شان فارغ شده‌اند و می‌خواهند به منزل برگردند. دوباره همان داستان هل دادن و فشار و غرزدنها تکرار می‌شود ولی با این تفاوت که بعدازظهرها غرزدنها و گله و شکایتها بیشتر می‌شود.

- آقا تو رو خدا هل نده نفسم بند اومد.

- به خدا ما هل نمی‌دیدیم ما رو هم هل می‌دن.

- آقا شکمتُ بکش اون طرف خفه شدیم یک کم رژیم بگیر تا لاغر بشی.

- به تو چه آقا مگه سر سفره بابات نشستم؟

صدای خنده بقیه داخل واگن می‌پیچد. بعضی‌ها هم که روی صندلی نشسته‌اند طوری چشمها را بسته‌اند و سرشان را به شیشه پشتشان تکیه داده‌اند که انگار هفت شبانه روز نخوابیده‌اند.

و در همین حین یکی با لحن مودبانه می‌گوید: آقا

لطف کنید دستتون رو از زیر گلوی من بردارید و اون‌طرف میله رو بگیرید.

- باید یه ورو بگیرم تا نیفتم آقاجان.

دیگری هم با لحنی عصبانی می‌گوید: بابا ول کن این میله صاحب مرده‌رو... گلوم پاره شد اهه...

- ببخشید آقا میشه کمی صورتتون رو اون طرف‌تر بگیرید تا بوی پیاز دهنتون تو صورت من نخوره ببخشیدها آخه من از پیاز خیلی بدم می‌یاد، خوب آقاجون وقتی پیاز می‌خوری سوار مترو نشو...

- فکر کردی سوار بنز شدی آقا اینجا قطاره و همه هم می‌تونن سوار بشن... تو با پیازخوردن من چکار داری...

حالا همه به جر و بحث آن دو نفر بر سرِ پیاز می‌خندند.

اما واگن‌ها همچنان در حال حرکتند و این مردمند که با هم جدال می‌کنند. به قول یکی از دوستان، مردم در فشار و خستگی مترو شاعر و طنزپرداز هم می‌شوند. غول آهنین در تونل‌های تاریک زیرزمین مثل مار می‌خزد و در چشم به هم زدنی به ایستگاه می‌رسد.

(ایستگاه امام) اینجا در واقع تقاطع زیرزمین است. خیلی‌ها پیاده می‌شوند تا مسیرشان را از این تقاطع ادامه دهند. آنهایی هم که می‌دانند اکثر مسافران اینجا پیاده می‌شوند از پشت هل می‌دهند.

یکی می‌گوید آقا ما رو هل بده بریم بیرون الهی پیرشی!

بعضی‌ها هم که نمی‌خواهند پیاده شوند مثل میخ در جایشان خشک شده‌اند و تکان نمی‌خورند تا بقیه ملت هم بتوانند پیاده شوند. ولی هر طور که هست از واگن پیاده می‌شوی تا مسیر بعدی را انتخاب کنی. آنقدر سیل جمعیت در این ایستگاه زیاد است که دو قطار تو را جا می‌گذارد و نمی‌توانی سوار شوی.

آنها هم که بازور وارد قطار می‌شوند رفتارشان دیدنی است. موقع بسته شدن دربها مامورین خوش‌تیپ مترو وسط راهرو می دوند و به هر دری که می‌رسند جمعیت را به داخل هل می‌دهند و دست و پاهایی را که لای دربها مانده به داخل فرو می‌کنند.

سالن مد

حالا دیگر راهروی مترو تقریباً خالی شده است از جمعیت و فقط مامورین مترو در وسط آن پرسه می‌زنند و آماده می‌شوند تا جمعیت قطار بعدی را به داخل فرو کنند. رفتار آنها هم دیدنی و خنده‌دار است.

قطار سومی از راه می‌رسد و تو سعی می‌کنی خودت را به زور و فشار هم که شده به داخل بیندازی. می‌خواهم وارد واگن خانمها شوم. آنجا هم مثل اینجا هیچ فرقی نمی‌کند. فقط ماموری نیست که خانمها را به داخل فشار دهد و بهمین خاطر خانمهای چاق حکم همان ماموران را بازی می‌کنند و تو را به داخل می‌کشند.

تنها فرقی که واگن خانمها با آقایان دارد این است که واگن خانمها بیشتر شبیه سالن فشن است.

وقتی این در بسته می‌شود، وامانده‌ها چشم امید به قطار بعدی دارند...

از همه رنگ و نوع و مدل جدید که در کانالهای ماهواره‌ای دیده‌ای اینجا هم می‌توانی این مدلها را به طور زنده و مستقیم ببینی.

آدم حیران می‌ماند آیا اینجا واقعاً واگن قطار است یا سالن مد پاریس. خانم دستفروشی را می‌بینی که وسط دخترهای سانتال مانتال پرسه می‌زند و می‌گوید: حوله یزدی مخصوص گردگیری ۶ تا ۱۰۰۰، سفره خانم سفره دارم میشه جای رومیزی هم استفاده کنی رومیزی خوب دارم دونه‌ای ۱۰۰۰تومن .

اینجا ارزش زمان چقدر است؟

پسرکی خسته و کثیف را می‌بینی که پرنده‌ای روی دستش است و فال می‌فروشد. خانم تو رو خدا یک فال بخر ایشاءالله همیشه خوش باشی. یک فال بخر.

پیرزنی به یک اکیپ دختر میگه خانوما اینجا ایستگاه مولوی است.

و سرگردانی پایانی ندارد...

- بیچاره حواس پرتی داره مثل اینکه همه شاعرا رو اشتباه میگه. به سعدی میگه مولوی به مولوی میگه خیام و دخترها شروع می‌کنند به خندیدن.

دخترهای دبیرستانی و دانشجوها که حالا از کلاس‌های درس فارغ شده‌اند با هم گروهی سوار مترو می‌شوند و بلند حرف می‌زنند و جوک می‌گویند و SMS می‌خوانند و می‌خندند.

دنیایی دارند برای خودشان! روی صندلی‌ها هنوز آرامش برقرار است و ردیف‌های رو به رویی که انتظار نشستن را می‌کشند تمام فشارها را تحمل می‌کنند تا جایی‌خالی شود و زود جای خالی را پر کنند.

بعضی‌ها هم روی صندلی‌ها کتاب می‌خوانند و بعضی‌ها هم چرت می‌زنند.

مثل اینکه روزنامه‌خوانی خیلی میان خانمها رواج ندارد.

اینجا خانمها برای اوقات فراغتشان داخل مترو کتاب می‌خوانند. البته کتاب خواندن‌های الکی و چرت‌زدنهای‌الکی تر تا زودتر به مقصدشان برسند. آنهایی‌که ایستاده‌اند دیگران را وَراَنداز می کنند و دخترهای جلوی دربها توی شیشه رژلب می‌زنند و روسری‌و مدل‌موهایشان را مرتب می کنند.

☑آدم حیران می‌ماند آیا اینجا واقعاً واگن قطار است یا سالن مد پاریس

خانمی از خستگی جلوی در ورودی روی زمین می‌نشیند. ایستگاههای بعدی هرکسی که وارد واگن می‌شود چون ابتدا او را که روی زمین نشسته نمی‌بیند می‌افتد روی بقیه.

مسافران شاکی می‌شوند اینجا هم جای نشستن است. برو اون‌طرف که در باز نمی‌شه بشین.

دخترها میگن مثل اینکه این زَنه تازه اولین بارشه که سوار مترو شده. و آن خانم با داد و بیدادهای دیگران خودش را از روی زمین جمع می‌کند و به طرف دیگر می‌کشد و دوباره خود را روی زمین پهن می‌کند. اینجا فشار و جمعیت آنقدر زیاد است که مجبوری دستت‌هایت را محکم به میله‌های عمودی بگیری و ضربه‌ها را تحمل کنی تا سیل مردم که داخل و خارج می‌شوند تو را از جا نکند.

چند ثانیه دیگر تحمل کنی کافی است چون سیل مخالف در راه است و تا لحظه‌ای دیگر می‌توانی در کمال آرامش به دیواره روبه‌رو بچسبی.

- خوبه امروز شنبه است و دیروز همه دوش گرفتن. بوی عرق خفه‌مون کرد. مردم پنج‌شنبه‌ها تابستون چی می‌کشن.

بقیه در صفحه ۶۴

اگر عدالت محو شود دیگر زندگی مردم بر روی زمین به زحمتش نمی ارزد • کانت

گاو

براساس سرگذشت: پوریا

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

با اینکه مطمئن بودم به محض اینکه به ایران بیایم، خانواده‌ام اصرار می‌کنند که: «باید ازدواج کنی» اما مجبور بودم که بیایم. یعنی از بس مادر و پدرم در این یکسال آخر اشک ریخته بودند و پای تلفن از «مردن و آفتاب لب بام و...» سخن گفته بودند، لذا یکروز چمدانم را بستم و به فرودگاه لندن آمدم و با اولین پرواز راهی تهران شدم.

راستش را بخواهید تا چند دقیقه در همان فرودگاه مهرآباد گیج و منگ بودم، اینکه یک پسربچه ده ساله باشی و به انگلستان بروی و پس از گذشت بیست سال که یک مرد کامل و بالغ سی ساله می‌شوی به وطنت برگردی، آنقدر هیجان‌زده‌ام کرده بود که تا چند ساعت گیج و منگ بودم. تنها خوشحالی‌ام این بود که عالیترین مدرک کامپیوتر را از دانشگاه لندن گرفته و باعث سربلندی خانواده‌ام بودم. با این حال یک نگرانی نیز داشتم چند ماهی بود که تصمیم داشتم در همان انگلستان دختری را بیابم و ازدواج کنم، اما می‌ترسیدم خانواده‌ام به زور بخواهند با یک دختر ایرانی ازدواج کنم، چیزی که فکرش را نمی‌کردم. اما همانطور که فکر می‌کردم، درست سه، چهار روز پس از بازگشت به ایران بود که مادرم شروع کرد:

- پوریا جان، پسرم نمی‌خوای زن بگیری؟ دیگه داری پیر میشی‌ها؟

و مخالفت‌های من هم شروع شد. البته نه اینکه من اصلاً فکر ازدواج نباشم، بلکه در اندیشه ازدواج با «دختر ایرانی» نبودم! علتش هم این بود که پس از بیست سال زندگی در اروپا، کاملاً فرهنگ آنها را یاد گرفته بودم و به این نتیجه رسیده بودم که با یک دختر ایرانی به تفاهم نخواهم رسید.

روزهای اول، وقتی این موضوع را به مادرم گفتم، اخم کرد و گفت:

- واه... چه حرفها! تو بچه این آب و خاکی، اون وقت میگی نمی‌تونی با دختر ایرانی زندگی کنی؟

می‌دانستم که نمی‌توانم مادرم را قانع کنم، به همین خاطر تن به خواسته‌اش دادم و لااقل برای اینکه هر روز او را بغض کرده نبینم، به این نتیجه رسیدم که به چند جلسه خواستگاری که مادر برایم درنظر گرفته بود بروم تا کم‌کم مادر خسته شود و از فکر زن گرفتن من بیرون بیاید.

اتفاقاً آن دخترهایی که من به اتفاق مادر برای خواستگاریشان می‌رفتم دختران خوبی هم بودند، نقصی هم نداشتند، اما باب میل من نبودند. ولی مادرم دست بردار قضیه نبود. تقریباً یکماه از آمدنم به ایران گذشته بود و در این مدت دست‌کم بیست بار به خواستگاری رفته بودم. مادر هر روز یک دختر را برایم پیدا می‌کرد:

امروز یک دختر برات پیدا کردم مثل پنجه ماه... / فردا باید بریم خونه یک دختر که از هر انگشتش صدتا هنر می‌باره... / یک دختر توی همسایگیمون هست که یک پارچه جواهره و...

من اما، هر بار آنها را با یک «نه» از سر خود باز می‌کردم، ولی مادرم روز بعد دوباره می‌گفت: «همکار پدرت یک دختر خوب داره که همه چیز تمومه و...»

و روز بعد دوباره نوبت دختر بعدی می‌رسید و...، و مادر آنقدر برایم دخترهای جور و واجور و رنگ و وارنگ پیدا کرد که بالاخره حوصله‌ام سر رفت و یکروز که همه اعضای خانواده‌ام در حیاط قدیمی و پردرخت خانه‌مان دور هم جمع بودیم، گفتم:

- من به چه زبونی باید بگم که زن نمی‌خوام؟ من اصلاً قصد ندارم در ایران بمونم! پس بیخودی زحمت نکشین و هی منو نبرین خواستگاری این دختر و اون دختر!

همه سکوت کردند و سر پایین انداختند، ولی مادر که بغض کرده بود گفت:

- پس حرف دلت‌رو بزن... بگو می‌خوام برم «خارجه» و با یکی از این «عروسک فرنگی»ها عروسی کنم، آره؟

با اینکه تا آن روز هرگز و حتی یک لحظه نیز توی روی پدر و مادرم نایستاده بودم، اما مجبور شدم پاسخشان را بدهم: «مادرجان فرض کن که اینطوریه... فکر می‌کنی مقصر کیه؟ تقصیر خودتونه که اینطوری شد! وقتی یک پسربچه ده ساله‌رو که هنوز وطن و مملکت خودش‌رو هم خوب نشناخته، می‌فرستین اروپا، انتظار دارین بعد از بیست سال که برمی‌گرده همون پسر کوچولو باشه؟

با همان فکر و همون عقیده‌ای که شما دارین و همان ایده‌هایی که بقیه جوونهای همسن و سال من که در ایران زندگی کردن دارند؟ این فرهنگ و شخصیتی هست که شماها باعث شدین من دچارش بشم... حالا دیگه چی از جونم می‌خواین؟»

اینها را گفتم و با عصبانیت بطرف در خانه راه افتادم و حتی به فریادهای پدر و مادر و خواهر و برادرانم که صدایم می‌کردند، توجهی نداشتم.

از در خانه که بیرون آمدم، ساسان را دیدم، برادر کوچکترم که با موتورسیکلت از سر کار آمده بود. به جای «علیک سلام»، گفتم: «ساسان پیاده‌شو می‌خوام با موتورت برم بیرون»!

ساسان که حس کرده بود ناراحتم، بدون هیچ حرفی پیاده شد و موتورش را دراختیارم گذاشت و من راه افتادم. همینطور که بی‌هدف در خیابانها می‌راندم، به سرنوشتی که دچارش شده بودم، فکر می‌کردم. چقدر دلم می‌خواست همان لحظه به فرودگاه مهرآباد بروم و یکسره به انگلستان برگردم!

خیابانها را پشت سر گذاشتم و به خود که آمدم در میدان آزادی بودم، لحظه‌ای فکر کردم و تصمیم خود را گرفتم؛ چند وقتی بود که از دوستانم در مورد زیبایی‌های جاده چالوس و شهرهای شمال شنیده بودم. فکر کردم بهترین موقعیت است تا سری به شهرهای مازندران بزنم، با این کار نه تنها گردش و تفریح می‌کردم، که درعین حال چند روزی از فضای پرتشنج خانه نیز دور می‌شدم.

ساعت یازده شب بود که باک بنزین موتور را پر کردم و به طرف جاده چالوس راه افتادم. خوشبختانه آنقدر پول همراه داشتم که بتوانم یک هفته هم در شمال بمانم. در طول راه، مدام به آینده‌ام فکر می‌کردم، از سویی به خاطر اینکه با خانواده‌ام دعوا کردم، ناراحت بودم. اما از سوی دیگر، خیالم راحت بود که وقتی به خانه برمی‌گردم دیگر هیچکس در مورد ازدواج در ایران حرف نخواهد زد. طبق تاریخ بلیتی که در لندن تهیه کرده بودم، ۱۷ روز دیگر موعد بازگشتم بود. قصد داشتم چند روزی در شمال بمانم و هفته آخر را که به تهران می‌آیم، با دید و بازدید از اقوام بگذرانم تا دیگر فرصت فکر کردن به ازدواج مرا نداشته باشند.

○

به اواخر جاده چالوس که رسیدم همه ناراحتی‌هایم را از یاد بردم. با اینکه در این بیست و یکسال تقریباً تمامی کشورهای اروپایی و چند کشور قاره آمریکا را دیده بودم، اما در هیچ کجا با طبیعتی به این حد بکر و زیبا روبرو نشده بودم، طوری مبهوت زیبایی‌اش شده بودم که برای چند لحظه با خودم فکر کردم: «چرا باید از ایران بروم؟»

موتور را کنار جاده پارک کردم و در دل تاریکی ایستادم. فکر کردم اگر سالها قبل و در دوران کودکی اگر به خارج نرفته بودم، اکنون چه سرنوشتی داشتم؟ شاید یک مرد متاهل بودم و صاحب چند فرزند، در آن صورت شاید الان همراه زن و فرزندانم برای مسافرت به این منطقه زیبا آمده بودم! راستی اگر الان صاحب بچه بودم، چگونه پدری محسوب می‌شدم و...

از این افکار خنده‌ام گرفت و راه افتادم. با اینکه برای چند لحظه دچار خلسه‌ای لذتبخش شدم، اما برای اینکه مبادا خودم را وسوسه کرده باشم، به مشکلات زندگی در ایران فکر کردم تا اندیشه‌ام دچار تردید نشود، که موفق هم شدم!

در همین افکار بودم که هوا گرگ و میش نزدیک صبح شد، آفتاب هنوز سر نزده بود اما ماه داشت با آسمان خداحافظی می‌کرد و شبنم بر روی گلبرگها نشسته و بوی نم جنگل چنان از خود بی‌خودم کرد که دیگر به هیچ چیز فکر نمی‌کردم و حتی متوجه نبودم که دارم با سرعتی سرسام‌آور سواری می‌کنم و... که ناگهان در فاصله‌ای حدود یکصد متر جلوتر و میان جاده، سایه‌ای را دیدم، انگار که یکنفر وسط جاده داشت راه می‌رفت، هوا آنقدر روشن نشده بود، اما با این حال هیکل یکنفر را توانستم تشخیص بدهم. این رویارویی، درست در مکانی اتفاق افتاد که جاده کم‌عرض شده بود و ضمناً چون لحظاتی قبل نم بارانی زده بود و زمین خیس شده بود، لذا اگر ترمز می‌کردم کنترل موتور از دستم خارج می‌شد و یقیناً به دره سقوط می‌کردم و... در همین لحظه، هیکل بزرگ یک گاو را وسط جاده دیدم، نمی‌دانم که از ترس جان خودم بود یا بخاطر آسیب نرساندن به آن حیوان بی‌زبان، اما هرچه بود موتور را تا جایی که می‌توانستم به سمت راست جاده که جنگل بود متمایل کردم. دیگر سه، چهار متر بیشتر نمانده بود تا از معرکه بگریزم، که ناگهان نگاهم در چشمان یک زن روستایی افتاد که کنار جاده ایستاده و نگران بود. اگر همان مسیر را ادامه می‌دادم مطمئناً با او تصادف می‌کردم، پس چاره‌ای نداشتم جز اینکه ناگهانی مسیرم را عوض کنم و... ناگهان لاستیک‌های موتور سُر خورد و با سرعتی وحشتناک روی زمین لیز خوردم و آخرین چیزی که یادم بود برخورد شدید من با یک درخت تنومند بود!

○

چند بار به هوش آمدم و دوباره بیهوش شدم؟ این را نفهمیدم، فقط می‌دانم که مدام از شدت درد به خود می‌آمدم و بعد دوباره به علت ضعف، بیهوش می‌شدم.

○

آخرین مرتبه‌ای که به خود آمدم، دستهای یک دکتر را روی سرم حس کردم. معلوم بود که از مسیری دور آمده است، وقتی چشمانم را باز کردم، دکتر خندید و گفت: «مطمئن بودم با این آمپولی که بهت زدم رفتنی نخواهی بود! خوشحالم که دیگه مردنی در کار نخواهد بود، خوشبختانه خطر برطرف شده، فقط اگر می‌خوای خیلی زود خوب بشی، دست‌کم باید پنج روز از سر جات بلند نشی!»

دکتر اینها را گفت و آماده رفتن شد، هنوز به یاد نمی‌آوردم که چه اتفاقی افتاده، اما همین که در باز شد و آن دختر جوان روستایی را - که در جاده دیده بودم - در چارچوب در اتاق مشاهده کردم، همه چیز به یادم آمد.

دختر جوان نیز وقتی مرا دید که چشمانم باز است، روی زمین خم شد و بوسه بر خاک زد و خدا را شکر گفت و بعد بغض‌کنان گفت:

- آقا به خدا من نمی‌خواستم اینطوری بشه...

با تکان دادن سر، از او تشکر کردم و سپس از دکتر پرسیدم:

- لازم نیست برم بیمارستان آقای دکتر؟

دکتر شانه‌ای بالا انداخت و پاسخ داد:

- من در این مورد پاسخ را به خودت واگذار می‌کنم و فقط بهت توضیح میدم که اولاً حرکت دادنت - تا یکی دو روز - اصلاً صلاح نیست، ضمن اینکه اگر بیمارستان هم بری، در اونجا هم باید استراحت مطلق کنی... حالا دیگه میل خودته که این جنگل زیبارو واسه استراحت کردن انتخاب کنی یا اتاقهای چاردیواری بیمارستان‌رو؟! اگر هم دلواپس نگرانی خانواده‌ات هستی، یک شماره تلفن به من بده تا وقتی به مطب رسیدم، بهشون زنگ بزنم؟

یاد خانواده‌ام که افتادم، گفتم: «نه آقای دکتر... نیازی نیست، چند روزی همین جا می‌مونم، وقتی از این جا حرکت کردم، خودم بهشون زنگ می‌زنم....»

دکتر خداحافظی کرد و رفت، و بعد پدر آن دختر روستایی که پیرمردی شصت ساله بود، داخل اتاق شد. می‌گفت که زنش هفت سال قبل مرده، صاحب پنج دختر و پسر بود که همه ازدواج کرده‌اند و حالا فقط با فرنگیس - همان دختری که باعث تصادف من شد - زندگی می‌کند.

در همان یکی، دو ساعت اول شیفته اخلاق، رفتار و منش آنها شدم. البته نمی‌دانستم که چون خود را مسبب این وضع من می‌دانند اینطور مهربان رفتار می‌کنند یا اینکه سرشت آنها این چنین است؟ اما هرچه بود برای من فرقی نداشت، مهم این بود که من کاملاً راحت بودم.

در تمام طول روز می‌نشستم و با پیرمرد حرف می‌زدم. او از خودش می‌گفت که در تمام شصت سال زندگی‌اش، پای خود را از این جنگل بیرون نگذاشته، مگر یکی، دو بار که آن هم برای شرکت در عروسی دخترهایش بوده که به آبادی‌های اطراف رفته است، اسم ماشین را شنیده و در جاده نیز ماشینهای زیادی دیده بود، اما هرگز سوار ماشین نشده بود. در همه عمرش نیازی به دکتر و دارو پیدا نکرده، خورد و خوراکشان را خودشان تامین می‌کنند و... خلاصه که حرفهایش برایم خیلی تازگی داشت. من که همیشه فکر می‌کردم اگر یکساعت از شهر بیرون باشم، می‌میرم، حالا میهمان کسانی بودم که شهر را هرگز ندیده بودند. چه خلوصی داشت پیرمرد و چقدر بی‌ریا و خالص حرف می‌زد و من که همه سی سال عمرم را در بین مزوران و ریاکاران زندگی کرده بودم، حالا می‌فهمیدم که زندگی - اصل زندگی - یعنی چه؟!

و اما از فرنگیس بگویم، اولین چیزی که توجهم را جلب کرد، این بود که هر وقت پا به داخل اتاق می‌گذاشت و نگاهش به سر و صورت باندپیچی شده من می‌افتاد، چشمانش پر از اشک می‌شد. وقتی این اتفاق چند بار تکرار شد، علتش را از پیرمرد پرسیدم که او خنده‌ای معصومانه کرد و با صداقت تمام گفت: «فرنگیس در مدت این نوزده سال عمری که از خدا گرفته، به هیچکس آزاری نرسونده، حتی موقعی که گاو و گوسفندها حاضر نمیشن از آغل بیرون بیان یا از «چرا» برگردن، این دختر بجای اینکه با چوب و تسمه لاستیکی اونهارو «هی» کند، کنارشون می‌نشینه و ازشون خواهش می‌کنه که راه بیفتن! واسه همین حالا که باعث شده این بلا سر تو بیاد، نمی‌تونه گناه خودش‌رو ببخشه!

خدایا چی می‌شنیدم؟ اینها اگر مخلوقات تو هستند، پس کسانی که من بیست سال کنارشان - در اروپا - زندگی کرده بودم، چه موجوداتی هستند؟ مگر امکان داشت که یک انسان تا این اندازه خوب و خالص باشد؟

و اینگونه شد که توجهم به فرنگیس بیشتر جلب شد. و تازه آن روز بود که برای نخستین بار معنی «زیبایی خدادادی» را فهمیدم! دختری پیش چشمانم بود که چشمانش رنگ دریا بود، با پوستی به رنگ آفتاب و موهایی که فقط طلا را تداعی می‌کرد! و همه اینها را نه از لوازم آرایش ساخت پاریس و نیویورک، بلکه از طبیعت وام گرفته بود. در تمام مدتی که فرنگیس در اتاق بود، حتی یک نگاه هم به من نمی‌انداخت و من تازه معنی ایمان و نجابت را فهمیدم، تازه دانستم که تا آن روز زنده بوده‌ام، اما زندگی نکرده‌ام و معنی زندگی را هم نفهمیده‌ام!

صادقانه بگویم که شیفته فرنگیس شده بودم. با آن که تا آن روز یکبار هم طعم عشق را نچشیده بودم، اما خوب می‌فهمیدم که عاشق این دختر ساده‌دل روستایی شده‌ام!

نمی‌دانم بهانه‌ام برای اینکه دوازده روز در آن خانه جنگلی ماندم، چه بود؟ استراحت؟ فرار از هیاهوی شهر؟ دوری از تشنج فضای خانه و...؟ اما هرچه بود، فقط یک بهانه بود! آری، من آنقدر به آنها و به دیدن فرنگیس وابسته شده بودم که به دنبال بهانه‌ای برای بیشتر ماندن در کنارشان می‌گشتم!

○

روزهای آخر، چند بار تصمیم گرفتم که بی‌پروا فرنگیس را از پدرش «میرزا خان» خواستگاری کنم، اما هر بار سعی کردم بر خود مسلط شوم، چراکه در آن صورت، راه برگشتنم به انگلستان بسته می‌شد!

تا آن که بالاخره روز آخر فرا رسید، روزی که تصمیم داشتم به تهران برگردم و پس از اینکه کلی مورد مؤاخذه خانواده‌ام قرار بگیرم که: «در این مدت کجا بودی؟» بالاخره تصمیم گرفتم که بروم.

چه روز سختی بود آن روز، انگار همه در و دیوار خانه «میرزاخان» دست و پایم را گرفته بودند! به هر ترتیب بود، بر تردیدم غلبه کردم و آماده رفتن شدم. لحظه رفتن، فرنگیس باز هم اشک می‌ریخت. اما این بار - انگار - اشکهایش شفاف‌تر بود!

با پیرمرد خداحافظی کردم و یکمرتبه یاد آن «گاو» افتادم و به «میرزاخان» گفتم: «اجازه بدهید با آن «گاو» هم که باعث آشنایی من با شما شد، خداحافظی کنم.»

پیرمرد خنده‌ای معصومانه کرد و گفت: «فروختمش... لازم بود که بفروشمش...»

یکمرتبه یخ کردم، تازه یادم افتاد که دکتر در روز اول به «میرزاخان» گفته بود: «خون زیادی ازش رفته و اگر کباب و جوجه کباب بخوره، قوای از دست رفته‌اش را به دست میاره!»

پس این کبابها و غذاهای مقوی که در این ده، دوازده روز خورده بودم، با پولی بود که از فروش همان گاو نصیب آنها شده بود. پول دستمزد دکتر و پول داروها و سایر مخارج من، همه و همه از فروش

بقیه در صفحه ۴۷

دوست برادری است که انسان مطابق میل خود انتخاب می کند. • امیل فاگو

fanoos_hj @yahoo. com

حجاب اسلامی، نقش مهمی در فرونشاندن هیجان جنسی دارد

قسمت اول

آرامش روانی

نبودن حریم میان زن و مرد و آزادی معاشرتهای بی‌بندوبار، هیجانها و التهابهای جنسی را فزونی می‌بخشد و تقاضای سکس را به صورت یک عطش روحی و یک خواست اشباع نشدنی در می‌آورد. غریزه جنسی، غریزه‌ای نیرومند، عمیق و "دریاصفت" است، هرچه بیشتر اطاعت شود، سرکش‌تر می‌شود، همچون آتش که هرچه به آن بیشتر خوراک بدهند، شعله‌ورتر می‌شود. برای درک این مطلب به دو چیز باید توجه داشت:

تاریخ همانطوری که از آزمندان ثروت یاد می‌کند که با حرص و آزی حیرت‌آور در پی گرد آوردن پول و ثروت بوده‌اند و هرچه بیشتر جمع می‌کرده‌اند حریصتر می‌شده‌اند، همچنین از آزمندانی در زمینه مسائل جنسی یاد می‌کند. اینها نیز به هیچ‌وجه از نظر حس تصرف تملک زیبارویان در یک حدی متوقف نشده‌اند. صاحبان حرمسراها و درواقع همه کسانی که قدرت استفاده داشته‌اند چنین بوده‌اند.

«کریستن سن» نویسنده کتاب "ایران در زمان ساسانیان" در فصل نهم کتاب خویش می‌نویسد: "در نقش شکار «تاق بستان» فقط تصویر چند تن از سه هزار زنی که خسرو (پرویز) در حرم داشت می‌بینیم. این شهریار هیچگاه از این میل سیر نمی‌شد. دوشیزگان و بیوگان و زنان صاحب اولاد را در هر جا نشان می‌دادند، به حرم خود می‌آورد. هر زمان که میل تجدید حرم می‌کرد، نامه‌ای چند به فرمانروایان اطراف می‌فرستاد و در آن وصف زن کامل عیار را درج می‌کرد. پس عمال او هرجا زنی را با وصف نامه مناسب می‌دیدند، به خدمت می‌بردند".

از اینگونه جریانها در تاریخ قدیم بسیار می‌توان یافت. در ایام جدید این جریانها به شکل حرمسرا نیست و به شکل دیگر است، با این تفاوت که دیگر لزومی ندارد کسی به اندازه خسرو پرویز و هارون الرشید امکانات داشته باشد و به برکت تجدد فرنگی، برای مردی که یک صدهزارم خسروپرویز و هارون الرشید امکانات داشته باشد، میسر است که به اندازه آنها از جنس زن بهره‌کشی کند.

هیچ فکر کرده‌اید که حس "تغزل" در بشر چه حسی است؟ قسمتی از ادبیات جهان عشق و تغزل است. در این بخش از ادبیات، مرد، محبوب و معشوق خود را ستایش می‌کند، به پیشگاه او نیاز می‌برد، او را بزرگ و خود را کوچک جلوه می‌دهد، خود را نیازمند کوچکترین عنایت او می‌داند، مدعی می‌شود که محبوب و معشوق

"صد ملک جان به نیم نظر می‌تواند بخرد پس چرا در این معامله تقصیر می‌کند و از فراق او دردمندانه می‌نالد؟

این چیست؟ چرا بشر در مورد سایر نیازهای خود چنین نمی‌کند؟ آیا تاکنون دیده‌اید که یک آدم پول پرست برای پول و یک آدم جاه‌پرست برای جاه و مقام غزلسرایی کرده باشد؟! آیا تاکنون کسی برای نان غزلسرایی کرده است؟ چرا هر کسی از شعر و غزل دیگری خوشش می‌آید؟ چرا همه از دیوان حافظ اینقدر لذت می‌برند؟ آیا جز این است که همه کس آنرا با زبان یک غریزه عمیق که سراپای وجودش را گرفته است منطبق می‌بینند؟ چه قدر اشتباه می‌کنند کسانی که می‌گویند یگانه عامل اساسی فعالیتهای بشر عامل اقتصاد است!

بشر برای عشقهای جنسی خود موسیقی خاصی دارد، همچنانکه برای معنویات نیز موسیقی خاص دارد، در صورتی که برای حاجتهای صرفاً مادی از قبیل آب و نان موسیقی ندارد.

☑هیچ مردی از تصاحب زیبا رویان و هیچ زنی از متوجه کردن مردان و تصاحب قلب آنان و بالاخره هیچ دلی از هوس سیر نمی‌شود

من نمی‌خواهم ادعا کنم که تمام عشقها جنسی است و هرگز نمی‌گویم که حافظ و سعدی و سایر غزلسرایان صرفاً از زبان غریزه جنسی سخن گفته‌اند. این مبحث، مبحث دیگری است که جداگانه باید در زمینه آن بحث شود.

ولی قدر مسلم این است که بسیاری از عشقها و غزلها عشق و غزلهایی است که مرد برای زن داشته است. همین‌قدر کافی است که بدانیم توجه مرد به زن از نوع توجه به نان و آب نیست که با سیر شدن شکم اقناع شود، بلکه یا به صورت حرص و آز و تنوع پرستی درمی‌آید و یا به صورت عشق و غزل. ما بعداً در این باره بحث خواهیم کرد که در چه شرایطی حالت حرص و آز جنسی تقویت می‌شود و در چه شرایطی شکل عشق و غزل پیدا می‌کند و رنگ معنوی به خود می‌گیرد.

به هرحال اسلام به قدرت شگرف این غریزه آتشین توجه کامل کرده است و روایات زیادی در زمینه خطرناک بودن غریزه‌ای که مرد و زن را به یکدیگر پیوند می‌دهد آمده است.

اسلام تدابیری برای تعدیل و رام کردن این غریزه اندیشیده است و در این زمینه هم برای زنان و هم برای مردان، تکلیف معین کرده است. یک وظیفه مشترک که برای زن و مرد، هر دو، مقرر کرده مربوط به نگاه کردن است: **«قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم. .. قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن و یحفظن فروجهن»**.

خلاصه این دستور این است که زن و مرد نباید به یکدیگر خیره شوند، نباید چشم چرانی کنند، نباید نگاههای مملو از شهوت به یکدیگر بدوزند، نباید به قصد لذت بردن به یکدیگر نگاه کنند.

یک وظیفه هم خاص زنان مقرر فرموده است و آن این است که بدن خود را از مردان بیگانه پوشیده دارند و در اجتماع به جلوه‌گری و دلربایی نپردازند. به هیچ‌وجه و هیچ صورت و با هیچ شکل و رنگ و بهانه‌ای کاری نکنند که موجبات تحریک مردان بیگانه را فراهم کنند.

روح بشر فوق‌العاده تحریک پذیر است. اشتباه است که گمان کنیم تحریک پذیری روح بشر محدود به حد خاصی است و از آن پس آرام می‌گیرد، همانطور که بشر - اعم از مرد و زن - در ناحیه ثروت و مقام از تصاحب ثروت و از تملک جاه و مقام سیر و اشباع نمی‌شود، در ناحیه جنسی نیز چنین است. هیچ مردی از تصاحب زیبارویان و هیچ زنی از متوجه کردن مردان و تصاحب قلب آنان و بالاخره هیچ دلی از هوس سیر نمی‌شود و از طرفی تقاضای نامحدود خواه‌ناخواه انجام‌ناشدنی است و همیشه مقرون است به نوعی احساس محرومیت. دست نیافتن به آرزوها به نوبه خود منجر به اختلالات روحی و بیماریهای روانی می‌شود. چرا در دنیای غرب اینهمه بیماری روانی زیاد شده است ؟ علتش آزادی اخلاقی و جنسی و تحریکات فراوان سکسی است که به وسیله جرائد و مجلات و سینماها و تئاترها و محافل و مجالس رسمی و غیر رسمی و حتی خیابانها و کوچه‌ها انجام می‌شود.

اما علت اینکه در اسلام دستور پوشش اختصاص به زنان یافته است این است که میل به خودنمایی و خودآرائی مخصوص زنان است. از نظر تصاحب قلبها و دلها مرد شکار است و زن شکارچی همچنان که از نظر تصاحب جسم و تن، زن شکار است و مرد شکارچی. میل زن به خودآرایی از این نوع حس شکارچی‌گری او ناشی می‌شود. در هیچ جای دنیا سابقه ندارد که مردان لباسهای بدن نما و آرایشهای تحریک کننده به کار برند. این زن است که به حکم طبیعت خاص خود می‌خواهد دلبری کند و مرد را دلباخته و در دام علاقه به خود اسیر سازد لهذا انحراف تبرج و برهنگی از انحرافهای مخصوص زنان است و دستور پوشش هم برای آنان مقرر شده است.

اما درباره طغیان پذیری غریزه جنسی و اینکه بر خلاف ادعای افرادی مانند «راسل»، غریزه جنسی با آزاد گذاشتن کامل و خصوصاً با فراهم کردن وسائل تحریک هرگز سیر و اشباع نمی‌شود و همچنین درباره انحراف "چشم چرانی" در مردان و انحراف "تبرج" در زنان، باز هم بحث خواهیم کرد.

ادامه دارد

امیر پرندک

کمبود قیر، بهانه است

معاون فنی شهرداری اهواز در گفتگو با خبرگزاریها اعلام کرده که به علت کمبود قیر، عملیات آسفالت خیابانها با مشکل مواجه شده است. مهندس ابراهیمی معاون عملیات «نفت جی» اصفهان نیز گفته است که منعی برای فروش قبر به هر میزان به شهرداریهای کشور وجود ندارد.

وی اعلام کرده که قیمت هر تن قیر ۸۷ هزار تومان و قیمت قیر امولسیون ۱۳۴ هزار تومان است. وی یادآور شده که در پالایشگاه آبادان هم قیر تولید می‌شود. وی افزوده است که شهرداریها اگر کمبود اعتبار دارند، بهتر است آن را به گردن کمبود قیر نیندازند!

شهرام حیدری - اهواز

سازندگی در فهرج

فهرج یکی از بخش‌های محروم و دورافتاده شهرستان بم است که مهمترین محصولات آن خرما و مرکبات است. چند سال بود که اهالی شهر فهرج با مشکل کمبود آب مواجه بودند، ولی از زمان آغاز به کار اداره آب و فاضلاب بخش فهرج، اقدامات مهمی در جهت حل مشکل کمبود آب فهرج انجام شده است.

امید است همواره شاهد اینگونه اقدامات خیرخواهانه و خداپسندانه در سطح شهرها و روستاهای دورافتاده میهن عزیزمان باشیم.

محمود جعفری کوهبنانی خبرنگار مجله در بم

کاری زیبا با گل

راهنمایی و رانندگی گناباد، در اقدامی بسیار جالب برای تشویق و ترغیب رانندگان به رعایت قوانین راهنمایی و رانندگی با همکاری دانشگاه علوم پزشکی گناباد، به رانندگان و رانندگان موتورسیکلت‌ها که کلاه ایمنی به سر گذاشته و کمربند ایمنی می‌بندند، گل اهدا کرد.

این اقدام کم‌نظیر با حضور فرماندار، فرماندهی نیروی انتظامی و رئیس دانشگاه علوم پزشکی صورت گرفت و تداوم این اقدام می‌تواند به فرهنگ صحیح راندن با خودرو و موتورسیکلت در جامعه کمک موثری کند.

مجید کاظمی نوقابی

احداث پل ارتباطی

طی سالهای گذشته پل ارتباطی جاده رامهرمز - بهبهان بر اثر باران و سیل تخریب و این امر باعث کندی رفت و آمد در این جاده شده بود. به‌تازگی این پل توسط اداره کل راه و ترابری استان خوزستان ساخته شده و مورد استفاده قرار گرفته است.

جا دارد از تلاش مدیر کل راه و ترابری استان خوزستان که اعتبار ساخت این پل بزرگ را تامین کرد، قدردانی به عمل آید.

محمدعلی یوسفی

خبرنگار اطلاعات هفتگی در رامهرمز

فضای سبز را حفظ کنیم

معلوم نیست چرا بعضی از شهروندان، قدر زحمات شهرداری و ارزش فضای سبز را نمی‌دانند؟ شهرداری قائم‌شهر با عریض کردن بعضی خیابانها، بناچار درختان تنومند را بریده و بجای آنها نهال غرس کرده است.

در همین حال متاسفانه بعضی از شهروندان با شکستن این نهالها به فضای سبز شهر آسیب می‌رسانند.

ضروری است در این زمینه شهرداریها فرهنگ‌سازی کنند.

مسعود ذوالفقاری

توزیع نامناسب و بی‌موقع

قبض‌های آب، برق، گاز و تلفن که توسط اداره پست در قوچان توزیع می‌شود، خیلی دیر به دست مشترکان می‌رسد.

گویا ماموران پست، بیشتر اوقات قبض‌ها را روزهای جمعه در خانه‌های مردم توزیع می‌کنند، که بیشتر مشترکان روزهای جمعه یا خواب هستند یا به میهمانی رفته‌اند.

بدتر از همه اینکه قبض‌های مذکور را لای درب خانه گذاشته و به امان خدا آن را رها می‌کنند.

امیدواریم مسوولان پست قوچان، فکری به حال توزیع صحیح و بموقع اینگونه قبوض بکنند.

اصغر صبوری

سرقت مرکبات

همه ساله در فصل برداشت مرکبات، عده‌ای سارق فرصت‌طلب، شبانه با تاراج باغ‌های پرتقال برخی مناطق مازندران ضررهای هنگفتی را به باغداران زحمت‌کش تحمیل می‌کنند. با توجه به اینکه اکثر باغ‌های مرکبات در اطراف شهرها واقع شده و دارای جاده‌های مناسب است، این سارقان در گروه‌های دو و سه نفره در کمتر از مدت دو ساعت، حدود یک الی دو تن پرتقال را چیده و به سرعت از منطقه متواری می‌شوند.

با اینکه این مشکل سالهاست تداوم دارد و هر ساله عده‌ای باغدار متضرر می‌شوند، نیروی انتظامی منطقه اقدام پیشگیرانه‌ای نیندیشیده و همچنان محصول باغداران به تاراج می‌رود.

همانطور که همگان می‌دانند نگهداری از باغات مرکبات هزینه‌های هنگفتی دارد و سرقت محصول مرکبات آنان، در بعضی مواقع باغداران را خانه‌نشین می‌کند. پس وظیفه نیروی انتظامی است که با بکارگیری گشت‌های شبانه و با کمک باغداران، این معضل را حل کنند تا رضایت مردم جلب شود.

شاهد - خبرنگار مجله در سورک

سینماهای غیراستاندارد

مدتی است که سینماهای شهر تهران و سایر شهرها یکی پس از دیگری تعطیل می‌شوند.

سینماها از لحاظ امکانات رفاهی با کمبودهایی روبرو بوده و سالنهای آن کثیف و غیراستاندارد است. صدای فیلم مناسب نیست و آپارات‌های بعضی دستگاههای پخش فیلم نیز کیفیت لازم را ندارند و در نتیجه کیفیت نمایش بسیار ضعیف است.

تقاضا می‌شود مسوولان مربوطه به این مساله مهم رسیدگی کنند.

امیدی

مردم زباله‌ساز

در تعطیلات نوروز، سفری به جزیره زیبای قشم داشتم. در این جزیره خدمات به نحو مطلوب و ارزنده‌ای ارائه می‌شد و همه جا تمیز و پاک به نظر می‌رسید و نیروی انتظامی حضوری موثر و اطمینان‌بخش داشت.

اهالی این جزیره با مهربانی هرچه تمامتر با مسافران نوروزی برخورد می‌کردند.

متاسفانه بعضی از مسافران فرهنگ زیستی نادرست خود را به قشم آورده بودند! آنها در محل زندگی و چادرهای خود زباله‌ها را به اطراف پراکنده می‌کردند. درحالی که سطل‌های زباله به فاصله یکصد متر به فراوانی وجود داشت. اما آنها بجای استفاده از این سطل‌ها، زباله‌های خود را در اطراف محوطه می‌ریختند.

گرگان - ذکریا آقابابایی

برای اجرای عدالت اگر فحش و صدمه خوردید بخاطر خدا نرنجید. بخندید و شاد باشید.

● دکتر ماردن

گزارش خارجی

در این دنیای دیجیتال یک مرد برای نجات سینما کمر همت بسته است

آیا امکان دارد؟

نجات سینما

برگردان: بهروز بهرامی

نوبت نبردی دیگر

همیشه گفته می‌شود که تاریخ درحال تکرار شدن است و شگفتا که این گفته به طرق گوناگون در برابر چشمان ما تحقق می‌پذیرد. برای بسیاری مثل اینکه همین دیروز بود و برای بسیاری هم فقط در نوشته‌ها و نقل قول‌ها وجود دارد. ماجرا از پنجاه و اندی سال پیش‌تر آغاز شد. درحالی که جهان نیمه اول و پرتلاطم قرن بیستم را که دو جنگ جهانی در آن به‌وقوع پیوست، پشت سر می‌گذاشت، همه جا سخن از یک پدیده به میان می‌آمد، جعبه‌ای مکعب شکل، با ابعادی که طول یا عرض آن از ۳۰ سانتی‌متر تجاوز نمی‌کرد، دنیا را تسخیر کرده بود. آری سال ۱۹۵۰ بود و تلویزیون حضور خود را در خانه مردم آغاز کرده بود. ناگهان مردم متوجه شدند که در حصار امن خانه‌های خود، به حال نشسته، ایستاده و یا درازکش و در لباس راحت و خانگی خود می‌توانند با تماشای کمدی‌ها بخندند، با درام‌ها گریه کنند و با فیلم‌های پلیسی یا مسابقات ورزشی به هیجان آیند، درواقع جهان به تسخیر تلویزیون درآمده بود و همه خوشحال و راضی به نظر می‌رسیدند، اما برای یک صنعت نبردی سهمگین درحال شکل‌گیری بود. سینما صنعتی بود که همه خود را در برابر تلویزیون در خطر مرگ یافته و مستقیماً با آن درگیر شده بود چرا که درواقع تلویزیون تفکر سینما را به خانه‌ها برده و ناگهان فروش بلیت سینما در گیشه به نصف و سال بعد به یک‌چهارم کاهش پیدا کرد. ناگهان ستارگان سینما متوجه شدند که اگر به این موج ملحق نشوند و خود را از پرده سینما به صفحه لرزان تلویزیون انتقال ندهند، آنان نیز به سرنوشتی چون گیشه فروش بلیت، دچار خواهند شد. اما برای صنعت سینما چنین راهی وجود نداشت یا باید مرگ تدریجی را می‌پذیرفت و یا چاره‌ای می‌اندیشید و چنین شد که متفکرین سینما برآن شدند تا چاره‌ای پیدا کنند. آنها به این مهم پی بردند که باید محصولی در برابر چشمان مردم قرار دهند که تلویزیون از آن عاجز است. محصولی که نتوان آن را به خانه‌های مردم کشاند و محصولی که اعجاب را در آدمها برانگیزد.

> ○ اکنون یک عاشق فیلم و سینما می‌تواند یکصد فیلم سینمایی را در وسیله‌ای که قدری بزرگتر از قوطی کبریت است جای دهد

و چنین شد که ابعاد پرده سینما هدف قرار گرفت. تا آن زمان فیلم به صورت ساده و ۳۵ میلی‌متری تهیه می‌شد و پرده سینما ابعادی تقریباً مربع شکل داشت. در اولین گام همان ۳۵ میلی‌متر را فشرده کردند، یعنی از عرض کم کرده و به طول اضافه نمودند و چنین شد که پرده سینماسکوپ به صنعت سینما راه پیدا کرد. آن هم با فیلمی تاریخی به نام خرقه که روم باستان را به تصویر کشیده بود. پس از سینماسکوپ یکی دیگر از نوابغ سینما، تکنیک تازه‌تری را معرفی کرد. او همان والت‌دیسنی مشهور بود که انیمیشن و کارتن را به جهانیان معرفی کرد، اما والت‌دیسنی را این بار کاری با تام و جری یا موش و گربه مشهور نبود، بلکه او نقشه‌ای اعجاب‌آور در سر می‌پروراند و برای اجرای نقشه خود همان فیلم ساده ۳۵ میلی‌متری را اساس کار قرار داد، اما نه یک یا دو پرده ۳۵ میلی‌متری، بلکه سه پرده ۳۵ میلی‌متری را در کنار هم قرار داد و تکنیکی موسوم به سینه‌راما را به جهانیان معرفی کرد. سه پرده ۳۵ میلی‌متری در کنار هم بدین‌معنا بود که تماشاگر تا بناگوش‌های خود، صحنه در برابر خود داشت! موفقیت در تکنیک‌های یادشده و افزایش یکباره درآمد بار دیگر صنعت سینما را به بقا امیدوار کرد، سینماگران متوجه شدند که باید به همین روند ادامه دهند تا با تحولات روزافزون تلویزیون به رقابت بپردازند.

در سال ۱۹۵۶ **سیسیل ب دومیل**، سینماگر پرتوان با فیلم مشهور خود به نام «ده فرمان» پرده پرعظمت ویستاویژن را به نمایش گذاشت و در کنار آن برای اولین بار صدای استریوفونیک را با باندهای مختلف به تماشاگران متعجب معرفی کرد. تماشاگر متوجه شد که صدای بازیگری که در سمت راست پرده سینما حرف می‌زند، از بلندگوی سمت راست به گوش می‌رسد و سایر صداها هم براساس قرار گرفتن منبع صدا در پرده به گوش تماشاگر می‌رسد. اکنون دیگر راه باز شده بود، بلافاصله پرده سه‌بعدی که عمق را هم نشان می‌داد، با فیلم حباب نمایش داده شد و آنگاه ناگهان یکی از عظیم‌ترین آثار سینما موسوم به **بن‌هور** ظاهر شد اما این بار روی پرده ۷۰ میلی‌متری. بعد هم **استانلی کوبریک**، **اسپارتاکوس** را بر پرده تکنی‌اسکوپ روانه سینماهای جهان کرد. آنگاه **ال‌سید**، **و لورنس** عربستان هم بر پرده‌های عریض نمایش داده شد و سرانجام **پاناویژن** هم با فیلم «کتاب آفرینش» اعجاب تماشاگران را باعث گردید. درواقع هرازگاهی صنعت سینما با نمایشی اعجاب‌انگیز به تماشاگر یادآوری می‌کرد که هنوز هم تلویزیون در برابر سینما یک عقب افتاده به‌شمار می‌رود.

یار کمکی برای تلویزیون

البته تلویزیون هم بیکار نمی‌نشست، پیشرفت در صدا و تصویر و افزایش ابعاد در تلویزیون هم ادامه داشت، اما آنچه که دوباره صنعت سینما را نگران کرده، تنها تلویزیون و تحولات مربوط به آن نیست، بلکه این یار کمکی برای تلویزیون است که دوباره پس از پنجاه سال سینما را با بحران مواجه کرد. درواقع تصویر و صدای دیجیتال، پدیده‌ای بود که با اندازه‌های اعجاب‌آور به مبارزه پرداخت و پیروز از میدان خارج شد. ابتدا ویدئو به بازار آمد (بتا و وی.اچ.اس) آنگاه نوبت به دیسک رسید. سی‌دی کار را از نظر وزن و اندازه، ساده‌تر کرده بود و سپس نوبت به لوح فشرده رسید. دی.وی.دی که اختصاراً معنای دیسک تصویری و دیجیتال را می‌دهد. برای این سیستم دیگر محدودیتی وجود نداشت، قرار گرفتن شش فیلم سه ساعته در یک دیسک کاری ساده و پیش‌پا افتاده بود و چنین شد که سینما احساس خطر کرد. اما این احساس خطر زمانی شرایط وخیم‌تری پیدا کرد که پدیده عجیب ام.پی.۴ به بازار آمد. یعنی دویست ساعت تصویر در یک میکروچیپ دیجیتال. اکنون یک عاشق فیلم و سینما می‌تواند یکصد فیلم سینمایی را در وسیله‌ای که قدری بزرگتر از قوطی کبریت است جای دهد. درواقع برد تلویزیون تنها به عنوان مانیتور و وسیله نمایش عمل می‌کند و صنعت تلویزیون دیگر با سینما رقابت ندارد

و نیازی هم به این رقابت برای تلویزیون نیست، چرا که صنعت دیجیتال این مهم را انجام می‌دهد. حالا دیگر افزایش در ابعاد پرده سینما هم کمکی نمی‌کند.

آخرین برگ برنده

جلوه‌های ویژه: البته برای رقابت با ویدئو و سی‌دی و قبل از حضور گسترده دیجیتال، سینما با بزرگانی چون: **استیون اسپیلبرگ**، **جرج لوکاس**، **جیمز کامرون و پیتر جکسون** به آخرین برگ برنده خود مراجعه کرد. اینان متوجه شدند که به غیر از پرده عریض و صدای دالبی، تماشاگر سینما به فاکتور دیگری نیاز دارد تا او را دوباره به گیشه خرید بلیت بکشاند و چنین شد که جلوه‌های ویژه در دو بعد تصویر و صوت روانه میدان کارزار شد. برای یکی دو دهه این ترفند نسبتاً موفق عمل کرد. مردم متوجه شدند آنچه که در فیلم‌هایی چون جنگ ستارگان، برخورد نزدیک از نوع سوم، آرواره‌ها، ترمیناتور، ژوراسیک پارک، تایتانیک، ارباب حلقه‌ها و کینگ‌کنگ بر پرده سینما مشاهده و یا احساس می‌کنند، از طریق تلویزیون نمی‌توانند تجربه کنند و همین امر برای مدتی باز هم سینما را نجات داد. و حتی سینما پرده آیمکس را هم عرضه کرد. پرده‌ای چنان عظیم که بخشی از سقف را هم دربر می‌گرفت. درواقع کار به جایی رسید که قصه و محتوی در برابر جلوه‌های ویژه به پس‌زمینه رانده شد، برخی هم معتقدند که همین قربانی شدن روند داستانی سرانجام سینما را با عدم استقبال مواجه کرده اما واقعیت این است که وضعیت اجتماعی انسان و شرایط روحی او سبب شد تا آدمی با روندی از زندگی اجتماعی روبرو شود که سینما رفتن برای او با توجه به امکانات دیجیتالی که دراختیار دارد، چندان جذاب نیست. برطبق آماری که در سال جاری توسط یکی از سایت‌های اینترنتی منتشر شد، سایت مذکور در یک همه‌پرسی که یکصد هزار نفر را دربر گرفت، از مردم درباره عادت سینما رفتن سوال کرد و پس از محاسبه همه پاسخ‌ها، کاشف به عمل آمد که در آمریکا، کانادا و انگلستان، هر انسانی که حداقل ۱۲ و حداکثر ۷۲ سال دارد، در ماه دو بار به سالن سینما قدم می‌گذارد. درحالی که همین آمار در سال ۱۹۸۶ یعنی ۲۰ سال پیش، رقم یکبار در هفته و در سال ۱۹۶۶ یعنی ۴۰ سال پیش‌تر رقم دوبار در هفته را نشان داده است. که البته همه ارقام ذکر شده در مقایسه با دهه ۳۰ میلادی که مردم در آمریکا حداقل چهار بار در هفته به سینما می‌رفتند، چندان جالب به نظر نمی‌رسد! اما سیر نزولی در تعداد تماشاگر سینما و کاهش عواید مربوط به آن با دریافتی که از فروش یا اجاره فیلم‌ها در قالب ویدیو و سی‌دی به دست آمد و همچنین به کمک عواید حاصله از فروش کالای وابسته به فیلم مانند پیراهن، لیوان، عروسک و امثال آن تا حدودی جبران شد، اما آنچه که اهمیت داشت، احساس خطر بود. خطری که با حضور صنعت دیجیتال یکبار دیگر سینما را پس از پنجاه و اندی سال با خطر نابودی مواجه کرده، اما این بار یک مرد برای نجات سینما قد برافراشته است.

جرج لوکاس را بشناسید

جرج لوکاس یکی از شناخته‌ترین چهره‌های سینما است. او هم‌اکنون تهیه‌کننده و کارگردانی بسیار خبره محسوب می‌شود. **جرج لوکاس** به همراه **استیون اسپیلبرگ و جیمز کامرون** از مدرسه سینمایی دانشگاه کالیفرنیای جنوبی فارغ‌التحصیل شد. پس از چند تجربه سینمایی که لوکاس را در نقشه سینما جای داد، او ناگهان با جنگ‌های ستاره‌ای به حیطه‌ای گام نهاد که هنوز هم سینماگران سینما از آن تقلید می‌کنند.

○ صنعت دیجیتال یکبار دیگر سینما را با خطر نابودی مواجه کرده، اما این بار یک مرد برای نجات سینما قد برافراشته است

پرداختن به یک ارتباط انسانی توأم با عاطفه با به‌کارگیری جلوه‌های ویژه، آن هم از نوع اعجاب‌آور، پردازشی نبود که تماشاگر سینما با آن آشنا باشد، اما نتیجه‌اش به فروش افسانه‌ای برای جنگ ستاره‌ای و ساخته شدن پنج فیلم دیگر به عنوان دنباله داستان تبدیل شد. درواقع این سلیقه جرج لوکاس و استعداد ذاتی او در درک نیازها و خواست‌های تماشاگر بود که امثال اسپیلبرگ و کامرون و جکسون را به تقلید از او کشاند. امکان ندارد که اسپیلبرگ فیلمی بسازد و در آن جای تفکر جرج لوکاس مشاهده نشود. اما زمانی که در پایان سال ۲۰۰۵ آمار مربوط به فروش یلما، تعداد تماشاگر و نسبت به آن به تعداد صندلی‌های سینما، انتشار یافت و همه دست‌اندرکاران سینما خطر را بر روی گلوی خود احساس کردند، این جرج لوکاس بود که باز هم برای نجات سینما وارد معرکه شد. آمار انتشار یافته حاکی از این بود که در آمریکا و کانادا فقط یازده درصد از کلیه صندلی‌های سینما در سال فروخته شده بود، ضمن آنکه برای اولین بار تجربه سینما رفتن و یک عمل اصولی مانند نشستن در سالن سینما و لذت بردن از یک فیلم از یک بار در ماه هم کمتر اعلام شد. لوکاس این لطمه فاجعه‌بار را فقط به گردن تکنولوژی و تنبلی و آسان‌پرستی تماشاگر نمی‌اندازد. البته او کامپیوتر، ایپاد و ام.پی.چهار دیجیتال را تا حدودی مقصر می‌داند، اما بازار قاچاق D-V-D را نیز یک تقصیرکار عمده تلقی می‌نماید. جرج لوکاس می‌گوید: «من یک کپی از فیلم ارباب حلقه‌ها را هنگامی که هنوز درحال نمایش بود، در نیویورک به مبلغ یک دلار خریداری کردم. حال چگونه انتظار دارید تا فیلم‌ها با فروش سرسام‌آور مواجه شوند؟» و چنین شد که عشق و دغدغه برای سینما لوکاس را دوباره وارد معرکه کرده اما این بار با پدیده‌ای که جهان سینما را یکبار دیگر تکان داده است.

سینمای دیجیتال

جرج لوکاس درباره اختراع تازه خود می‌گوید: «مردم به دنبال دیجیتال هستند و تصویر دیجیتالی و صدای دیجیتالی می‌خواهند، من هم به آنها دیجیتالی می‌دهم، با این تفاوت که این کار را در ابعاد عظیم سینمایی انجام می‌دهم.» درواقع برای بقای سینما لوکاس به ترفندی قدیمی (ابعاد) روی آورده است، اما با این تفاوت که با دیجیتالی کردن شیوه فیلمبرداری و شیوه نمایش، ذهن دیجیتالی شده تماشاگر را نیز سیراب می‌کند.

سینمای دیجیتال

جرج لوکاس دوربین فیلمبرداری دیجیتالی را شخصاً طراحی و تکمیل کرد. در این طریقه از فیلمبرداری، سینماگر قادر است از جزئیاتی بهره گیرد که در فیلمبرداری به طریقه سنتی، امکان استفاده از آن وجود ندارد. دقیقاً مانند تفاوت بین ضبط دیجیتالی موسیقی و ضبط سنتی، فیلمبرداری دیجیتالی هم میزان اشتباه را تقریباً به صفر می‌رساند و برش‌ها و تدوین‌ها هم دقیق‌تر انجام می‌شود. البته فراموش نشود که برای نمایش فیلمی که به شیوه دیجیتالی تهیه شده، حتماً نیاز به نمایش به طریقه دیجیتالی هم وجود دارد و درواقع پروژکتوری که فیلم دیجیتالی را نمایش می‌دهد، خود باید از نوع دیجیتال باشد. بدین ترتیب تماشاگر خود را به‌مراتب نزدیک‌تر به آنچه که در پرده سینما می‌گذرد، احساس می‌کند.

بقیه در صفحه ۴۷

هیچ میراثی گرانبهاتر از راستی و درستی نیست. •شکسپیر

مشاوره خانواده و ازدواج

مشاوره تحصیلی و تلفنی:
خانم زهرا طرقیان(کارشناس مشاوره) یکشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: دوشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰

راههای بازگشت اعتماد

○زنی ۳۶ ساله و دارای دو فرزند ۱۰ و ۶ ساله هستم. من و همسرم در مدت دوازده سالی که با هم زندگی می‌کنیم، اختلاف یا برخورد شدیدی نداشته و در یک محیط نسبتاً آرام و صمیمی بسر می‌بریم، اما دو هفته‌ای است که به‌طور تصادفی متوجه رابطه شوهرم با شخصی شده‌ام که به نوعی آشنایی و روابط همکاری با او دارد. از آن روز دچار شوک و ناباوری عجیبی شده‌ام. احساس یأس و دلخوری شدید و خشم و نفرت زیادی نسبت به همسرم دارم. و دائماً از خودم می‌پرسم که چرا من با وجود همه زحماتی که تا به‌حال برای همسر و فرزندانم کشیده‌ام، باید ناظر قدرنشناسی و بی‌وفایی او باشم؟

○ ○**شغل همسرتان چیست؟**

○مدیر یک شرکت خصوصی است.

○ ○**می‌توانید توضیح بیشتری بدهید که چگونه به رابطه همسرتان با آن فرد پی بردید؟**

○صدای خانمی در تلفن همراه همسرم که با او صحبت می‌کرد ضبط شده بود!

○ ○**با توجه به شغل همسرتان فکر کرده‌اید که شاید یک رابطه شغلی و کاری بوده باشد؟**

○محتوای صحبت ها چندان امور شغلی و کاری به نظر نمی‌آمد.

○ ○**در این مورد با همسرتان صحبت کرده‌اید؟**

○او به شدت انکار می‌کند و به من برچسب شکاک بودن می‌زند و اصرار دارد که صحبت‌هایش با آن فرد در امور شغلی و کاری شرکت بوده است.

○ ○**شما به وفاداری همسرتان شک دارید؟**

○بله، چون او در مواردی به من دروغ گفته، فکر می‌کنم آدم روراستی در هیچ زمینه‌ای نیست. اصولاً به او اعتماد ندارم.

○ ○هرچند نمی‌توان یک یا چند مورد را به همه موارد تعمیم داد، اما لازم است که شما با بررسی کافی و رسیدن به یقین، نتیجه‌گیری کنید. به نظر می‌رسد که شما خانمی حساس و باهوش و مورد پذیرش دوستان و خانواده باشید و درعین حال با تلاش زیاد می‌کوشید که کانون خانواده را گرم و صمیمانه و بدور از هر آسیبی حفظ کنید و ضمناً به وفاداری و پایبندی به خانواده نیز حساسیت ویژه‌ای دارید.

این خصیصه مثبت شما و اکثر زنان ایرانی، باعث مباهات من است. گاهی علاقه شدید و حساسیت زیاد به همسر، منجر به استرس و اضطراب خاصی می‌شود که سرچشمه آن از فکر و گمانی است که در مورد بی‌وفایی همسر در مغزمان می‌نشیند و همین افکار می‌تواند زخمهای عمیقی در جان و روح همسران ایجاد کند و دیدگاه زن و شوهر را نسبت به یکدیگر تیره و خدشه‌دار نماید که حاصل آن بدبینی و بدلی خواهد بود.

☑گاهی علاقه شدید و حساسیت زیاد به همسر، منجر به استرس و اضطراب خاصی می‌شود که اگر کنترل نشود، حاصل آن بدبینی و بدلی خواهد بود

○من نسبت به همسرم دچار بدبینی شده‌ام و نمی‌توانم به او اعتماد داشته باشم. این احساس خوبی نیست. او هم متوجه این احساس من شده و خیلی سعی می‌کند که به من بقبولاند دچار اشتباه شده‌ام.

○ ○**اکنون به چه نتیجه‌ای رسیده‌اید؟**

○نسبت به افکارم دچار شک و تردید شده‌ام.

○ ○بررسی و تحقیقات بیشتری در مورد موضوع پیش آمده انجام بدهید تا از شک و تردید پیش آمده رها شوید. ما ضروری می‌بینیم که با همسرتان نیز مشاوره کنیم. ایشان به راهکارهایی نیاز دارند که اعتماد از دست رفته را دوباره به شما بازگردانند و تعهد و پایداری خود را نسبت به خانواده و امور زندگی زناشویی به اثبات برسانند و در این مورد به شما اطمینان خاطر بدهند.

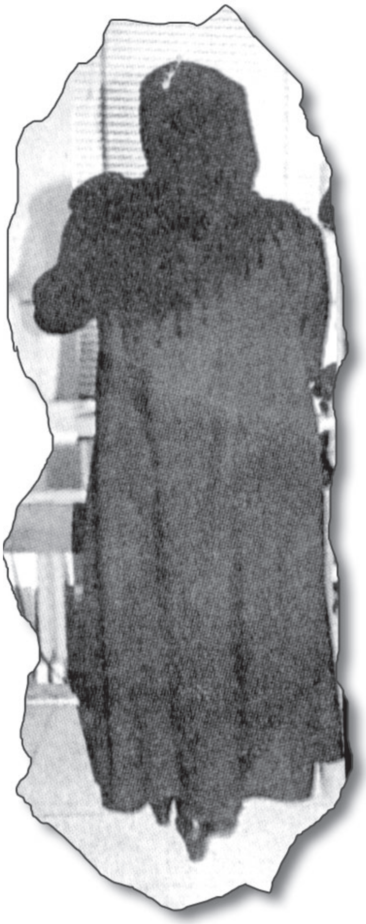

■

مشاوره حقوقی

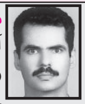

مشاوره حقوقی:
آقای سعید مجیدی‌نژاد(وکیل پایه‌یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

اخراج بی‌دلیل

خلاصه سوال:

زنی ۴۸ ساله هستم.حدود ۱۰ سال برای یک شرکت خصوصی کار کرده‌ام. اخیراً به دلایل واهی از کار اخراج شده‌ام و شرکت از پرداخت حقوق معوقه و سایر مزایایم خودداری می‌کند. چگونه می‌توانم از اخراج بدون دلیلم و عدم پرداخت حقوقم شکایت کنم و حق خود را بگیرم؟

ندا صالحی - تهران

پاسخ:

ابتدا باید به هیئت تشخیص وزارت کار مراجعه نموده و شکایت خود را از آن شرکت مطرح کنید. این مرجع به موضوع رسیدگی کرده و حکم می‌دهد. این رأی توسط هریک از طرفین قابل اعتراض است که رسیدگی به آن در هیئت حل اختلاف همان وزارت انجام می‌شود. در صورتی که تصمیم این هیئت نیز مغایر حقوق قانونی شما باشد می‌توانید به دیوان عدالت اداری مراجعه کرده و ابطال آن را تقاضا کنید. در غیر این صورت، رأی هیئت حل اختلاف باید به وسیله شرکت مزبور به اجرا درآید.

مشکلی به نام سرقفلی

خلاصه سوال:

۱۲ سال پیش سرقفلی مغازه‌ای را خریدم. در سند اجاره شرط شده که حق انتقال به غیر عین مستاجره را ندارم. به سبب بیماری وخیم همسرم که محتاج به مداوا در خارج از کشور است نیاز به مقادیر زیادی پول دارم. از آنجا که به استثنای مغازه مال دیگری ندارم چاره‌ای جز فروش آن برایم نمانده است. اما مالک مغازه نه حاضر به خرید است و نه اجازه انتقال می‌دهد. از نظر حقوقی چه راهی برای فروش سرقفلی‌ام به غیر دارم؟

احمد - گ - تهران

پاسخ:

می‌توانید دادخواستی به خواسته تجویز انتقال منافع بر علیه مالک و موجر مطرح کرده و با ابراز دلایل خود اجازه انتقال را از دادگاه تحصیل نمایید. در این خصوص ماده ۱۹ از قانون روابط موجر و مستاجر مقرر داشته است: «هرگاه در اجاره‌نامه حق انتقال بغیر سلب شده یا اجاره‌نامه‌ای در بین نبوده و مالک راضی به انتقال بغیر نباشد باید در مقابل تخلیه مورد اجاره، حق کسب یا پیشه یا تجارت مستاجر را بپردازد والا مستاجر می‌تواند برای تنظیم سند انتقال به دادگاه مراجعه کند، در این صورت دادگاه حکم به تجویز انتقال منافع مورد اجاره بغیر و تنظیم سند انتقال در دفتر تنظیم‌کننده سند اجاره‌نامه سابق یا دفترخانه نزدیک ملک (اگر اجاره‌نامه رسمی در بین نباشد) صادر و رونوشت آن را به دفترخانه مربوطه ارسال می‌نماید و مراتب را به موجر نیز اعلام خواهد نمود. مستاجر جدید از هر حیث نسبت به تمام شرایط اجاره قائم‌مقام مستاجر سابق خواهد بود.

مشاوره

مشاوره حضوری و تلفنی:
خانم سهیلا خاضعی (کارشناس ارشد روانشناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۲۶۲۵۰
روزهای دوشنبه تلفنی و سه‌شنبه حضوری ۱۰- ۱۴/۳۰

تاوان گذشته همسرم را می دهم

☐۶ سال است که ازدواج کرده‌ام. قبل از ازدواج مدت ۱۴ سال من و همسرم با هم آشنا بودیم. درحال حاضر من ۳۰ ساله و مشکل اصلی من رفتار خانواده همسرم است. متاسفانه در عرض این چند سال همسرم همواره از خانواده‌اش جانبداری کرده و مرا در ارتباط با آنها مقصر می‌داند. این درحالی است که آنها هیچ احترامی برای من قائل نیستند و قبولم ندارند و تمام وقت از من انتقاد می‌کنند و هیچ حد و مرزی برای دخالت‌های بیجای خودشان قائل نیستند. البته طبیعی است که اینگونه رفتار کنند چون اصلاً رابطه بین من و همسرم را به رسمیت نمی‌شناسند. من بارها مورد تمسخر و ریشخند همسرم در حضور آنها قرار گرفته‌ام. اخیراً هم که به من می‌گوید ما با هم تفاهم نداریم و همان بهتر که تا دخترمان کوچک است از هم جدا شویم.

○از خصوصیات و ویژگی‌های رفتاری همسرتان بیشتر بگویید.

☐در مدتی که قبل از ازدواج با هم آشنا بودیم، همسرم همیشه از مشکلاتی که با خانواده‌اش داشت برایم می‌گفت. از اینکه چقدر از لحاظ عاطفی و روحی مورد آزار و اذیت آنها قرار می‌گرفت. از اینکه چقدر از خانواده‌اش کینه به دل داشت و از اینکه از کودکی در محیطی رشد کرده که پر از دعواهای مکرر و قهر و آشتی‌های زیاد بوده و اینکه چگونه من به او آرامش می‌دهم و پناهش هستم و... اما درحال حاضر بعد از گذشت چندین سال من باید تاوان زندگی پر از ناراحتی و رنج او را بدهم.

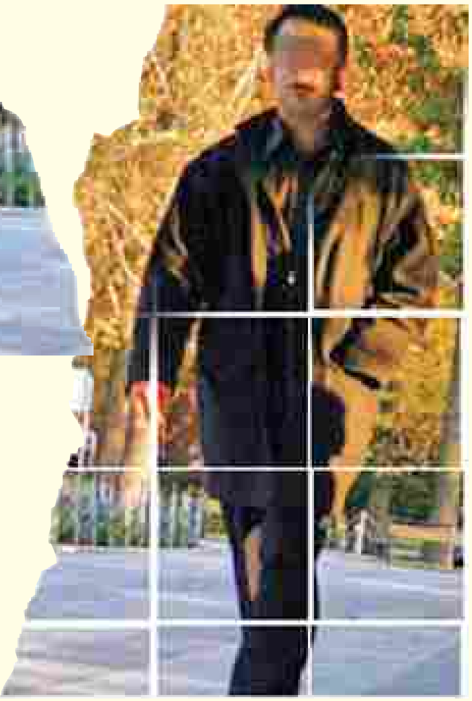

○به نظر می‌رسد با توجه به زمان آشنایی طولانی قبل از ازدواج که احتمالاً در این دوره ارتباط‌هایی نیز با خانواده همسرتان داشتید، می‌توانستید تا حدودی به این آگاهی برسید که بعد از ازدواج چه چیز در انتظار شما است، بنابراین جای تعجب است که چطور به این موضوع توجه نکردید! چون یکی از راههای شناسایی فرد مقابل در زمینه ازدواج، شناخت خانواده وی و تعامل با آنها است. معمولاً نحوه سلوک و برخورد فرد با اعضای خانواده خودش می‌تواند شاخصی برای رفتار آینده او در یک ارتباط نزدیک و صمیمانه باشد.

☐بله درست است. اتفاقاً من مدتی قبل پیش مشاور رفتم و ایشان نیز سوالاتی در این زمینه از من پرسیدند. مثلاً اینکه چرا احساس می‌کنی باید با وجود همه این مشکلات رفتاری همسر و خانواده‌اش، باز با او بسازی و زندگی کنی؟! بخصوص با چنین فردی که از لحاظ عاطفی مورد آزار و اذیتت قرار می‌دهد و در حق تو اجحاف می‌کند و اینکه اگر می‌خواهید به این رابطه ادامه بدهید دلایلت چیست؟!

○احتمالاً ایشان می‌خواسته با مطرح کردن این سوالات راهی برای رسیدن شما به بینش بیشتر در ارتباط با زندگی مشترکتان و نیز فرایند درمان بگشاید. خوب شما چه جواب دادید؟

☐من جواب دقیقی نداشتم ولی گفتم انسان به امید زنده است و امیدوارم رفتارش بهتر شود.

○اما نکته مهم اینجاست که بعضی مواقع ما نگرانیم و واهمه داریم که بعضی خصوصیات و ویژگی‌های دیگران را ببینیم و گاهی حتی این موارد را انکار می‌کنیم و مساله به حدی جدی می‌شود که دیگر اصلاح کردنش دشوار است.

☐بله کاملاً درست است. در زمان آشنایی من اصلاً نمی‌خواستم نقاط ضعف او را ببینم. با خودم می‌گفتم اگر به هم برسیم همه چیز درست می‌شود. آن زمان خودم نیز دنبال یک حامی و کسی بودم که از تنهایی و دلتنگی نجاتم دهد. من هم با خانواده‌ام مشکل داشتم. جوّ خانه ما نیز همیشه متشنج بود که خودش داستانی مفصل دارد. پدری عصبی و معتاد و مادری افسرده و پرخاشگر. من در آن شرایط بی‌اندازه نیاز به محبت داشتم. اما موضوعی که واقعاً عذابم می‌دهد، این است که چرا باید سرنوشتم دوباره چنین رقم بخورد؟! من که قبلاً چنین وضعیتی را تجربه کرده بودم.

○حقیقت این است که گاهی ما به‌طور ناخودآگاه دست به ایجاد رابطه با کسانی می‌زنیم که می‌دانیم برای ما مناسب نیستند، اما به دلیل تجربه‌های کودکی تصمیم می‌گیریم و انتخاب می‌کنیم. این احتمال وجود دارد که کشش شما به یک فرد آسیب دیده عاطفی و خانوادگی، به‌گونه‌ای روشی برای انعکاس گذشته خود شما باشد که البته این موضوع نیاز به بررسی بیشتری دارد.

☐اما در شرایط فعلی سوالم این است که آیا واقعاً شما به همسرتان علاقه‌مندید و می‌خواهید به این زندگی ادامه دهید؟

○بله، اما نه با شرایط فعلی.

☐چه چیز شما را به این زندگی پایبند می‌کند؟ درواقع غیر از موارد منفی که گفتید، چه حسنی در همسرتان می‌بینید؟

○من به او عادت کرده‌ام و از طرفی پدر تنها فرزند من است.

☐فکر می‌کنید چه چیزی می‌تواند از جوّ حاکم فعلی در زندگیتان پیشگیری کند؟

○اینکه هر دوی ما در خودمان تغییراتی ایجاد کنیم. البته بیشتر امیدوارم که این تغییرات در رابطه با همسرم و خانواده‌اش ایجاد شود.

☐آیا همسرتان حاضر است برای مشاوره اقدام نماید؟ چون در زندگی مشترک رابطه و مسئولیت دوطرفه است و در ترمیم رابطه باید هر دو نفر تلاش کنند.

○مطمئن نیستم.

☐بنابراین بدون هرگونه حساسیت با او در این باره گفتگو کنید تا به‌تدریج بتوانید کنترل و هدایت اوضاع را در دست بگیرید و همسرتان را برای مشاوره ترغیب نمایید، اما در تمام مراحل داشتن ارتباطی سنجیده و مناسب ضرورت دارد.
موفق باشید.

☑معمولاً نحوه سلوک و برخورد فرد با اعضای خانواده خودش می‌تواند شاخصی برای رفتار آینده او در یک ارتباط نزدیک و صمیمانه باشد

مشاوره دندان پزشکی

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می‌برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی‌باشند می‌توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

چون دوستی اختیار کنی درحال غضب وی را امتحان کن، اگر با انصاف باشد دوستی را شاید و اگر نه از وی برحذر باش.
• لقمان

دوره دوم

کراوات قاتل

قسمت دوم و پایانی

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

کلانتر
خاطرات

در قسمت نخست خواندید: مردی به نام مهندس تابش، مدیرعامل یک شرکت خصوصی در دفتر کارش درحالی که یک کراوات دور گلویش پیچیده شده بود، به قتل رسید. کلانتر و محسن پیگیر این پرونده می‌شوند و متوجه می‌شوند که مقتول مدتی قبل یک مورد «ازدواج مجدد» داشته و این قضیه را همسر اول وی - مهین خانم - ساعتی قبل از کشته شدن مهندس تابش متوجه می‌شود و... در همین حال مهین خانم وارد شرکت شده و خود را به کلانتر معرفی می‌کند و...

و اینک ادامه و پایان ماجرا:

زن شیکپوش، یعنی همسر مهندس تابش - مهین خانم - که رنگ سرخ آتشی لاک ناخن‌هایش کاملاً توی چشم می‌زد، داخل چارچوب در ایستاد و بدون توجه به حرفهای منشی شرکت، با اعتماد به نفسی کامل پرسید:

- سلام کلانتر... ببخشید که سرزده و به این شکل ناشایست داخل شدم... من اومدم اینجا تا فقط بپرسم اون خبری که تلفنی در مورد شوهرم به من دادن، درسته یا نه؟ یعنی حقیقت داره که شوهرم مرده؟

محسن که پیدا بود از رفتار عادی زن جا خورده است، بجای من، پاسخ سوال وی را داد:

- نمرده سرکار خانم... کشته شده... به قتل رسیده... یعنی یکنفر اونو به قتل رسونده!

متوجه منظور محسن شدم. این نوع «وارد ماجرا شدن» را خودم یادش داده بودم، هماهنگ کرده بودیم که هر وقت با یک متهم به قتل روبرو می‌شویم که نوع برخوردش مقدمه‌سازی برای فرار از اتهام است، اینطوری عمل کنیم که هر دو نفر با شکل سوال‌هایی متفاوت و حرفهایی جهت‌دار، متهم را در گوشه رینگ گیر بیندازیم و طوری گیجش کنیم که خودش را لو بدهد! به همین خاطر بود که محسن آن جمله هدفمند را به زبان آورد و من نیز بعد از محسن ادامه دادم:

- شما خبر ندارین چه کسی شوهرتون‌رو به قتل رسونده؟

و محسن ادامه داد: «راستی شما از کجا خبردار شدین که شوهرتون کشته شده؟

اما زن بی‌توجه به سوالهای پی‌درپی من و محسن، طوری که انگار دارد با یک «شخص سوم» صحبت می‌کند، زمزمه کرد: «بهت گفته بودم که از تقاص روزگار بترس... بهت گفتم من انتقامم‌رو واگذار می‌کنم به دست روزگار... دیدی چطوری تقاص پس دادی بدبخت...؟ ولی باورم نمیشه که خدا اینقدر منو دوست داره که به این سرعت حق‌ات رو گذاشت کف دستت!

مهین خانم اینها را گفت و یکمرتبه رو کرد سمت جنازه و لگد محکمی به جسد شوهر مقتولش کوبید، بعد هم خواست که با چنگ و دندان به جان مهندس تابش بیفتد که محسن مانعش شد، زن دست‌بردار نبود و مثل پلنگ می‌غرید و هر که را سر راهش بود پس می‌زد تا خود را به جسد مهندس تابش برساند و... اما باید یک شوک به او وارد می‌شد تا به خودش بیاید، این بود که با تمام قدرت، فریادی زدم که اتاق لرزید:

- بس کنید خانم... وگرنه با دستبند می‌بندمتون به شوفاژ... بس کنین...

نمی‌توانم با اطمینان بگویم که مهین خانم واقعاً فیلم بازی کرد یا اینکه حقیقتاً از خواب بیدار شده و به خودش آمده بود! اما هرچه بود، چند لحظه ارتعاش بدنش را دیدم و بعد وی در سکوت کامل فرو رفت.

رو به محسن کردم و گفتم:

- تماس بگیر با کلانتری که یک ماشین بفرستن اینجا، باید همه کارکنان شرکت‌رو واسه بازجویی ببریم و...

محسن حرفم را قطع کرد و گفت: «این کار قبلاً انجام شده کلانتر و الان دوتا ماشین جلوی در منتظرن...»

و به این ترتیب همه به سوی کلانتری حرکت کردیم، کارکنان شرکت با دو ماشین کلانتری و من و محسن نیز همراه همسر مهندس تابش.

○

متهم ردیف اول «مهین» بود، همسر مقتول، با این حال برای آنکه اطلاعات کاملی داشته باشیم، بازجویی‌های اولیه را از کارکنان شرکت شروع کردیم تا به نقاط گنگ پرونده دسترسی پیدا کنیم. ابتدا از حسابدار شرکت شروع کردیم:

س: رابطه مهندس تابش با همسرش چگونه بود؟

ج: من همانطور که گفتم، رابطه دیرینه‌ای با مهندس تابش داشتم و توی خونه‌شون هم رفت و آمد می‌کردم، رابطه این زن و شوهر عالی بود، ولی تا حدود دو هفته قبل...

س: دو هفته قبل، چه اتفاقی افتاد؟

ج: مهین خانم از ماجرای ازدواج دوم مهندس اطلاع پیدا کرده بود و بعد از اون بود که زندگیشون شد جهنم... یعنی من از تماس‌های تلفنی که مهندس با همسرش داشت متوجه این قضیه شدم... ولی بیشتر از این چیزی نمی‌دونم.

س: شما همسر دوم مهندس‌رو می‌شناسین؟

ج: نه... مهندس تابش هرگز در موردش با من حرف نزد...

نفر دوم منشی شرکت بود که مورد بازجویی قرار گرفت:

س: شما به دلیل نوع شغلتون در جریان تماس‌های مهندس با همسرش بودی... در این مورد چی داری بگی؟

ج: صحبت کردن مهندس با مهین خانم فوق‌العاده عالی بود... یعنی هر دو طرف، احترام فوق‌العاده‌ای برای هم قائل بودن... مخصوصاً مهین خانم که واقعاً شوهرش‌رو دوست داشت... به شکلی که پس از حدود بیست سال زندگی مشترک، مهین خانم روزی دوبار - و گاهی اوقات سه بار - به شرکت تلفن می‌زد تا حال شوهرش‌رو بپرسه...، اما از حدود سه هفته قبل این وضع فرق کرد... یعنی از موقعی که مهین خانم به شوهرش شک کرد!

س: شما از همسر دوم مهندس چی می‌دونین؟ باهاش صحبت کرده بودین؟ می‌دونین اسمش چی بود؟

ج: بله باهاش صحبت کرده بودم، یعنی اوایل نمی‌دونستم که همسر مهندسه، در این اواخر متوجه شدم... از صدایش برمی‌آمد که جوان و کم‌سن و سال باشه... یعنی به نسبت سن مهندس کم‌سن و سال... چیزی کمتر از سی ساله به نظر می‌رسید... اما نمی‌دونستم که کی هست؟ ولی اسمش‌رو می‌دونم... اسمش «پریا» بود، دختر محترم و مؤدبی بود که هر وقت به اینجا تلفن می‌زد یا مهندس بهش زنگ می‌زد، خیلی به من احترام می‌گذاشت... ولی بیشتر از این چیز دیگری نمی‌دانستم...

مامور خرید شرکت چیزی نمی‌دانست، جز اینکه از همکارانش شنیده بود که «مهندس تابش» زن دوم گرفته.

نفر آخر نیز پیرمرد آبدارچی شرکت بود که فقط یک حرف او قابل استفاده بود: «من اولین نفری بودم که فهمیدم زیر سر مهندس بلند شده... بالاخره من این موهارو توی آسیاب که سفید نکردم، از چند وقت قبل بود که هفته‌ای یکی، دو روز اتفاق می‌افتاد که هر وقت یک دختر خانم جوان به مهندس تلفن می‌زد - خانم منشی به من می‌گفت - مهندس تابش گل از گلش می‌شکفت... از همان موقع بود که هفته‌ای یکی دو بار هم اواخر وقت که می‌شد، مهندس به من می‌گفت «وقتی همه کارمندها رفتند، تو بمون، کار دارم» و بعد که همکاران می‌رفتند، مهندس اول سوئیچ ماشینش‌رو می‌داد تا من از توی ماشین لباسهاش‌رو بیارم... بعد هم سفارش می‌داد که براش میوه و شیرینی درجه یک بگیرم... از قرار معلوم عیال تازه‌اش از کباب شیکشیل هم خیلی خوشش می‌آمد [پیرمرد به کباب شیشلیک می‌گفت شیکشیل!! و ادامه داد] چون هر وقت قرار بود اون خانم برای خوردن شام مهمون مهندس بشه، آقا مهندس واسه شام به من سفارش می‌داد که برای اون خانم «شیکشیل»! بگیرم!

س: ببینم پیرمرد، مهندس می‌دانست که تو از ماجرای تجدید فراش او خبر داری؟

ج: بله کلانتر... یعنی مهندس خیلی به من اعتماد داشت... بعد هم «آقا» اونقدر به گردن من حق داشت و طوری به من محبت کرده بود که من خیلی به او

مدیون بودم.

س: خب پدرجان... از شب حادثه چیزی می‌دونی که به درد ما بخوره؟

ج: فقط همین‌رو می‌دونم که حدود ساعت ۳ بعدازظهر، آقا طبق معمول مرا صدا کرد و با خنده گفت: «امشب دوباره می‌باید میوه بخری و در ضمن کباب هم تهیه کنی...» و بعد یک انعام درست و حسابی به من داد و من هم آماده شدم که برای آوردن لباسها بروم، اما چند دقیقه بعد و پس از اینکه زن مهندس، یعنی «مهین خانم» به او تلفن کرد، آقا طوری به هم ریخت که منو صدا کرد و گفت «برنامه امشب‌رو فراموش کن... یادت هم باشه اگه خانم هرچی ازت در مورد «اون خانم» پرسید، تو هیچی نباید بگی...» اما وقتی شرکت تعطیل شد من هم رفتم و مهین خانم آمد و هیچی از من نپرسید!»

این آخرین بازجویی از کارکنان شرکت بود و حالا ما با اطلاعاتی تقریباً بیشتر می‌توانستیم از مهین خانم بازجویی کنیم! برای این منظور محسن را نیز به اتاق بازجویی خواستم و دوتایی شروع کردیم:

محسن: خانم مهین تابش، شما متهم ردیف اول برای به قتل رساندن آقای تابش، شوهرتان هستید... چه توضیحی دارید که بدهید؟

زن بدون ذره‌ای نگرانی گفت:

- شاید اگر این اتفاق دیشب نیفتاده بود و یکنفر دیگه اون کثافت‌رو نکشته بود، من در روزهای آینده، اگر فرصت گیرم می‌آمد، این کار را می‌کردم، اما من نکشتمش...

کاغذ بازجویی را جلوی محسن گذاشتم و خودم گفتم:

- خانم محترم، شما به نظرم یک آدم منطقی هستید، خودتون بهتر می‌دونین که همه دلایل و مدارک برعلیه شماست و همه چیز نشون میده که شما آقای تابش‌رو به قتل رساندین، آخرین نفری که با تابش صحبت کرده شما بودین، مقتول با کراواتی به قتل رسیده که شما براش هدیه آورده بودین... کاغذ کادویی هم که کراوات داخلش پیچیده شده بود، زیر پای مقتول افتاده بود، انگیزه قتل هم که به اندازه کافی داشتین... پس سعی کنین بدون طفره رفتن، به قتل شوهرتون اعتراف کنین تا نه شما خسته بشین و نه مارو گرفتار کنین!

مهین خانم سری تکان داد و گفت:

- شما درست میگین.. همه چیز علیه منه و حق دارین که منو قاتل فرض کنین... ولی من اون لعنتی‌رو نکشتم... درسته که انگیزه قوی هم داشتم، اما من نکشتمش... می‌دونی کلانتر، آدم برای اینکه یک عشق چندین و چند ساله‌رو تبدیل به یک نفرتی بکنه که بتونه دست به جنایت بزنه... زمانی بیشتر از نیمساعت و یکساعت لازم داره... من در تمام مدت زندگی مشترکمان عاشق شوهرم بودم... البته گاهی اوقات حس می‌کردم که یک خلاف‌های کوچکی مرتکب میشه، اما به دو علت واکنش نشان نمی‌دادم، اول اینکه باخودم فکر می‌کردم تابش هم مرده و مثل خیلی از مردهای دیگه گاهی اوقات دچار وسوسه شیطان میشه، پس بهتره که من این گناههای کوچکش‌رو ندیده بگیرم تا رویمان توی روی هم باز نشه و شوهرم نره دنبال تکرار اون خلافها! دلیل دوم هم این بود که مدام سعی می‌کردم خودم‌رو گول بزنم... از چند ماه قبل از گوشه و کنار به من می‌گفتند که شوهرت یک زن دیگه گرفته، ولی من باور نمی‌کردم، یعنی سعی می‌کردم باور نکنم! مگه میشه یک مرد هر روز بهت بگه «دوستت دارم...» روزی ده مرتبه برایت قسم بخوره که «تو تنها زن زندگی من هستی» ولی دروغ بگه؟ واسه همین سعی می‌کردم باور نکنم که شوهرم به من بی‌وفایی کرده... تا اینکه از چند روز قبل اتفاقاتی افتاد که دیگه چاره‌ای جز پذیرش این حقیقت تلخ نداشتم! با این حال تا دیروز صبح منتظر موندم و وقتی که مکالمه تلفنی تابش با «زن دومش»رو شنیدم، تصمیم گرفتم تعقیبش کنم و همین کاررو کردم و دیدم که شوهرم داخل یک رستوران با یک دختر جوان ملاقات کرد و اون دختر یک کادو به شوهرم داد... پاهام سست شده بود. هر کاری کردم که برم جلو نتونستم... انگار به صندلی ماشین میخکوب شده بودم، تا اینکه اونها از رستوران خارج شدن، تابش با ماشین خودش رفت و اون دختر جوان کنار خیابان منتظر تاکسی ایستاد، اینجا بود که راه افتادم و جلوی پای اون دختر ترمز کردم و گفتم: «می‌خوای راجع به کار کثیفی که داری مرتکب میشی حرف بزنی یا نه؟» اما اون دختر - که بعداً خودش‌رو «پریا» معرفی کرد - بهت‌زده نگاهم کرد و منظورم‌رو نفهمید، اما سوار ماشین من شد و قبل از اینکه من حرفی بزنم، اون دختر با حالتی طلبکارانه گفت: «هیچکس اجازه نداره به من توهین کنه خانم! حالا هم اگر حرفت منطقی نباشه، مطمئن باش خودم خفه‌ات می‌کنم»!

مهین خانم سکوت کرد و سرش را پایین انداخت و آه عمیقی کشید و ادامه داد:

- نمی‌دونم شما خبر دارین کلانتر که من چهارده ساله که معلم هستم؟ یعنی به اندازه چهار نفر لیسانس روانشناسی، با روحیه دختران جوان آشنایی دارم، واسه همین نیز با یک برخورد می‌تونم تشخیص بدهم دختری که از آنطرف خیابان رد میشه، دختر نجیبیه یا فیلم بازی می‌کنه. اما «پریا» فیلم بازی نمی‌کرد. اون دختر نجیب، باشخصیت، تحصیلکرده، اما فرزند یک خانواده فقیر بود که شوهر نامرد من فریبش داده بود! وقتی پریا اشک می‌ریخت و قسم می‌خورد که مهندس تابش با چه جملات و حرفهایی - و حتی با چه کادوهایی - او و خانواده بدبختش‌رو فریب داده و اونهارو گول زده و گفته «من زنم‌رو دو سال قبل طلاق دادم!» من ایمان داشتم که راست میگه... من شوهرم‌رو اونقدر خوب می‌شناختم که حتی بفهمم برای دروغ گفتن از چه واژه‌هایی استفاده می‌کنه! واسه همین نمی‌دونستم باید به اون دختر بدبخت چی بگم؟ فقط دست انداختم دور گردنش و گفتم: «منو حلال کن که در موردت بد فکر کردم... اما حالا می‌فهمم که تو اگر از من بدبخت‌تر نباشی، خوشبخت‌تر هم نیستی...» اینها را گفتم و «پریا»رو با بدبختی‌های خودش تنها گذاشتم تا من هم برم سراغ بیچارگیهای خودم! واسه همین اول رفتم خونه تا شاید تابش‌رو اونجا پیدا کنم، ولی اون رفته بود و کراوات کادوپیچی شده‌اش‌رو گذاشته بود توی کمدش، من هم اول زنگ زدم به شرکت و وقتی مطمئن شدم اون کثافت در شرکت هست، کادورو برداشتم و به سراغش رفتم، انگار کارکنان شرکت هم فهمیده بودن که مدیرشون چه گندی بالا آورده که همه به محض دیدن من شرکت‌رو ترک کردند - که اگر نرفته بودند امروز من دچار این گرفتاری نمی‌شدم - به هرحال وقتی با تابش روبرو شدم اون بسته کادورو کوبیدم توی صورتش و هرچی ناسزا بود نثارش کردم و آخرسر هم گفتم: «تو کور خوندی که فکر کردی ازت طلاق می‌گیرم تا یکنفر دیگررو هم مثل من بدبخت کنی...! من به این سادگیها دست‌بردار نیستم، من آبروت‌رو می‌برم... از همین الان همه کسانی‌رو که اون بالاها هستند و تو با ظاهر معصومت فریبشون دادی، در جریان می‌گذارم که چه کثافتی هستی...» اینهارو گفتم و بعد از شرکت زدم بیرون و تا الان هم که جنازه‌اش اینجا افتاده، دیگه ندیدمش!

از حرفهای زن، بوی صداقتی معصومانه به مشام می‌رسید. نگاهم به نگاه محسن گره خورد که با زبان بی‌زبانی می‌گفت: «کلانتر این زن دروغ نمیگه»! برای محسن سری تکان دادم تا او نیز حرف دلم را بفهمد که: «منم می‌دونم دروغگو نیست»! در اینطور مواقع اما، خیلی دلم می‌گیرد که ما به عنوان مامور قانون فقط مجبوریم به مدارک و سرنخ‌ها استناد کنیم و نه به آنچه احساس می‌کنیم!

در آن لحظه نیز برخلاف میل باطنی‌ام، درحالی که از نگاه کردن به چشمان آن زن خودداری می‌کردم، گفتم:

- مطمئن باشین من توی دادگاه آنچه را احساس خودم میگه، برای کمک به شما خواهم گفت، اما متاسفانه الان قانون اینطوری حکم می‌کنه که شما به عنوان مظنون اول بازداشت بشین!

زن قطرات اشک روی صورتش را پاک کرد و دستهایش را جلو آورد و معصومانه گفت: «خدا هرگز نخواهد گذاشت من که بی‌گناه هستم، محکوم بشم»!

محسن نیز از روی ناچاری دستبند را به مچ دست مهین خانم چفت کرد و سه تایی از اتاق بازپرسی خارج شدیم تا او را به دادسرا اعزام کنیم و... که در این لحظه ناگهان خانمی که چادر بر سر داشت و صورتش را نیز با مقنعه پوشانده بود، همین که زن را دستبند به دست دید از روی نیمکت داخل راهرو بلند شد و آمد رخ به رخ مهین خانم ایستاد، چادرش را کنار زد، مقنعه را بالا کشید و گفت: «این بی‌انصافیه که تو یکبار دیگه بسوزی!»

مهین خانم نیز که بهتش زده بود، رو به زن کرد و گفت: «شما اینجا چیکار می‌کنی؟» اما زن جوان به جای پاسخ دادن به مهین خانم، یکقدم جلوتر آمد و کنار من ایستاد و گفت: «من پریا هستم... زن دوم مهندس تابش... مهین خانم بی‌گناهه... اون کثافت‌رو من کشتم!»

در همین حال سکوت بین پریا و مهین و من و محسن تقسیم شد!

O

- همه عمرم سختی کشیدم.. پدرم رفتگر شهرداری بود که جز من و چهار نفر خواهر و برادرم، باید خرج پدر و مادری پیر و همینطور سه فرزند برادرش‌رو که مرده بود تامین و شکم همه این آدمهارو سیر می‌کرد. واسه همین من به عنوان فرزند بزرگ خانواده همیشه گرسنگی و سختی می‌کشیدم، اما با خودم می‌گفتم اونقدر درس می‌خوانم تا دکتر بشم و پولدار بشم و نگذارم خواهر و برادرانم سختی و گرسنگی بکشند، اتفاقاً به آرزوهام داشتم می‌رسیدم، سال دوم دانشکده پزشکی بودم که ۶ ماه قبل یکمرتبه سروکله مهندس تابش توی زندگی ما پیدا شد... قضیه اینطوری بود که مهندس تابش می‌خواست اون خونه‌ای‌رو که خانواده من و هشت خانواده دیگه هرکدام یکی از اتاق‌هاش‌رو اجاره کرده بودیم بخره و بکوبه و در اونجا برج بسازه... اما هیچکدام از مستاجران آن خونه خرابه و از جمله خانواده ما، حتی با زور هم اتاقهاشون‌رو خالی

بقیه در صفحه ۳۱

> زمانی فرا می‌رسد که سکوت بیش از همه گفته‌ها مقصود را می‌رساند.
> ●منتسکیو

درس زندگی

از: کیانا نصرت‌زاده

زندگی‌ام با یک آگهی زیر و رو شد

بعد از دو بار کنکور دادن و قبول نشدن، قید درس خواندن را زدم. دیگر برایم اهمیتی نداشت دانشگاه رفته باشم یا دیپلمه... یک کار ساده پیدا کردم و حسابی با آن سرگرم شدم.

روزهای عادی زندگی‌ام شروع شده بود. صبح می‌رفتم سر کار و بعدازظهرها خسته برمی‌گشتم خانه، یکی دو سال گذشت. دیگر از این وضع خسته شده بودم، ولی نمی‌دانستم چه باید بکنم. همه تشویقم می‌کردند که در کارم دارم پیشرفت می‌کنم. اما واقعیت این بود که پیشرفت واقعی وجود نداشت. از این میز به میز بعدی منتقل می‌شدم و آنقدر این انتقالها کند و کسل‌آور بود که هیچ اهمیتی به آن نمی‌دادم.

مادرم چشم انتظار خواستگارها بود. پدر امید داشت من هرچه زودتر بتوانم از نظر مالی مستقل شوم و زندگی برای خودم بسازم. سه خواهر و برادر دیگرم همگی محصل بودند و پدر در آستانه بازنشستگی... اما دغدغه خودم چیز دیگری بود. می‌خواستم بدانم که من کی هستم و می‌خواهم در زندگی‌ام چه کاری انجام بدهم؟

این سوال مثل خوره به جانم افتاده بود. ۲۴ ساله بودم. فکر می‌کردم برای یادگیری هر حرفه‌ای دیر شده. از پشت میزنشینی خسته شده بودم. امیدی به ورود به دانشگاه نداشتم و...

یک روز صبح وقتی از خانه داشتم بیرون می‌رفتم، یک برگه تبلیغاتی را دم در دیدم. کلاسهای ورزشی در نزدیکی خانه‌مان افتتاح شده بود. فکر کردم بد نیست ساعتهای بعدازظهرم را با یک کلاس ورزش پر کنم...

خیلی اهل ورزش نبودم ولی حس می‌کردم اینطوری حداقل وقتم پر می‌شود. همان روز بعدازظهر ثبت‌نام کردم و از فردای آن روز کلاسها شروع شد.

اولش به نظرم کار سختی می‌آمد. مخصوصاً بعد از یک روز پرکار و خسته‌کننده، ورزش کردن واقعاً سخت بود. اما کم‌کم به آن عادت کردم، طوری که هیچ کدام از کلاسهایم را از دست نمی‌دادم. حالا یک روز درمیانم پر شده بود. ورزش روحیه عجیبی به من داد. شنیده بودم که نشاط‌آور است اما برای من چیزی بیش از اینها بود. هرچه قابلیت‌های جسمی‌ام را بالاتر می‌بردم اعتماد به نفسم بیشتر می‌شد. با جدیت کار را ادامه دادم. یک سالی گذشت. هر هفته یک روز درمیان به باشگاه می‌رفتم. دوستان جدید پیدا کردم و دنیایم داشت عوض می‌شد. به توصیه یکی از همین دوستان در سن ۲۵ سالگی تصمیم گرفتم زبان انگلیسی یاد بگیرم. سه روز دیگر هفته به کلاس زبان می‌رفتم. حسابی خسته می‌شدم، ولی با چنان جدیتی درسها را می‌خواندم که برای معلم‌هایم باورکردنی نبود. بعد از شکست در کنکور آرزوی درس خواندن را در قلبم مخفی نگه داشته بودم، اما حالا بعد از هفت سال کتاب و دفترم را باز می‌کردم و حسابی درس می‌خواندم. گاهی شبها تا دیروقت بیدار می‌ماندم. همه تعجب می‌کردند، اما برای خودم کاملاً روشن و واضح بود که دارم کار درستی انجام می‌دهم. کلاسهایم را با نمرات عالی قبول می‌شدم. هر توصیه‌ای که به من می‌شد، با جان و دل انجام می‌دادم. یک سال گذشت و حالا می‌توانستم راحت انگلیسی حرف بزنم. گاهی از اوقات بعضی فیلم‌ها را برای پدر و مادرم ترجمه می‌کردم و آنها هم به وجد می‌آمدند...

> ☑ **به نظر همه می‌آمد که من یک شوهر بسیار معمولی دارم اما قلباً ایمان پیدا کرده بودم که از هر موقعیتی می‌توان بهترین امکان را ساخت**

در کلاس بدنسازی بعد از دو سال شاگردی به حد استادی رسیدم. به توصیه مربی‌ام امتحانات مربیگری را دادم و قبول شدم. حالا مجوز مربیگری هم داشتم... بعدازظهرها در مقام مربی به ورزش می‌پرداختم و احساس غرور می‌کردم. هم منبع درآمدی شده بود و هم به زندگی‌ام معنای تازه داده بود. احساس می‌کردم توانایی این را دارم که هر کاری را انجام بدهم. دیگر خودم را یک کارمند ساده حقوق‌بگیر نمی‌دیدم که بعد از ۳۰ سال سابقه باز هم کارمند ساده بمانم.

حالا وقتی جایی می‌نشستم و صحبت می‌کردم، از ورزش به عنوان یک تخصص برای خودم، حرف می‌زدم و این غرورآفرین بود...

کلاسهای زبان خیلی خوب پیش می‌رفت. چیزی به تمام شدن کل دوره نبود. فکر کردم می‌توانم انگلیسی تدریس کنم. برای همین جمعه‌ها بچه‌های آپارتمان را جمع می‌کردم و مجانی به آنها درس می‌دادم. کارم آنقدر خوب بود که همسایه‌های دیگر هم بچه‌هایشان را می‌فرستادند پیش من. جمعه‌ها خانه پر می‌شد از بچه‌های قد و نیم قد و در این میان من هم نیازهای درونی‌ام را پیدا می‌کردم. عشق به مادر شدن... عشق به بچه‌ها و... حس می‌کردم چقدر دلم می‌خواهد زندگی مستقل داشته باشم و بچه‌های خودم را بزرگ کنم.

۲۸ ساله بودم که منصور به خواستگاری‌ام آمد. از آن دسته دخترها نبودم که خواستگارهای زیادی داشته باشم. منصور مرد معقولی به نظر می‌رسید. یک کارمند ساده که با اندک اندوخته‌اش می‌خواست زندگی مشترکش را شروع کند. جواب مثبت به او دادم و با یک مراسم بسیار ساده به خانه بخت رفتم. به نظر همه می‌آمد که من یک شوهر بسیار معمولی دارم اما قلباً ایمان پیدا کرده بودم که از هر موقعیتی می‌توان بهترین امکان را ساخت.

منصور را تشویق کردم که برای بعدازظهرهایش برنامه‌ای بگذارد. گفت اگر کامپیوتر یاد بگیرد موقعیتش در کار هم بهتر می‌شود. برای همین تشویقش کردم که به کلاسهای آموزشی برود. بعضی روزها مجبورش می‌کردم هرچه یاد گرفته به من هم یاد بدهد. کم‌کم به استعداد عجیب و غریب منصور پی بردم. وادارش کردم در کنکور شرکت کند. خنده‌دار به نظر می‌رسید. در سن ۳۲ سالگی شاید کمی برای ادامه تحصیل دیر به نظر می‌رسید ولی من اینطوری فکر نمی‌کردم. بالاخره منصور متقاعد شد که وارد دانشگاه شود و...

زندگی ساده و کسل‌آور ۱۰ سال پیش من حالا به یک زندگی پرشور تبدیل شده. یک بچه سه ساله دارم. منصور مهندسی کامپیوترش را از دانشگاه خوبی گرفته و حالا در شرکتی که با دوستانش باز کرده کار می‌کند. مربی بسیار حرفه‌ای ورزش شده‌ام و...

زندگی همیشه دریچه‌ای به سوی آفتاب دارد، اگر ما شیشه‌ها را با آستین دستمان پاک کنیم... ■

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاوره خانوادگی:
بهمن بهروزی(روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۳
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
با تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش:

چگونه در بچه داری و درس موفق شوم؟

زنی ۲۵ ساله، متاهل و دارای یک فرزند چهار ساله هستم. دخترم بسیار زرنگ و باهوش است و هیچ مشکلی در هیچ زمینه‌ای ندارد، اما متاسفانه مدتی است که حرفهای زشت و بدی یاد گرفته که در موقع عصبانیت این حرفها را به زبان می‌آورد. او در موقع عصبانیت خیلی شدید هم جیغ می‌زند و گاهی وسایل خانه را به هم ریخته و اسباب بازیهایش را به اطراف پرت می‌کند. متاسفانه نمی‌دانم چه کنم تا این حرفها را نزند. لطفاً من را راهنمایی کنید. به نظر شما آیا مهدکودک برای دخترم خوب است؟

و آیا بیدار کردن او در ساعات اولیه صبح و فرستادن به مهدکودک بخصوص در فصل‌های سرد که امکان انتقال بیماریهای واگیردار وجود دارد، صحیح است؟

مشکل دوم مربوط به خودم است. من لیسانس مهندسی هستم که در بهمن ماه ۸۳ فارغ‌التحصیل شدم و با فاصله یک ماه بعد در کنکور کارشناسی ارشد شرکت کردم و متاسفانه قبول نشدم البته چون سال اول بود و من فرصت مطالعه نداشتم، خیلی ناراحت شدم. سال بعد با جدیت مشغول درس خواندن شدم، اما متاسفانه امسال هم قبول نشدم. درحال حاضر خیلی خسته و افسرده هستم و اصلاً روحیه درس خواندن دوباره را ندارم. وقتی کتابهایم را می‌بینم، اصلاً دلم نمی‌خواهد آنها را دوباره بخوانم. می‌دانم که قبولی در کنکور کارشناسی ارشد به علت ظرفیت کم پذیرش خیلی سخت است و متاسفانه به علت شهریه زیاد دانشگاه آزاد در کنکور آزاد هم نمی‌توانم شرکت کنم. به نظر شما اگر من در رشته دیگری که بازار کار هم داشته باشد امتحان بدهم، بهتر نیست؟ متاسفانه هر آگهی استخدامی که می‌بینم رشته من را ندارند و گاهی از اینکه این رشته را خوانده‌ام احساس تاسف می‌کنم. هرچند که به رشته‌ام خیلی علاقه دارم، همچنین به کار معلمی خیلی علاقه دارم، ولی متاسفانه استخدام در آموزش و پرورش هم تا حالا در شهر ما نبوده است. البته همسرم هیچ اصراری برای کار کردن من ندارد و دلداریم می‌دهد، ولی خودم دلم نمی‌خواهد که بیکار باشم و دوست دارم که در بیرون از منزل شاغل باشم.

با تشکر و سپاس فراوان
ارادتمند - م - الف

پاسخ: لازمه درک درست از اولویت‌ها، توان و محدودیت‌ها

سرکار خانم م - الف از قوچان

درباره کودک

نکته مهمی که باید درباره کودکتان به خاطر داشته باشید، این است که به هیچ‌وجه جای نگرانی نیست. کودکان خردسال قبل از سن رشد ذهنی یا همان سن آموزش که در حدود شش سالگی می‌باشد، در مورد رفتارها و واکنش‌های خود، آنگونه که تصور می‌کنید، طراحی و برنامه‌ریزی نمی‌کنند، چرا که هنوز دارای ذهن تک‌بعدی می‌باشند. بنابراین رفتار آنها معمولاً براساس دو نکته قرار دارد. یکی جلب توجه و در نتیجه جلب عاطفه و محبت و دیگری تقلید از آنچه که می‌بینند یا می‌شنوند. درواقع کودک شما یا کلمات رکیکی را که از آن گفته‌اید، جایی و از کسی شنیده و آنها را خودش هم بکار می‌گیرد و یا اینکه اصولاً او نقطه حساسی را در شما یافته که با استفاده از آن، توجه شما را به خودش جلب می‌کند. البته این حساسیت را از واکنش‌های خود شما درقبال گفته‌هایش متوجه شده است. پس بهترین راه در این سن آن است که درست خلاف انتظار او عمل کنید و در برابر گفته‌هایش هیچ واکنشی نشان ندهید. آنگاه متوجه می‌شوید که خیلی زود به زبان آوردن کلمات بد را فراموش می‌کند. چرا که هیچ گفته یا رفتار غیرمعمول در برابر آنها مشاهده نمی‌کند. درباره مهدکودک هم باید درنظر داشته باشید که کودکان در بین سنین ۴ تا ۵/۵ سال رفتارهای متفاوتی درقبال مهدکودک نشان می‌دهند یعنی اینکه ممکن است برای یک کودک چهار ساله مهدکودک بسیار سرگرم‌کننده و آرامش‌دهنده باشد و در مقابل کودک چهار ساله دیگر به‌کلی از تحمل آن عاجز نشان دهد. بهترین راه معمولاً آزمایش و بررسی است، البته با توجه به آنچه که از کودک خود گفته‌اید، تصور من بر این است که او از سه تا چهار ماه دیگر آمادگی مهدکودک را خواهد داشت و فکر می‌کنم که در این زمان با توجه به روحیه اجتماعی او و میل به بازی که از آن گفته‌اید، برای راهی شدنش به مهدکودک مناسب باشد.

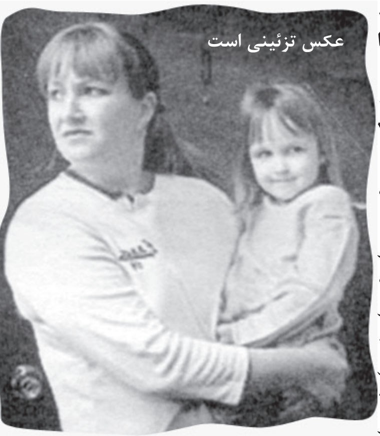
عکس تزئینی است

حساس نباشید

اما در مورد اینکه او را در ساعات اولیه صبح بیدار می‌کنید و امکان ابتلا به بیماریها و... باید اکیداً به شما هشدار دهم که در مورد کودک خود نباید بیش از حد حساس باشید. اتفاقاً این حساسیت‌های بیش از حد است که کودک را در مقابل بیماریهای مختلف بدون دفاع رها می‌کند. شما فقط وظایف خود را در مورد تزریق واکسن‌های لازم به کودکان و همچنین البسه و پوشش کافی انجام دهید. در مورد ساعت بیدار شدن هم نیک می‌دانید که او از شش سالگی برای رفتن به دبستان باید زودهنگام بیدار شود و حالا یک سال زودتر اگر او را به این امر عادت دهید، نه‌تنها زیانبار نیست، بلکه بسیار هم موثر خواهد بود. بنابراین حساس نباشید و هر حرکت او را به یک ناهنجاری و یا بیماری تشبیه نکنید. شما تربیت و محبت و توجه را به اندازه کافی برای او به‌کار می‌گیرید و همین هم کافی است.

تحصیل، اولویت‌ها و توان

شما به نقطه‌ای در زندگی رسیده‌اید که باید اولویت‌ها را به وضوح تشخیص دهید. زیرا در درجه اول دارای همسر و فرزندی هستید که باید وقت خود را به آنها اختصاص دهید. البته من هم طرفدار تحصیل هستم و معتقدم که انسان همیشه باید درحال آموختن باشد. اما برای شما دریافت مدرک تحصیلی آن هم کارشناسی ارشد در شرایط کنونی یک اولویت نیست. البته اگر با کوشش معقول، موفق شدید و به دوره کارشناسی ارشد راه یافتید، بسیار خوب است اما فقط در حد یک فاکتور اضافی و به قول غربی‌ها، به عنوان یک دکور. اینکه پذیرفته شدن برای دوره کارشناسی ارشد را تبدیل به هدفی کرده‌اید که مسخ‌کننده باشد و روز و شب شما را - چه در فکر و چه در عمل - به خود اختصاص دهد، نه‌تنها معقول نیست، بلکه تفکری سازنده و مثبت هم نمی‌باشد و همانگونه که تاکنون تجربه کرده‌اید، زیانبار هم تلقی می‌شود. شما به‌گونه‌ای از برنامه‌ریزی درسی و دنبال نکردن آن و همچنین از رشته و تغییر رشته و بازار کار و امثال آن سخن گفته‌اید که گویی ۱۸ سال دارید و باید در کنکور شرکت کنید و حتماً هم در آن موفق شوید و اضطراب حاصله از این امر باعث عدم موفقیت شما شده است. درحالی که به نظر می‌رسد فراموش کرده‌اید که شما بیشتر از ۹۰ درصد راه را که یک دختر و یا زن جوان در اجتماع ما به عنوان هدف در برابر خود قرار می‌دهد، با موفقیت طی کرده‌اید و در جایی قرار دارید که بسیاری آرزو دارند که تنها نیمی از دستاوردهای شما را صاحب شده باشند. شما در کنکور پذیرفته شده‌اید. لیسانس خود را هم دریافت کرده‌اید، صاحب همسر و فرزندی هم شده‌اید که خود عنقریب تحصیل را آغاز خواهد کرد. فقط همین فاکتورهایی که ذکر شد، می‌تواند شما را به صورت تمام وقت مشغول کند و اگر به موفقیت خود در همین موارد هم ادامه دهید مسوولیت خود را درقبال زندگی انجام داده‌اید.

بنابراین توصیه من در مورد طی کردن دوره فوق‌لیسانس به شما این است که بدون آنکه فشار زیادی به خود وارد آورید و با آرامش کامل در رشته‌ای که بیش از همه به آن علاقه دارید، شرکت کنید و هر سال هم این کار را انجام دهید. حتی با قاطعیت به شما می‌گویم که آرامش در شما، راندمان کاریتان در امتحان را نیز افزایش می‌دهد. شما به برنامه‌ریزی درستی نیاز ندارید، چرا که به اندازه کافی در زندگی دارای برنامه هستید و نگهداری از همسر و یک کودک خردسال خود یک برنامه حجیم را تشکیل می‌دهد. در مورد مشغول شدن هم من تصور می‌کنم که با توجه به علاقه‌تان به تدریس و معلمی، زمانی که فرزندتان مدرسه را شروع می‌کند، وقتی متقاضی برای تدریس آن هم به صورت قراردادی و یا پاره وقت و یا حتی تدریس خصوصی به کودکان در منزل کم نیست و بصورت روزافزونی خانواده‌ها نسبت به آن علاقه نشان می‌دهند. بنابراین مشکلی ندارید فراموش نکنید که در ۲۵ سالگی تا اندازه انسانهای ۴۰ ساله و موفق، پیشرفت و دستاورد داشته‌اید و مطالبه بیشتر از این از خودتان، تقریباً نوعی قدرنشناسی و حتی بیرحمی نسبت به خودتان است. چرا که لازمه آنچه که گفته شد این است که در درجه اول قبول کنید که انسان موفقی بودید و هستید و برای خودتان ارج و ارزش قائل شوید و بعد مطمئن باشید که در سایه آرامش و کوشش، موفقیت‌های بعدی هم در راه خواهد بود.

موفق و پیروز باشید

زبان انسان، ماری است که جثه خودش را می گزد.
• گوگول

ماجراهای خواستگاری

خواستگار کوتوله!

از : **کورش کاشانی**

حق نداشت زیر حرفش بزند. خودش رسماً از من خواستگاری کرده بود. خب حالا وقتش بود که موضوع را با خانواده‌اش درمیان بگذارد. دو سال منتظرش مانده بودم. روزی که می‌خواست برود سربازی، درست توی چارچوب در آشپزخانه بود که روبروی هم ایستادیم. دست و پایمان را گم کرده بودیم. گفتم:

- خب پسرخاله تو هم آش‌خور شدی.

خندید و با گونه‌های سرخ شده گفت:

- آره دو سال دیگر که برگشتم باید آستین بالا بزنم و...

به من‌من افتاده بود. خواستم از کنارش رد شوم که صدایش را پایین‌تر آورد و گفت:

- دخترخاله منتظرم می‌مانی؟

من داشتم گر می‌گرفتم و نمی‌دانستم چه بگویم. صدای خاله که آمد، از چارچوب در رد شدم.

تمام آن دو سال برای خودم داستانهای عاشقانه می‌ساختم. برای دوستان صمیمی‌ام تعریف کرده بودم که پسرخاله‌ام عاشق من است و...

دو سال تمام شده بود. خاله مهمانی بزرگی گرفت و توی مهمانی اعلام کرد که...

- حالا دیگه وقت زن دادن پسرم رسیده. می‌خواهم چادر سر کنم و آستین‌ها را بالا بزنم...

همه با ذوق به حرفهای خاله گوش می‌دادند. سعید هم توی جمع مردها داشت خاطرات سربازی‌اش را با آب و تاب تعریف می‌کرد. سینی چای را بردم به ردیف مردها تعارف کنم که شوهرخاله‌ام از دستم گرفت و گفت

- دستت درد نکنه.

چقدر دلم می‌خواست به بهانه تعارف چای هم که شده، لحظه‌ای چشم در چشم او بیاندازم. اما نشد که نشد. موقع خداحافظی هم سرش را پایین انداخته بود و این کار او لج من را درآورد. به خانه که آمدم حسابی دلخور و عصبی بودم. دلم می‌خواست سر همه داد بکشم. روزهای بعد هم خبری نشد. فکر می‌کردم شاید به من تلفن کند یا به بهانه‌ای به خانه‌مان بیاید یا... اما نه، هفته‌ها گذشت و خبری نشد تا اینکه یک شب مادر و پدرم شال و کلاه کردند که بروند خانه خاله. گفتم:

- من هم می‌آیم.

گفتند:

- نه، ما داریم می‌رویم خواستگاری برای سعید... خاله‌ات گفته می‌خواهد چهارتا آدم بزرگ خانواده را هم با خودش ببرد.

بغض گلویم را گرفته بود. تمام شب اشک ریختم و تا صبح نخوابیدم. این اولین بار بود که عاشق می‌شدم و در عشقم شکست می‌خوردم.

چند هفته‌ای که گذشت دیگر حسابی فکر و ذکر سعید را از مغزم بیرون کردم. خبرها می‌رسید که سعید به خواستگاری دوتا دختر رفته و هر دو جواب رد داده‌اند.

یک روز وقتی از کلاس خیاطی برمی‌گشتم، مادرم مرا برد توی آشپزخانه و آرام بهم گفت:

- خاله‌ات زنگ زد و گفت می‌خواهند بیایند خواستگاری تو... گفتم قبل از اینکه موضوع را به پدرت بگویم از خودت بپرسم که از سعید خوشت

در پیچ و خم دادگاه

راز بوی تند عطر زنانه!

از : **راشین مختاری**

حاضر بودم با همه شرط ببندم که اسماعیل صادق‌ترین و وفادارترین مرد دنیاست. در طول چهار سال زندگی مشترکمان، هیچ کار خطایی انجام نداده بود. سیمین دختر خاله‌ام با پوزخند می‌گفت:

- هیچ وقت اینقدر به شوهرت مطمئن نباش، چون اگه روزی روزگاری متوجه شدی که اسماعیل هم مثل بقیه مردها گاهی خطا می‌کند یا شاید هم حتی بیشتر از بقیه... اونوقت می‌میری...

همه می‌دانستند که سیمین، شوهرش را از خانه بیرون کرده، چون با زن دیگری ارتباط داشته. برای همین روی حرف‌هایش نمی‌توانستم حساب باز کنم. تا اسم مرد می‌آمد، او فقط بد و بیراه می‌گفت. گاهی از دستش حرص می‌خوردم، گاهی هم دلم برایش می‌سوخت. طفلک توی زندگی‌اش بد آورده بود...

در تمام این سالها چنان احساس خوشبختی می‌کردم که توصیفش آسان نیست، اما همه چیز مثل یک چشم بهم زدن خراب شد.

اسماعیل مثل همیشه بارانی‌اش را انداخته بود روی تخت. حسابی چروک شده بود. غرغرکنان آن را برداشتم که توی کمد آویزان کنم... بوی تند عطر زنانه‌ای به مشامم خورد. خودم را پس کشیدم. چیزی توی قلبم چنگ انداخت. به خودم خندیدم، گفتم:

- چه حرفها... اسماعیل و زن؟

نیم‌نگاهی به اسماعیل انداختم، مثل یک بچه خوب و آرام نشسته بود و چایش را می‌خورد و روزنامه می‌خواند. باز خودم را برای فکر بدی که کرده بودم سرزنش کردم.

روز بعد وقتی از من خداحافظی کرد و از خانه بیرون رفت، پرده را کنار زدم و به او که داشت ماشین را از پارکینگ درمی‌آورد، نگاه کردم. از در پارکینگ که بیرون آمد، به سمت چپ رفت! لحظه‌ای مکث کردم. برای رفتن به شرکت باید از سمت راست می‌رفت؟!

پرده را انداختم. نیم ساعتی گذشت. به موبایلش زنگ زدم. گفتم:

- کجایی؟

- دارم می‌روم شرکت. ترافیک خیلی سنگینه...

پرسیدم:

- یعنی از خانه مستقیم نرفتی شرکت؟

با صدای پرپرسشی گفت:

- خب... آره...

حالم بد شد. اما سعی کردم خودم را کنترل کنم. از او خداحافظی کردم. گوشی تلفن توی دستم مانده بود. اسماعیل انگار درست تلفن را قطع نکرده بود. همین که خواستم گوشی را بگذارم صدای زنی پیچید

> **◁درحالی که من و سعید حتی به هم نگاه هم نمی‌کردیم، بزرگترها داشتند قرارهای عقد و عروسی را می‌گذاشتند**

می‌آید یا نه...

از خوشحالی داشتم بال درمی‌آوردم ولی از طرفی از دست سعید حسابی کفری بودم. گفتم:

- نه، سعید قدش کوتاه است. من از مردهای کوتاه قد خوشم نمی‌آید.

مادر وارفت. چپ چپ نگاهم کرد و گفت:

- خب حالا نمی‌خواهد روی بچه خواهرم عیب بگذاری. برو لباسهایت را عوض کن...

پایم روی زمین نبود، داشتم بال درمی‌آوردم. رقصان رقصان رفتم توی اتاقم. خودم را پرت کردم روی تخت و گفتم:

- حالا نوبت منه آقاسعید...

- مادر بی‌کم و کسر جواب من را به خاله گفته بود و خاله هم به سعید... گویا سعید هم خیلی عصبانی شده بود و پیغام فرستاد:

- اگه من قدم کوتاه است، پس تو فکر می‌کنی هر مردی حاضر می‌شود دماغ گنده تو را تحمل کند.

مادر با خنده و مسخره حرف سعید را تکرار می‌کرد و من از عصبانیت گر می‌گرفتم. خودم خوب می‌دانستم که دماغم گنده است ولی او حق نداشت این حرف را بزند. با عصبانیت به مادرم گفتم:

- این سعیدآقا که حالا روی دماغ من ایراد می‌گذارد، قبل از سربازی‌اش از من خواستگاری کرده بود اما من جوابش را ندادم و...

بزرگترها خیلی زود متوجه لج و لجبازی ما دوتا شدند. مادر و خاله‌ام خیلی دلشان می‌خواست این وصلت انجام شود. مخصوصاً اینکه شوهر خاله‌ام اصرار داشت یکی از خواهرزاده‌هایش را برای سعید بگیرد و خاله از ترس اینکه مبادا این اتفاق بیفتد، یک روز آمد خانه‌مان و گوش مرا گرفت و گفت:

- وروجک، حالا برای پسر من طاقچه بالا می‌گذاری؟ اگر مجبور شدم یکی از دختر عمه‌هایش را برایش عقد کنم همه‌اش زیر سر توست..

با خنده و شوخی ردش کردم، اما خاله و مادر مراسم خواستگاری ساده‌ای را تدارک دیدند. درحالی که من و سعید حتی به هم نگاه هم نمی‌کردیم، بزرگترها داشتند قرارهای عقد و عروسی را می‌گذاشتند. دست آخر پدرم رو کرد به من و گفت:

- خب دخترم حالا وقتشه که بلند و شمرده به ما بگویی که راضی به این وصلت هستی یا نه؟

نیم نگاهی به صورت پراخم سعید کردم. خواستم بگویم نه، اما لحظه‌ای دیدم اینجا دیگر شوخی تمام شده و باید جواب نهایی را بدهم. سعید را دوست داشتم. با همان قد کوتاه و صورت پراخمش هم دوست داشتنی بود. نفس بلندی کشیدم و گفتم:

- بله...

صدای مبارکه، مبارکه بلند شد. سعید نگاهش را از گلهای قالی برداشت و خنده پیروزمندانه‌ای روی صورتش نشست.

■

> **◁در تمام این سالها چنان احساس خوشبختی می‌کردم که توصیفش آسان نیست، اما همه چیز مثل یک چشم بهم زدن خراب شد**

توی گوشی:

- کی بود؟ زنت بود؟

صدای اسماعیل نزدیک‌تر آمد:

- آره... سوالهای عجیب و غریبی می‌کرد.

- یعنی چی؟ فکر می‌کنی به ما شک کرده.

- نه بابا، نسترن به تنها چیزی که شک می‌کند، مارک لباس و لوازم آرایش زنهای فامیله...

صدای خنده‌ای پیچید توی گوشم و آنقدر حالم بد شده بود که نمی‌خواستم بیشتر از این بشنوم...

تمام روز رفتم توی رختخواب و جنب نخوردم. شب که اسماعیل آمد، گفتم حالم بد است و نمی‌توانم غذا بپزم و او هم هیچ اعتراضی نکرد. صبح روز بعد خودم را آماده کرده بودم. باز اسماعیل از مسیر روز قبل رفت. و من با تاکسی تلفنی که دم در منتظرم بود، دنبالش کردم. از هر کوچه‌ای که می‌پیچید، حال من را بدتر می‌کرد. دم یک آپارتمان بلند ایستاد. زن از آن طرف خیابان دوید به طرف ماشینش، چشم‌هایم سیاهی می‌رفت... یکی از مهندسهای شرکتش بود. اسماعیل همیشه از طراحی‌هایش تعریف می‌کرد. من که چیزی سر درنمی‌آوردم، اما حالا داشتم معنی آن تعریف و تمجیدها را می‌دیدم. با هم به طرف شرکت رفتند و...

شب که به خانه آمد غوغایی به‌پا کردم. انتظار داشتم اسماعیل از من عذرخواهی کند، به پایم بیفتد و دست از سر این زن بردارد. تمام روز به شرط و شروط‌هایی که می‌توانستم برایش بگذارم فکر کرده بودم اما...

اسماعیل اول شوکه شد. گذاشت همه حرفهایم را بزنم بعد خیلی جدی گفت:

- خیلی تند جلو نرو... کمی هم به خودت نگاه کن. حق نداری به او بی‌احترامی کنی. تمام روز فقط داری به سر و وضعت می‌رسی. تنها تفریحت خرید کردن است. مدام می‌خواهی پز زندگی‌ات را به این و آن بدهی... خب من که همه این امکانات را برای تو فراهم کردم. پس تو چه انتظاری داری. هیچ وقت فکر کرده‌ای که ما دو کلمه حرف برای هم نداریم؟! در عوض من می‌توانم ساعتها با او حرف بزنم و...

داشتم دیوانه می‌شدم. سرم داشت گیج می‌رفت لابه‌لای صداهایی که توی گوشم می‌پیچید، شنیدم:

- خودم می‌خواستم به تو بگویم... منتظر یک فرصت بودم. باید این زندگی را تمام شده حساب کنیم...

فقط یک راه پیش پای من گذاشت آن هم طلاق بود و... امروز آمدیم دادگاه که...

■

شکوفه‌های زندگی

مهدی گرامی

شقایق صومعه‌نشین

الهه‌سادات سیدی

میلاد صومعه‌نشین

نرگس رحمان‌نتاج

نگین رحمان‌نتاج

محمدرضا داداش‌نتاج

فاطمه داداش‌نتاج

محمدقاسم اسماعیل‌کاشی

پوریا شیرودی

سیدابوالفضل حسینی

جواد امیری

شاید از دروغ مشکلی حل شود اما صد مشکل از آن می‌زاید.

• مجازی

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان ورامین

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

خلاصه آنچه گذشت:

هفته قبل خواندید جوان بیست و هشت ساله‌ای اهل یکی از شهرهای شمالی کشور، حدود سی و پنج روز بود که در زندان ورامین تحمل کیفر می‌کرد.

او پس از فوت پدرش به سربازی رفت و همان زمان نیز مقدمات ازدواجش مهیا شد. قبولی در دانشگاه موفقیت بعدی زندگی او بود. و در کنار درس به فعالیت هنری هم مشغول شد. کمی بعد مغازه کوچکی دایر کرد، اما به دلایلی با ورشکستگی مواجه گردید و متقبل ضرر هنگفتی شد. ناچار به همان کار هنری - نواختن ارگ در مجالس - پرداخت، اما در این مجالس با افرادی دوست شد که او را به اعتیاد کشاندند. خانواده همسرش با آگاهی از این موضوع، تصمیم گرفتند او را از آن محیط دور کنند، بنابراین شغل مناسبی در تهران برایش درنظر گرفتند و او همراه با همسر و فرزندش به تهران آمد. دو سال بعد به علت تعدیل نیرو از آن شرکت اخراج شد. این بار هم باز خانواده همسرش او را حمایت کردند و در ورامین برایش کاری پیدا کردند و او را به آنجا بردند.

نقل مکان آنها به ورامین، باعث شد او اعتیادش را از تریاک به کراک تغییر دهد و با وجود آنکه همه افراد خانواده‌اش تلاش می‌کردند تا او را از دام اعتیاد نجات دهند، اما او به دلیل ضعف شخصیتی که به آن دچار بود، با دروغ و تظاهر وانمود می‌کرد که به نصایح آنها گوش فرا داده و بهتر شده، اما درحقیقت وضعیت او روزبه‌روز بدتر می‌شد و عاقبت این همه دروغ و فریب آن شد که در این شماره خواننده آن خواهید بود...

چهره یک مترسک پوشالی

قسمت دوم و آخر

همانطور که گفتم در چند ماه آخر - خصوصاً دو، سه ماه قبل از دستگیر شدنم - وضعیت من خیلی بد شد. از یک طرف مصرفم به شدت بالا رفت و از طرف دیگر از نظر مالی دچار مشکل شدم. کل درآمد ماهیانه من بین صد و هشتاد تا دویست و سی هزار تومان بود و من هر ماه بین صد و پنجاه تا دویست هزار تومان بابت اعتیادم هزینه می‌کردم. چرا که هزینه کریستال واقعاً بالاست. البته این موضوع را وقتی آدم کاملاً اسیر آن شد، متوجه می‌شود. چرا که اوایل مصرف کمی از این ماده وحشتناک برای معتاد کافی است و بالطبع هزینه این مقدار اندک در مقابل پول تریاک خیلی ناچیز به نظر می‌رسد، اما وقتی زمان می‌گذرد و بدن به این ماده عادت می‌کند، شخص معتاد ناچار است مدام میزان مصرف خود را بالا ببرد. و آن وقت است که هزینه این ماده مهلک، هر روز بیشتر می‌شود و به جایی می‌رسد که مصرف‌کننده دیگر توان پرداخت آن را نخواهد داشت. از طرف دیگر به دلیل اثر نامطلوب آن روی سیستم بدن، فرد معتاد نمی‌تواند مصرف خود را کم و یا ترک نماید، چرا که حتی ممکن است در اثر دیر رسیدن مواد به او، به حالت مرگ بیفتد. بنابراین طرف حاضر است دست به هر کاری بزند، اما خماری نکشد. من هم از همه زندگی‌ام می‌زدم تا خرج موادم برسد. حاضر بودم هر سختی و مشکلی را تحمل کنم اما بدون مواد نمانم. اما با این حال، اکثر اوقات مشکل پیدا می‌کردم، چون حقوقی که می‌گرفتم، جوابگوی هزینه بالای اعتیادم نبود. من در ماه باید شصت هزار تومان کرایه‌خانه می‌دادم به علاوه قسط و خرج خانه و... و با این حساب پولی برایم نمی‌ماند تا مواد تهیه کنم. اگر هم آنها را پرداخت نمی‌کردم زندگی‌ام از هم می‌پاشید. خلاصه مانده بودم چه کنم. لابلای چرخ دنده‌های زندگی و اعتیاد داشتم له می‌شدم. هیچ کاری هم از من برنمی‌آمد. حتی دیگر حوصله مجلس رفتن و ارگ زدن را هم نداشتم. از وقتی که پایم را تهران گذاشته بودم. خیلی کم پیش می‌آمد مجلس بروم. فقط گاهی اوقات که دوستان و یا اقوام جشن یا مراسمی داشتند، روی آنها را زمین نمی‌انداختم، اما دیگر مثل سابق به این کار به عنوان تامین‌کننده بخشی از هزینه زندگی‌ام نگاه نمی‌کردم.

در گیرودار همین فشارها بود که ناگهان یک روز فکری پلید به ذهنم رسید و تصوری مغزم را تسخیر کرد که حتی قدرت فکرکردن را هم از من گرفت. اندیشه رسیدن به یک پول کلان که نه! حداقل در حد تامین مخارج اعتیاد، آنقدر مرا غرق در سرخوشی کرد که حتی برای یک ثانیه، به آخر و عاقبت این کار خطرناک فکر نکردم. حتی به این که کارم جرم و یا خلاف است فکر نکردم. بگذارید اعتراف کنم برای من فقط و فقط این مهم بود که پولی به دستم برسد و مواد تهیه کنم، همین و بس! دیگر به اینکه ممکن است به خاطر این کار چه بلاهایی بر سرم بیاید، حتی فکر هم نکردم!

به هرحال آن روز و چند روز بعد فکرم مدام درگیر این قضیه بود و بالاخره تصمیم گرفتم مقدمات کار را مهیا کنم. خیلی طول نکشید که به چند و چون کاری که می‌خواستم انجام بدهم، آگاهی پیدا کردم. آنقدرها هم که تصور می‌کردم، مشکل نبود. همه چیز خیلی زود مشخص شد، هیجان این کار آنقدر مرا در خود گرفته بود که لحظه‌ای از ذهنم بیرون نمی‌رفت. حالا حتی همسرم هم متوجه این هیجان غیرعادی در من شده بود، اما حتی به مغزش هم نمی‌رسید که من چنین تصمیم نامعقولی گرفته‌ام، ولی حس زنانه، حسی بسیار قوی است. آنقدر قوی که او خیلی زود متوجه شد، من چه نقشه شومی در ذهنم دارم. او که آن زمان هنوز هم به من علاقه داشت و امیدوار بود بالاخره یک روز قدر او و بچه و زندگی‌ام را خواهم فهمید، یک شب سر حرف را باز کرد و مثل یک مرد با من اتمام حجت کرد. او گفت که اگر تا آن روز با اعتیاد من کنار آمده به خاطر آن بوده که من رابه چشم یک بیمار نگاه می‌کرده، بیماری که دچار ضعف اراده شده و بالاخره یک روز بهبود خواهد یافت. گفت که آن زمان صبر کرده و باز هم صبر خواهد کرد، اما... اما اگر من تلاشی برای بهبود این وضع نکنم و یا برعکس برای ادامه این وضع دست به کارهای غیرقانونی و خلاف بزنم و بعد گیر بیفتم، او نه‌تنها هرگز به سراغم نخواهد آمد، بلکه حتی اجازه نمی‌دهد که من صورت بچه‌ام را برای یک لحظه ببینم.

آن شب او خیلی با من صحبت کرد، اما راستش را بخواهید حرفها و تهدیدهایش را جدی نگرفتم. فکر کردم اینها همه‌اش حرفهای زنانه است که امروز می‌گوید و فردا فراموش می‌کند. اما... اما... عجب خیال واهی؟! من او را خیلی دست‌کم گرفته بودم، درحالی که او روی تک جمله‌هایی که آن شب به من گفت، فکر کرده بود و من این را خیلی دیر فهمیدم.

چند روز بعد بالاخره توانستم طرح اولیه را بریزم و بالاخره روز موعود فرا رسید. و من توانستم یک کارت شناسایی مربوط به یکی از وزارتخانه‌های مهم کشور را جعل کنم. کارتی که نیاز به عکس نداشت و فقط چند شماره رمز داشت و یک اسم جعلی و یک مهر جعل شده که با استفاده از برگه عدم خلافی ماشین درست کرده بودم. در نگاه اول شاید هیچ کس تصور نمی‌کرد این کارت جعلی باشد. من بعد از چاپ کارت آن را در جیبم گذاشتم و منتظر بودم تا در یک فرصت مناسب از آن استفاده کنم.

این کارت ۱۸ روز تمام در گوشه جیبم جا خوش کرد. همسرم وقتی کارت را دید باز هم یک بار دیگر حرفهای آن شب خود را تکرار کرد و باز هم تاکید کرد که اگر یک روز به خاطر داشتن این کارت دستگیر شوم، او برای همیشه مرا ترک خواهد کرد. اما باز هم من بدون هیچ واکنشی فقط او را نگاه کردم! تا آنکه آن روز، روزی که من سقوطم را رقم زدم، فرا رسید!

دقیقاً خاطرم هست که آن روز من فقط هفتصد تومان پول داشتم. خمار هم بودم و حداقل باید پنج هزار تومان می‌دادم تا برای یک بار مصرفم مواد می‌خریدم. هیچ راهی هم به نظرم نمی‌رسید تا پولی به دست بیاورم. فقط و فقط یک راه وجود داشت و آن استفاده از آن کارت کذایی بود! همین‌طور که به سمت خانه می‌رفتم، چشمم به یک مغازه کوچک افتاد. از مدتی قبل صاحب مغازه چند کامپیوتر در آنجا گذاشته بود و بچه‌های آن محل برای بازیهای کامپیوتری به آنجا می‌رفتند. با دیدن آنجا جرقه‌ای

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

در ذهنم زده شد. کمی ژست گرفتم و داخل شدم. پسر جوانی که در آنجا کار می‌کرد جلو آمد و خیلی مودبانه پرسید: «امری دارید؟» من در جواب او با اعتماد به نفس کامل، کارت (مجعول) خودم را درآوردم و به او نشان دادم و گفتم: «چند سوال دارم!» پسرک با دیدن کارت کمی هول شد. در دلم از این حالت دستپاچگی او لذت می‌بردم. اول چند سوال راجع به سن و سال و تحصیلات و از این جور چیزهای معمولی پرسیدم و بعد رفتم سراغ موضوعی که می‌دانستم به نتیجه می‌رسد. پرسیدم: «پروانه کسب دارید؟» پسرک کمی من و من کرد و بعد گفت که اگر این موضوع را نادیده بگیرم، او هم لطف مرا بی‌پاسخ نخواهد گذاشت. لبخند کم‌رنگی روی لب نشاندم که نشانه علامت رضا بود و پسرک بلافاصله پنج اسکناس هزار تومانی داخل پاکت گذاشت. من که منتظر این لحظه بودم، بلافاصله پول را در جیبم گذاشتم و با حالتی دوستانه از او خداحافظی کرده و از آنجا خارج شدم. حالا دیگر آنقدر پول داشتم که خودم را بسازم. پس بدون معطلی تمام پنج هزار تومان را دادم و مواد خریدم!

شاید باورتان نشود اگر بگویم که انجام همه این کارها چیزی کمتر از پانزده دقیقه طول کشید.

آن شب بعد از استفاده از مواد، و درست زمانی که خیلی سرخوش بودم تصمیم گرفتم فردا سری به این دوست و رفیق جدیدم بزنم. البته این بار نه برای اخاذی، که برای حال و احوالپرسی. به هرحال من حال آن شبم را مدیون او بودم و اگر پول او نبود، نمی‌دانم چقدر باید زجر می‌کشیدم!

فردا دقیقاً نزدیک غروب برای بار دوم به آنجا رفتم. او از دیدن من خیلی خوشحال شد و بعد از چاق سلامتی گفت که شب قبل تعریف مرا برای پدرش کرده و حالا او خیلی مایل است مرا ببیند. منِ از همه جا بی‌خبر گفتم: «ایرادی ندارد. من هم دوست دارم با ایشان آشنا شوم.» او هم بلافاصله تماس گرفت تا پدرش به آنجا بیاید و من غافل از همه جا، خیلی راحت آنجا نشستم تا او بیاید. درحالی که هیچ وقت به مغزم خطور نمی‌کرد که شاید پدر طرف زرنگتر از پسرش باشد. چراکه شب قبل وقتی پسرک به پدرش گفته بود یک مامور اداره... را با پنج هزار تومان خریده است، پدرش که خود با یک نهاد همکاری داشت، فهمیده بود که حتماً زیرکاسه، نیم‌کاسه‌ای هست و به پسرش سفارش کرده بود که اگر یک بار دیگر سروکله من آنجا پیدا شد به او اطلاع دهد و حالا من در فاصله کمتر از ۲۴ ساعت خودم با پای خودم به آنجا رفته بودم. چند دقیقه بعد، پدرش آمد. من خیلی عادی و دوستانه با او دست دادم و نام جعلی خودم را گفتم و بعد سرصحبت باز شد، اما هنوز ده دقیقه نگذشته بود که ناگهان یک عده مامور وارد آنجا شدند و بلافاصله به سراغ من آمدند و خواستند تا خودم را معرفی و کارتم را به آنها نشان دهم. من سعی کردم با خونسردی کامل عمل کنم. شاید همین رفتار من بود که آنها کمی مشکوک شدند. چون نمی‌دانستند هویت واقعی من چیست. به همین خاطر مرا به دایره مبارزه با منکرات بردند و آنجا باز هم من دروغ گفتم! روز بعد مرا به دادگاه بردند و پرونده من تحویل وزارتخانه مربوطه شد. آنها با تفحص کامل و دقیق حتی توانستند تاریخ چاپ کارت را هم درآورند. از آن طرف آن پسرک هم بابت پنج هزار تومان اخاذی شکایت کرد و به این ترتیب من به جرم جعل و اخاذی راهی زندان شدم. شاید باورتان نشود اگر بگویم، من تا روزی که دستگیر شدم نمی‌دانستم کاری که انجام دادم جعل است و جرم! چون در دنیای ساخته و پرداخته ذهن خودم بودم.

به هرحال بعد از اینکه به زندان آمدم، انگار پرده از روی خیلی از حقایق تلخ زندگی‌ام برداشتند. چند روز اول برایم خیلی تلخ و زجرآور بود. اما وقتی کمی گذشت به یاد حرفهای همسرم افتادم. سعی کردم از اینجا با او تماس بگیرم، اما جواب تلفن‌ام را نداد. حتی با برادرش تماس گرفتم و التماس کردم که بیاید با او صحبت کنم اما برادرش گفت که همسرم گفته هیچ حرفی با من ندارد و بین ما همه چیز تمام شده. حتی اجازه نمی‌دهد تا من بچه را ببینم. البته حق هم دارد. من در این شش سال زندگی مشترک شاید فقط در سه سال اول برایش همسر بودم. اما در سه سال دوم و خصوصاً این اواخر حتی عشقم را به او نشان نمی‌دادم. نه اینکه دوستش نداشتم، نه! اتفاقاً برعکس، خیلی هم به او علاقه داشته و دارم، اما تصور می‌کردم همین که در قلبم او را دوست دارم، کافی است و نیازی نیست که مرتب به او نشان بدهم که چقدر دوستش دارم. راستش باید اعتراف کنم که دیگر او را درک نمی‌کردم. او بارها و بارها به من گوشزد کرد که به یک تکیه‌گاه قابل اعتماد نیاز دارد و من این را نفهمیدم! همه این مسائل هر روز جلوی چشمم می‌آید و بابت فرصتهایی که به‌راحتی از دست دادم حسرت می‌خورم، اما زمانی که باید به این چیزها فکر می‌کردم، در خواب بودم! چون مواد و دنیای اعتیاد مثل یک سد جلوی چشمهایم را گرفته بود. من افق زیبای پشت این دیوار سیاه را هیچ وقت حتی نمی‌توانستم تصور کنم. من اصلاً چیزی را از زندگی‌ام درک نکردم. حتی برای بچه‌ام هم پدر نبودم و او با آن سن کمی که داشت کاملاً این خلاء عاطفی را حس می‌کرد و حتی بارها و بارها غبطه بچه‌های فامیل را می‌خورد و این را با زبان کودکانه‌اش بیان می‌کرد. من نسبت به آنها خیلی ظلم کردم و امیدوارم اول خدا و بعد آنها مرا ببخشند و مطمئن باشند اگر عمری باقی بود، بعد از این حتماً و حتماً گذشته را جبران خواهم کرد. می‌دانم الان همه مسوولیت‌های زندگی برعهده همسرم افتاده! می‌دانم که الان مشکلات زیادی را تحمل می‌کند، آنهم به خاطر اشتباهی که من مرتکب شدم. اما قول می‌دهم که وقتی آزاد شوم تمام زحماتش را جبران کنم. او الان کار می‌کند تا بابت مخارج زندگی سربار کسی نباشد و همه تلاشش در جهت آن است که زندگی نیم‌بند ما از هم نپاشد. او هیچ وقت در زندگی برای من کم نمی‌گذاشت. این من بودم که قدرش را نمی‌دانستم. اما الان دیگر قدر او و زندگی‌ام را فهمیده‌ام و از حالا عزمم را جزم کرده‌ام تا به یاری خداوند، تمام گذشته‌ام را جبران کنم.

O در پرانتز:

(همانطور که بارها و بارها در این صفحه برایتان نوشته‌ایم، اعتیاد سرمنشاء بسیاری از جرم‌ها و خلافهاست. متاسفانه مشکلاتی که درپی اعتیاد به وجود می‌آید، آنقدر زیاد است که پربیراه نگفته‌ام اگر بگویم که اعتیاد باعث تنوع جرم در کشور ما شده است! دزدی، خیانت، اخاذی، آدم‌ربایی، قتل، فساد و... از جمله پیامدهای اعتیاد است چراکه مصرف مواد مخدر در طول زمان باعث زوال عقل و اندیشه می‌شود. ضمن آنکه فرد معتاد، هنگام خماری حاضر است تن به هر خفت و رذالتی بدهد تا خود را از آن وضعیت نجات دهد.

اگرچه امروزه به معتاد به چشم یک بیمار نگاه می‌کنند، اما حتی یک بیمار، اگر خودش همتی نداشته باشد، هرگز از چنگال بیماری جان سالم به‌در نخواهد برد! گاهی افراد معتاد، خودشان باعث بدتر شدن شرایط خود می‌شوند. برای مثال این مرد که مدعی است دوستانش باعث اعتیادش شدند، هنگامی که از شهرش به تهران آمد، زمینه‌های ترک اعتیاد برایش مهیا بود، اما اراده ترک آن را نداشت. او حتی بعد از آنکه برادران همسرش به یاری‌اش شتافتند، سعی نکرد برای نجات خود از دیو اعتیاد تلاش کند. تا آنکه درپی اعتیاد، به جعل و اخاذی هم اقدام کرد و اگر به زندان نمی‌افتاد، خدا می‌داند در هنگام خماری و بی‌پولی دوباره به چه کارهایی دست می‌زد؟!! البته ما هم مثل خودش امیدواریم این حبس برایش تلنگری باشد و بعد از آزادی، این بار قدر زن و بچه و زندگی‌اش را بداند و دوباره به اندک وسوسه‌ای اژدهای درونش را بیدار نسازد!)

بهترین و حقیقی‌ترین دوستانم از تهی‌دستانند، توانگران از دوستی چیزی نمی‌دانند • موزارت

دِرم پاشی و رَنجور تراشی

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

آن روز که سعدی شیراز، آدمیان را اعضای یک پیکر نامید، شاید خود نمی‌دانست که آن نام و این پیام، روزی نه تنها از دروازه قرآن درخواهد گذشت، بلکه آوازه‌اش از قران پررمزوراز ادبیات جهان نیز فراتر خواهد رفت. نمی‌دانم آیا در روزگارسعدی نیز درد بی‌غمی و غفلت از محنت دیگران، گریبانگیر مردم بوده است یا نه، و آیا این حکمت شکایت‌آمیز وی خاستگاهی اجتماعی در آن دوران داشته است یا خیر؛ امّا آنچه را به یقین می‌دانم آن است که وی به زبان فطرت، ضرورت بیان حکمتی را دریافته بود که می‌دانست درد آینده است: درد بی‌غمی از غم دیگران. صفا و ساده‌دلی دوران کودکیمان را به یاد آوریم که حتی متکدیان دروغگو و سائلان حیله‌ساز در کوچه و بازار، دلمان را گاه آنچنان می‌لرزاندند که یا جیره تنقّلات روزمان را با آنها تقسیم می‌کردیم و یا مانده جیبمان را تقدیمشان؛ و اگر هیچیک از این دو فراهم نبود، دست کم با دلی چنگ خورده از آه و ناله سائل به خانه می‌رفتیم و درد غم راست یا ناراست وی را دردمندانه باز می‌گفتیم و...

دنیای امروز پابه‌پای شعار جهانی شدن، آدمیان را به خانگی شدن فرا خوانده و بلکه مجبور ساخته است. در این دنیای شعارزده هر چه عَلَم جهانی‌سازی فراتر می‌رود، اَلم و درد پرداختن به دیگران فروتر می‌افتد و هر چه مرزهای جغرافیایی کم‌رنگ‌تر و بی‌اثرتر می‌شوند حصارهای خانگی ستبرتر و نفوذناپذیرتر. روزگاری در تعلیمات اخلاقی به ما می‌گفتند: تا چهل همسایه بر آدمی صاحب حق‌اند. آیا فرزندان بعضی و بلکه بسیاری از خانه‌های امروز اگر بدین جمله یا نظایر آن بخندند و برآمده از افسانه‌اش بدانند چندان جای تعجب است؟

> o روزگاری در تعلیمات اخلاقی به ما می گفتند: تا چهل همسایه بر آدمی صاحب حق‌اند. آیا فرزندان بعضی و بلکه بسیاری از خانه‌های امروز اگر بدین جمله یا نظایر آن بخندند و برآمده از افسانه‌اش بدانند، چندان جای تعجب است؟

گاه با خود می‌اندیشم، بی‌مهری و بَل‌جوری که امروز بر ادبیات و حِکم کهن ما میرود ریشه در کدام خاک دارد؟

و بعضاً بدین پاسخ آرام می‌گیرم که: خاک سرد و تیره تناقض و سردرگمی‌هایی که نسل بالنده امروز با آن مواجه است. کودک بالنده امروز دیگر بدین نفیسه گفتار سعدی متفطّن نمی‌شود که اگر عضوی به درد آید، دگر اعضا را قرار برباید و اگر همسایه‌ای را محنتی باشد، خانه پدری را دولتی نشاید، مگر آن که همسایه پرمحنت نیز به نعمت بیمنّت این پدر از غم و رنج رهایی یابد. امّااگر این چنین ندید و پدر را تنها سردر گریبان خویش و خانواده یافت، طبیعی است که شکوه سعدی را گلایه افسانه روزگاران پِیش پنداَرد و عطای آن سخن را به لقای این مِحن ببخشد.

پرواضح است که غم‌خواری، تنها در نگاه معیشتی و تیمارداری خلاصه نمی‌شود، بلکه برتر از آن به منظر هدایتی و دستگیری معنوی نیز بازمی‌گردد، لیک فعلاً سخن ما در همان نگاه نخستین است که درد معیشت مستمندی را درمان کنیم و غم بیماری را به دم تیمار خویش فرو نشانیم.

چگونه می‌توان بر این حقیقت تلخ دیده فروبست که امروزه کاسه نفیس آبروی بسیاری از آدمیان پیرامون ما از آب بدیهیّات حیاتی تهی است و سفره پرنیان مناعت و بلندطبعی‌شان از نان گرم شب خالی؟

اگر نه در جمع چهل همسایه ما، بی‌تردید در میان چهل کوچه بالاتر و پائین‌تر، کسانی را می‌توان یافت که به چلّه‌نشینی آبروداری نشسته‌اند و چنگ خویشتن‌داری بر تار مناعت نفس خویش می‌کشند تا نوای حزین این ساز، رازشان را بر ملا نسازد. امّا تکلیف آن که در ارغوان زندگی گرم و سرخ خویش، ارغنون بی‌خبری و بی‌غمی می‌نوازد چه می‌شود؟

بگذارید روی سخن را محدودتر کنم و این خطاب عام را به عتاب خاص بدل سازم و با گروه خواص بی‌پرده‌تر به میان آیم. منظور من از گروه خواص همان‌هایی هستند که از یک سو به تقیّدات و حدود اعتقادی و دینی پای بندند - یا لااقل چنین می‌نمایند!- و از دگر سوی به کمند مکنت و دولت، صید سمند غفلت شده‌اند و تخت عزّت و آبروی خویش را- با نشانی غلط- در بخت نعمت روی کرده به خود می‌بینند و بی‌حساب در زَندگی شخصی خویش درم می‌ریزند و دینار می‌پاشند. راستی را، که به کجا می‌رویم؟

آیا برگزاری یک جشن عروسی و یا بپاداشت یک مجلس یادبود و یا برگزاری یک محفل شادی یا عزای دینی و یا... مرهون اینهمه ریخت و پاشی است که همچون آب سیل نه تنها آبادانی نمی‌آورد که تخریب می‌کند و می‌برد، و همین آب سیل یک شبه اگر در معبر آهسته و پیوسته نیاز مستمندان جاری شود، هزاران گذرگاه را به سبزه و گل می‌نشاند. نمی‌دانم در پس اینهمه فراز و نشیب های سالیان اخیر- که خورشید ثروت و مکنت برخی، برخی دیگر را سایه‌نشین حسرت کرده اَست - آیا زمان آن فرا نرسیده که بعضی از متدیّنان مصرف بهینه ثروتشان را بیابند و محلّ مناسب آن را دریابند؟ و یا لااقل بدین ترحّم و جوانمردی برسند که چهره اعتقادات و احساسات دینی را بیش در چنگ اسراف و تبذیر درم‌ریزی و دینارپاشی نخراشند؟

اندرزهای کوچک زندگی

دکتر بهزاد طولمی‌نژاد

- روز تولد دیگران را به خاطر داشته باش.
- حداقل سالی یکبار طلوع آفتاب را تماشا کن.
- برای فردایت برنامه‌ریزی کن.
- از عبارت «متشکرم» زیاد استفاده کن.
- بدان در چه وقت باید سکوت کنی.
- زیر دوش آب برای خودت آواز بخوان.
- برای هر مناسبت کوچکی جشن بگیر.
- اجناسی را که بچه‌ها می‌فروشند، بخر.
- همیشه درحال آموختن باش.
- رازدار باش.
- فرصت لذت بردن از خوشی‌ها را به بعد موکول نکن.
- به دیگران متکی نباش.
- از مکان‌های مختلف عکس تهیه کن.
- هیچوقت در مورد رژیم غذایی خود با کسی صحبت نکن.
- اشتباهایت را بپذیر.
- بدان که تمام اخباری که می‌شنوی درست نیست.
- شجاع باش حتی اگر نیستی وانمود کن که هستی. هیچکس نمی‌تواند تفاوت بین این دو را تشخیص دهد.
- از بین کتابهایت آنهایی را امانت بده که بازگشت‌شان برایت مهم نباشد.
- سعی کن همیشه هوشیار باشی. شانس گاهی اوقات خیلی آرام در می‌زند.
- همیشه ساعتت را پنج دقیقه جلو بکش.
- کسی را که امیدوار است هیچگاه ناامید نکن، شاید تنها داروی او باشد.
- اصالت داشته باش.
- وقتی عصبانی هستی به هیچ کاری دست نزن.
- بهترین دوست همسرت باش.
- سعی کن مفیدترین و بااحساس‌ترین آدم روی زمین باشی.
- برای تمام موجودات زنده، ارزش قائل شو.

نگاهی دیگرگونه به ورزشکاران جانباز

قهرمان کتاب‌های نانوشته

پایان این سفر
آغاز راهی دیگر است
و پایان این کتاب
آغاز کتابی دیگر
که هنوز نوشته نشده است
و تو
قهرمان واقعی همه کتاب‌های نانوشته‌ای
که هیچ قلمی نمی‌تواند
آنگونه که شایسته توست
تو را بنویسد...

کتاب «در آسمانی دیگر» شامل خاطرات خانم نگین حسینی از همراهی با کاروان ورزشکاران جانباز، معلول و نابینای ایران در جریان مسابقات پارالمپیک آتن سال ۲۰۰۴ میلادی است که در شمارگان ۵ هزار جلد و مشتمل بر ۱۲۸ صفحه توسط کمیته پارالمپیک جمهوری اسلامی ایران به زیور طبع آراسته شده است.

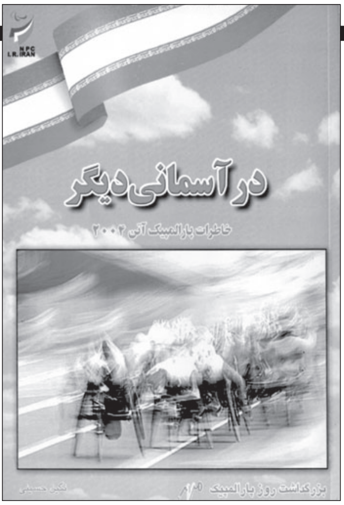

در بخش‌هایی از این کتاب که واگویه احساسات تامل‌برانگیز نویسنده است، چنین می‌خوانیم:

براثر یک سانحه، معلول شد و به همین علت به طلاق تن درداد و سپس به ورزش روی آورد و به این نکته رسید که شکست‌ها، همیشه مظهر پیروزی‌اند. چون معلمی را دوست داشت، در دانشگاه تربیت معلم به تدریس پرداخت و پایه‌گذار بسیاری از امور ورزشی جانبازان و معلولان بود و به همت وی «ورزش معلولان» به عنوان یک واحد درسی در رشته تربیت بدنی همه مراکز آموزشی قرار گرفت.

پایه‌گذاری ورزش بانوان معلول، حضور بانوان معلول در مسابقات خارجی و... از دیگر اقدام‌های خانم دکتر فاطمه میرفتاح به‌شمار می‌رود که نگین حسینی، کتاب مذکور را به این آموزگار اراده و شکیبایی تقدیم کرده است.

طبل جنگ ممنوع!

در دهکده پارالمپیک آتن، همه رنگ‌ها، نژادها و زبانها به یگانگی رسیدند و روح صلح در آن جاری بود و تنها مکانی بود که هیچوقت طبل جنگ در آن طنین نمی‌افکند.

پا، وسیله خوردن غذا!

در دهکده پارالمپیک، یک ورزشکار ژاپنی بود که ۲ دست نداشت و با اعتماد به نفس، سر میز غذا می‌نشست و پاهایش را روی میز می‌گذاشت و با انگشت پا در بطری نوشیدنی را باز می‌کرد و بدون هیچ کمکی، غذا می‌خورد.

احترام به ویلچر

از یک نفر ورزشکار معلول خارجی، احساسش را نسبت به ویلچرش پرسیدم که گفت: به ویلچرم احترام می‌گذارم، زیرا بخشی از بدن من است.

احساس او را نسبت به ویلچر آهنی، حتی در افراد سالم هم نسبت به اندام طبیعی‌شان ندیده بودم.

خاطرات کلانتر

بقیه از صفحه ۲۳

نکردن و واسه همین یکروز خود مهندس تابش آمد وسط حیاط ایستاد تا به اصطلاح مستاجرین بدبخت اون خانه‌رو تهدید کنه! همین کاررو هم کرد و شروع کرد به ترساندن یک مشت آدم فقیر و بیچاره که در آن میان فقط من بودم که توی روش ایستادم و جلوی همه آدمهایی که اونجا بودن، رخ به رخ او ایستادم و گفتم: «زورت‌رو به رخ یک مشت آدم بدبخت می‌کشی؟ تو اصلاً می‌دونی چرا این آدمها یا حتی خانواده من حاضر نیستند این مخروبه‌رو ترک کنند؟ چون با این پولی که اینجا اجاره میدن، حتی سگدونی‌رو هم بهشون نمیدن و...» و خلاصه حرفهایی بهش زدم که سرش‌رو انداخت پایین و رفت، من هم فکر کردم که وجدانش بیدار شده و دیگه نمیاد دنبال این خونه، همینطور هم شد، اما یکماه بعد، یعنی پنج ماه قبل یکشب آخر شب اومد خونه ما و دور از چشم من با پدر و مادرم پچ پچ کرد و... دردسرتان ندهم، اومده بود منو از خانواده‌ام خواستگاری کنه، پدر و مادرم هم که دیدن «آقای مهندس» در قدم اول یک پیکان سواری برای برادر ۱۸ ساله‌ام خریداری کرد و برادر ۱۹ ساله‌ام را نیز در شرکتش استخدام کرد، از من خواستند که باهاش ازدواج کنم، البته من نگران تفاوت سنی میانمان بودم، اما مهندس تابش طوری من و خانواده‌ام را خام کرد و چنان وعده‌هایی در مورد اینکه «یک خونه برای پدرم می‌خرد» بهمون داد تا من قبول کردم زنش بشم، اما به یک شرط که زن نداشته باشد! تابش هم قبول کرد، یعنی در همان روز خواستگاری، شناسنامه‌اش را که نشان می‌داد همسرش‌رو دو سال قبل طلاق داده بود! و من هم باور کردم و باهاش ازدواج کردم. اما از هفته بعد از ازدواج ما بود که یکی یکی دروغهاش رو شد. اول در مورد برادرم بود که بهش گفت چند ماه باید صبر کند تا کارش در شرکت جور بشه! در مورد اون پیکان هم، یکروز یک پیرمرد آمد و گفت من این ماشین‌رو بصورت اقساط از شرکت مهندس خریدم، اما چون چک‌های ماشینم برگشت خورده بود، مهندس ماشین‌رو از زیرپام کشیده بود بیرون، اما امروز چک‌هارو پاس کردم و مهندس هم گفت بیام ماشین‌رو تحویل بگیرم...»!

پریا که دختری ۲۴ ساله و زیبا بود، اینها را گفت و همچون ابر بهار گریست، اما لیوان آب را که خورد، حالش بهتر شد و ادامه داد: «به تابش می‌گفتم این ماجراها یعنی چی؟ نکنه تو من و خانواده‌ام‌رو فریب دادی؟» اما اون با زبون مثل پرطاووس هر بار منو گول می‌زد و فریبم می‌داد و... تا اینکه در این اواخر شک کردم که چرا حاضر نیست هیچوقت شبها با من توی خونه‌ای که اجاره کرده بود بماند، بهش گفتم و اون باز هم وعده دروغ داد و... تا اینکه دیروز صبح از رستوران که بیرون آمدم، این زن به سراغم آمد و هرچی‌رو که خبر نداشتم به من گفت! واسه همین من هم تصمیم خودم‌رو گرفتم و غروب که رفتم سراغش، بدون اینکه بهش حرفی بزنم، کراواتی‌رو که افتاده بود روی زمین برداشتم و با خنده گفتم: «کراوات به این خوشگلی روی زمین چیکار می‌کنه؟» منتظر بودم که لااقل همون موقع حقیقت‌رو بهم بگه، اما باز هم نبود زد و دروغ گفت! این بود که احساس کردم این مرد مثل شیطان اومد توی زندگی من و نابودم کرد و... واسه همین بهش گفتم بگذار کراوات‌رو برات ببندم و اون هم که فکر می‌کرد من خیلی احمقم، خندید و روی صندلی نشست تا گره کراوات‌رو سفت کنم، من هم در یک لحظه با زوری که نفهمیدم از کجا آمده، اونقدر کراوات‌رو دور گلوش فشار دادم تا مُرد! اصلاً هم پشیمان نیستم... صادقانه بگم که اگر الان هم این زن بیچاره‌رو - که خیلی بیشتر از من باخته - به جرم کشتن اون حشره کثیف دستگیر نمی‌کردین، حاضر نمی‌شدم خودم‌رو معرفی کنم... نه اینکه از مجازات بترسم، ولی اون کثافت ارزش این‌رو نداره که بخاطر کشتنش، حتی یکساعت مجازات بشم!

حرفهای پریا که تمام شد، دستبند مهین را باز کردیم و به دست او بستیم! اما مهین خانم یک جمله برای گفتن داشت: «نگران نباش دخترم... اگر شده تمام ارث و میراثی‌رو که از مهندس تابش برای من و بچه‌هام مونده خرج کنم و پول خونش‌رو بپردازم، نمی‌گذارم یک مو از سرت کم بشه... از بابت «ولی دم» هم خیالت راحت باشه. تابش توی این دنیا هیچکس‌رو نداره جز یک مادر پیر، که از هفت سال قبل اون پیرزن‌رو هم گذاشته خانه سالمندان!... مادرش که الان هفتاد سالشه، هر بار که من به دیدنش میرم - تابش آخرین بار شش سال پیش رفت دیدن مادر پیرش - میگه تنها آرزوش اینه که بعد از پسرش بمیره! واسه همین من مطمئنم اگر با پول خون پسرش براش یک چهاردیواری تهیه کنم که آخر عمرش عزت و اعتبار داشته باشه، نه‌تنها حاضره رضایت بده، که جایزه هم به تو خواهد داد... [مهین خانم اشکهای هووی جوانش را بوسید و پاک کرد و ادامه داد] چرا گریه می‌کنی؟ نکنه به من اعتماد نداری؟ به خدای لاشریک قسم می‌خورم که با پول باقیمانده از مهندس تابش که زیاد هم برامون می‌مونه، حتی بهترین وکیل کشوررو استخدام کنم، نمی‌گذارم بخاطر اون - خوب گفتی - حشره کثیف مجازات بشی... حالا به من اطمینان داری؟»

پریا تبسمی کرد و گفت: «شما خواهر بزرگ من هستین...» و بعد دو زن در آغوش هم فرو رفتند و گریستند و خندیدند!

o

پرونده که بسته شد، محسن فقط یک جمله گفت: «می‌دونی کلانتر، من فکر می‌کنم اگر بعضی از مردهای جامعه ما، به اندازه بعضی از زنها جوانمردی داشتند، مملکت ما گلستان می‌شد!»

■

سکوت گاه هزاران معنی در بر دارد که از گفتن بدست نمی‌آید.
● منتسکیو

دستپخت عدسی

محمد طاهری

این وبا چقدر ضایع بید!

تابستان گذشته سر و کله یک میهمان ناخوانده در کشور ما پیدا شد؛ وبا!

قبح قضیه حداقل از بعد تبلیغاتی اینجاست که اگر قرار است یک بیماری در کشور ما شیوع پیدا کند لااقل مرضی باشد که باعث بی‌کلاسی و آبروریزی نشود. لااقل سارسی، آنفولانزای مرغی‌یی چیزی!

جناب **مسعود ذوالفقاری** ضمن ارسال تصویر پلاکارد نصب شده در سطح شهر قائم‌شهر و ضمن تشکر از رسانه‌های عمومی بابت اطلاع‌رسانی در این مورد، خواستار دقت بیشتر در این زمینه شده‌اند. خدا را شکر که این مرض بی‌آبرو بساطش را جمع کرد و رفت. گرچه این وسط صیفی‌کاران و سبزی‌کاران محترم دچار زیان‌های شدید مالی شدند و اگر دستور رسیدگی ریاست جمهور نبود معلوم نبود چه اتفاقی می‌افتاد، اما جای شکرش باقی است که جیب شرکت‌های تولیدکننده مواد ضدعفونی از تصدق سر وبا! مملو از اسکناس شد. ما که بخیل نیستیم، اکولوژی که می‌گویند همین است!

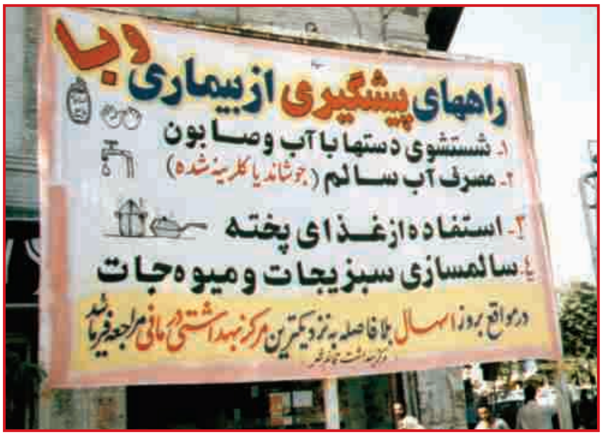
راههای پیشگیری از بیماری وبا
۱- شستشوی دستها با آب و صابون
۲- مصرف آب سالم (جوشانده یا کلر زده شده)
۳- استفاده از غذای پخته
۴- سالمسازی سبزیجات و میوه‌جات
درمواقع بروز اسهال بلافاصله به نزدیکترین مرکز بهداشتی درمانی مراجعه فرمائید

این هم شد زندگی!

خدائیش **محمد نصرتی** تقصیری ندارد. زمانه بد شده است. بیچاره نصرتی که گل صعود ایران را به بحرین زد و حالا همه به جای اینکه از آن گل یاد کنند فوری بازی با العین و گل به خودی او را به رخ می‌کشند. به قیافه تقریباً ناراحت او در تصویر نگاه کنید تا شاید دلتان به حالش بسوزد. البته نگارنده پس از انداختن این عکس آن را به دو سه نفر دیگر هم نشان دادم و همین جملات را برایشان تکرار کردم ولی آنها گفتند که ما دلمان برای تیم ملی بیشتر می‌سوزد!

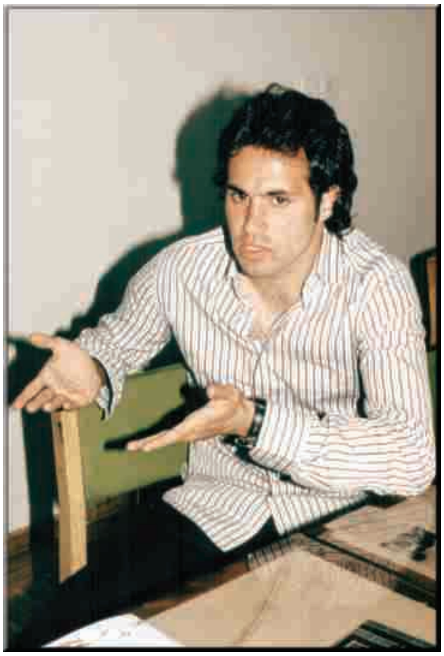

البته پاره‌ای از آگاهان ورزشی معتقدند که تا خون در رگ برانکو جریان دارد محمد نصرتی همچنان دفاع چپ تیم ملی خواهد بود مگر اینکه خون در رگ برانکو جریان نداشته باشد! ولی ما راضی به مرگ هیچ کس نیستیم. باور کنید!

...کم از صبح پادشاهی نیست!

اینکه بعد از پنج سال که استقلالی‌ها سر چشمه رفتند و تشنه برگشتند سرانجام کاپ قهرمانی را دور روی پیست تارتان استادیوم آزادی چرخاندند، واقعاً جای خوشحالی هم دارد.

نمونه‌اش هم همین دوست عزیز آبی‌پوش که تا پایین کمر از پنجره مینی‌بوس به بیرون خم شده و کم مانده بود که بیاید و از خوشحالی دوربین عاریتی نگارنده را به آسمان پرتاب کند!

البته نگارنده قصد انکار کردن اینکه خودش هم استقلالی است را ندارد اما اینکه قهرمانی دقیقاً در شب سالگرد ولادت حقیر عدسی‌نویس روی داد باعث شادمانی و سرور مضاعف گردید. اصولاً در مواقعی که انسان از خود بی‌خود می‌شود، گاهی اوقات رعایت مقررات را هم فراموش می‌کند، مثل همین آقای راننده عزیز که ضمن خیره شدن به لنز دوربین فوج فوج استقلالی را اضافه بر ظرفیت در مینی‌بوس خود چپانده است، باز هم بگویید که قهرمانی عوارض ندارد!

لطفاً از پیاده رو رد نشوید!

دوست عزیز **آقای ذوالفقاری** که همیشه به این صفحه لطف داشته و انشاءالله خواهند داشت، ضمن ارسال یک نامه و عکس گفته‌اند که چرا با مشکل سدمعبر مغازه‌داران برخورد نمی‌شود و دکان‌داران محل عبور مردم را مسدود کرده‌اند و... تصویر هم موید همین نکته است.

البته نگارنده وقتی تصویر این کادویی‌فروش تقریباً محترم را که یک متر و نیم از پیاده‌رو را اشغال و اجناسی از قبیل کپسول گاز، اجاق گاز رومیزی، فلاسک چای، قابلمه و... را روی هم تلنبار کرده ملاحظه کرد بر نیاکان میوه‌فروشان و کسبه سرپل تجریش و حوالی امامزاده صالح درود و سلام فرستاد که بیشتر از هفتاد هشتاد سانتی‌متر پیاده‌رو را اشغال نمی‌کنند. ولی اگر منطقی به قضیه نگاه کنیم، باید از کادویی‌فروش محترم تشکر کنیم که فضایی هرچند اندک را به عبور خلق‌الله اختصاص داده و از حق مسلم! خود گذشته است؟! خدا پدرش را بیامرزد!

زیر نظر: ف. گویش
Email:f _ gooyesh @ yahoo.com
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: ارحم ترحم

معنای تحت‌اللفظی عبارت فوق آن است که: «رحم کن [تا] بر تو رحم شود.» و منظور از آن نیز توصیه نیکی کردن به دیگران است که قطعاً خداوند آن را بی‌پاسخ نخواهد گذاشت و جزایش را به صاحبش برمی‌گرداند حتی اگر این نیکی و رحم در حق حیوانات باشد.

اما ببینیم این عبارت از چه زمانی به عنوان ضرب‌المثل وارد ادبیات فارسی شد.

می‌گویند: مردی بود در شهر مرورود که به او رشید حاجی می‌گفتند. این مرد به قدری ثروتمند و توانگر بود که همانند او در شهر وجود نداشت. او به سلطان محمود و سلطان مسعود بسیار خدمت کرده بود و برای این خوش‌خدمتی‌ها به سایر مردم ظلم فراوان روا داشته بود. تا اینکه بالاخره هنگامی که سن و سالش کمی بالا رفت، توبه کرد و از خدا طلب آمرزش نمود و به کارهای خیر روی آورد. در چند شهر مسجد جامع ساخت. چندین مرتبه به حج رفت و بالاخره در بغداد مسکن گزید.

یک روز هنگامی که در بازار راه می‌رفت سگی را دید که به بیماری گر ابتلا پیدا کرده و خیلی ضعیف و نحیف شده است. به خدمتکارش گفت: «سگ را بردار و به خانه بیاور!» وقتی به خانه رسید، به سگ غذا داد و با دست خود به تنش روغن مالید. مدتی آن حیوان را نگه داشت و هر روز به او غذا می‌داد و به تنش دارو می‌مالید تا بالاخره سگ خوب شد.

بعد از آن ماجرا یک بار دیگر به حج رفت و در آن سفر هم خیرات بسیار نمود. پس از بازگشت از حج، از دنیا رفت. مدتی گذشت تا اینکه یک نفر او را در خواب دید، درحالی که بسیار خرسند و خوشحال است. پرسید: «خداوند با تو چه کرد؟» جواب داد: «او مرا مورد رحمت و عفو قرار داد. آن همه طاعت و خیرات و حج برای من سودی نداشت مگر آن سگی که از او مراقبت کردم. چرا که ندا آمد تو را به خاطر محبتی که در حق آن سگ کردی بخشیدیم.

از بین آن همه طاعت و زهد، فقط همان یکی دست مرا گرفت. این را گفتم تا بدانی خداوند عالم بخشنده و مهربان است و به کسی که بر میشی و سگی نیکی نماید، این همه مهربانی می‌کند، حال ببین کسی که در حق مسلمانی لطف کند، چه میزان ثواب و پاداش و منزلت خواهد یافت؟!»

ضرب‌المثل بابلکناری

◆محله پر دشمن باشه، اما خالی نوه.

برگردان: محله پر از دشمن باشد، اما خالی نباشد.

◆شال بهوت بهوت، کرک مریضی نکفنه.

برگردان: به دعای شغال مریضی مرغی (آبله مرغان) نمی‌افتد.

فرستنده: مهناز قلی‌پور
از: روستای سیدکلاء بابلکنار (مازندران)

از باورهای عامیانه مردم مشهد

اهالی روستای سیس‌آباد معتقدند:

◆گرفتن ناخن در شب، روزی را کم می‌کند.

◆نباید بعد از رفتن مسافر، خانه را جارو کرد، شگون ندارد.

◆بریدن نان توسط چاقو کفر است.

◆شنیدن صدای گرگ در شب خبر از مرگ کسی می‌دهد.

فرستنده: ابوالفضل صمدی رضایی
از: روستای سیس‌آباد مشهد مقدس

بایاتی ترکی

چای قیراقی پیچیلمز   سو دریندی کیچیلمز
منه دییر یاردان کچ   یار شیریندی کچیلمز

کنار رودخانه، درو نمی‌شود [کرد] / آب (رودخانه) عمیق است نمی‌شود عبور کرد / به من می‌گویند از یارت بگذر / یار شیرین است نمی‌توان از او گذشت.

فرستنده: مهدی جعفری خلفلو
از: داوودآباد

از خشکبارهای محلی زیزگان

زنان زحمتکش روستای زیزگان معمولاً برای تنقلات زمستانی، از فصل بهار و تابستان به فکر هستند. موادی که آنها برای تنقلات شبهای طولانی زمستان تهیه می‌کنند عبارتند از:

لب لبو، باسلق، جوزه قند، لواشک و... که اغلب این مواد از محصولات کشاورزی خود آنها تهیه می‌شود.

اما طرز تهیه: لب لبو:

مواد مورد نیاز: مغز بادام تلخ، مغز هسته شلیل، مغز هسته هلو و زردآلو و هر هسته‌ای که مغز تلخ دارد.

طرز تهیه: تمام مغزها را برای یک هفته تا ده روز در آب خیس می‌کنند و روزی دوبار آب آن را عوض می‌کنند. بعد از اینکه مطمئن شدند تلخی مغزها از بین رفته است، آنها را از آب درآورده، خشک می‌کنند، سپس با افزودن کمی ترشی و نمک آنها را روی تنور بو می‌دهند. لب لبو بسیار خوشمزه است و بیشتر در ماه مبارک رمضان مصرف می‌شود.

پاسخ به نامه‌ها:

آقای محمدکاظم جعفری
از روستای اریسمان نطنز (اصفهان)

برادر گرامی، نامه شما اگرچه به صورت تایپ شده و بسیار تمیز و مرتب به دستم رسید اما چند اشکال داشت؛ اولاً شما نامه‌های چندین و چند بخش و شاید بگویم کل مجله را برای حقیر فرستاده بودید!

دوماً مدتهاست که خواهش کرده‌ام فعلاً هیچ واژه‌نامه‌ای برای فرهنگ مردم جمع‌آوری نکنید تا روال جدید آن اعلام شود.

با این حال: ۱ـ نامه‌های شما را به دوستان تحویل دادم. ۲ـ از باورهای عامیانه شما به زودی استفاده خواهم کرد. ۳ـ به تذکری که به دوستان دیگر دادم توجه کنید.

دوستان خوبم خانمها: عفت، زهرا، لیلا و زهره پورعلی و آقایان: مجید کاظمی، محسن پورعلی، جواد اصغری و جواد زحمتکش از نوغاب گناباد (خراسان رضوی)

با تشکر از اینکه به یاد من بودید. منهم امیدوارم سال جدید سالی پرخیر و برکت توام با سلامتی و شادابی برای شما عزیزان باشد.

شادمان باشید

آقای حسین رحمان نتایج
از سرخرود محمودآباد (مازندران)

برادر گرامی از شما دو نامه تقریباً همزمان به دستم رسید. در هر دو نامه شما چند واژه‌نامه برایم فرستاده بودید، که متاسفانه فعلاً نمی‌توانم از آنها استفاده کنم. اما از باور عامیانه و اسامی زنان مازنی که ارسال کرده بودید، در آینده استفاده خواهم کرد.

سربلند باشید

آقای مجید کاظمی از نوغاب گناباد (خراسان رضوی)

برادر گرامی، از شما هم خواهش می‌کنم نامه هر بخش را به طور جداگانه برای همان بخش ارسال دارید.

پیروز باشید

عقل درختی است که میوه آن راستی است.
●ابوالعلاء معری

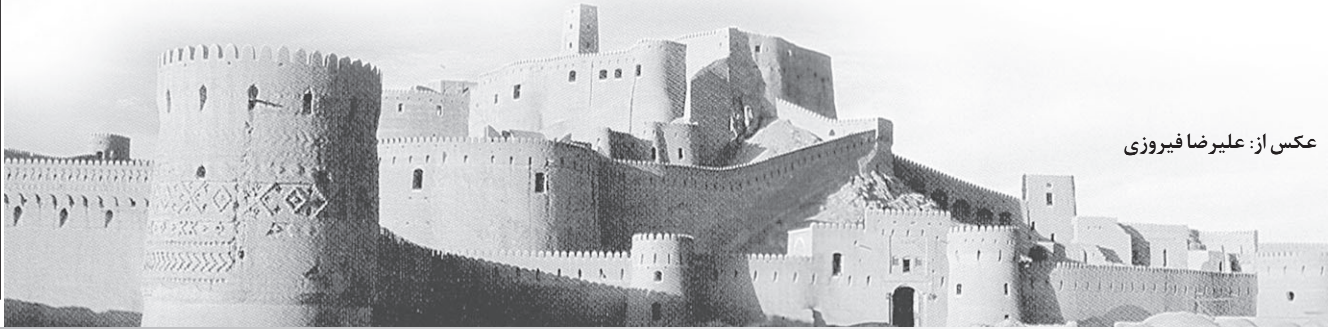
عکس از: علیرضا فیروزی

از گوشه و کنار جهان

بدون نیاز به فیلم

همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، دوربین تصویربرداری از طرف سانیو طراحی و به بازار عرضه شده که نیاز به فیلم و یا نوار ندارد و فقط روی حافظه قدرتمند خود برای نگهداری از فیلم‌ها حساب می‌کند. درواقع تا ۲۴ ساعت تصویر در درون دوربین ضبط می‌شود و تازه پس از ۲۴ ساعت هم تصویرهای ضبط شده پاک نمی‌شوند، بلکه فقط ضبط بدون نوار و فیلم امکان‌پذیر نمی‌شود و صاحب دستگاه باید فیلم ضبط شده را به کامپیوتر انتقال دهد و یا برای فیلمبرداری از نوار ویدیو استفاده کند. سانیو این هندی‌کم جدید را به قیمت **هشتصد دلار** به بازار عرضه کرده است.

پیش به سوی مریخ

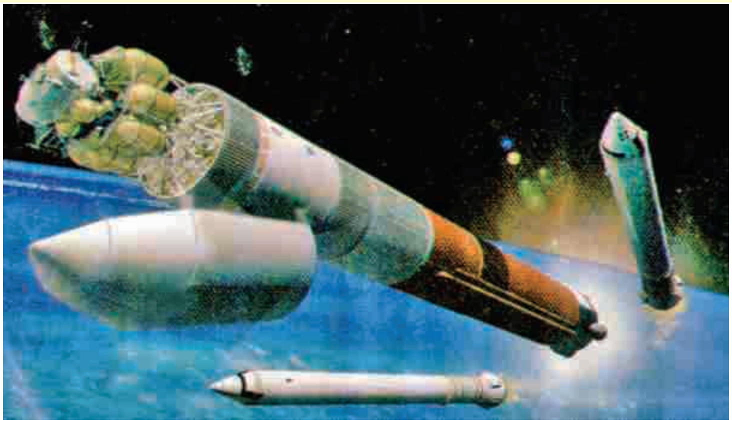

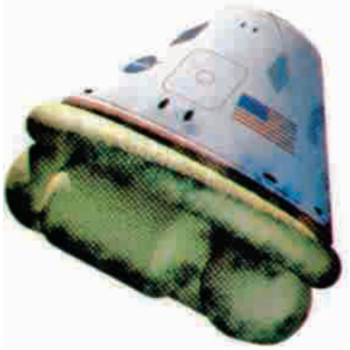

سرانجام پس از ۲۵ سال برنامه‌ریزی و طراحی، جزئیات سفر به مریخ همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، تشریح شده است. برای ایجاد حداکثر ایمنی در این سفر، ناسا تصمیم گرفته است که بار دیگر به دوران راکت‌های بزرگ و قدرتمند بازگردد و از شاتل‌هایی که مصرف چندباره دارند، برای سفر به مریخ استفاده نخواهد شد. علت آن هم کارنامه ضعیفی است که شاتل‌ها از نظر ایمنی از خود برجای گذاشته‌اند. تاکنون دو شاتل **چالنجر** و **کلمبیا** که مجموعاً شانزده نفر سرنشین داشتند، در هوا منفجر شده و همه سرنشین‌ها نیز کشته شدند. درواقع دلیل انفجارها نزدیک بودن موتور موشک به منبع سوخت بوده است. در سفر مریخ پس از ورود سفینه به مدار زمین راکت‌های قدرتمند از آن جدا شده و فقط باتری‌های خورشیدی را در سفر یک سال و نیمه به سوی مریخ یاری می‌دهند. در مدار مریخ هم همانگونه که تصویر نشان می‌دهد، کپسولی که شش سرنشین را در خود دارد از سفینه مادر جدا شده و به آرامی در سطح مریخ فرود می‌آید. ضمن آنکه در سفینه مادر هم شش سرنشین دیگر باقی خواهند ماند. نکته جالب اینکه کپسول قادر است تا در هر زمان از سطح مریخ برخاسته و به سفینه مادر ملحق شود و سرنشین‌ها را به صورت نوبتی در سطح این سیاره فرود آورد، زیرا پیش‌بینی شده که فضانوردان حداقل شش ماه در مریخ باقی خواهند ماند تا ضمن تکمیل همه آزمایشها، مهمترین بخش ماموریت خود را که همانا جستجو برای آب مریخ است انجام دهند. اگر کنگره تصویب کند سفر پیش‌بینی شده در سال ۲۰۰۸ به مریخ صورت خواهد گرفت.

همه بسوی قرقیزستان

شاید کشور **قرقیزستان** و کوهها، رودها و دریاچه‌های آن برای همگان کاملاً عادی و حتی خمیازه‌آور تلقی شود، اما اخیراً یک پدیده طبیعی در قرقیزستان به نام و آوازه‌ای دست یافته که از سرتاسر جهان و به‌ویژه کشورهای اروپایی، مردم گروه گروه به سوی آن جذب می‌شوند.

ماجرا مربوط به یکی از دریاچه‌های نمکی در این کشور است که ایشیک کول نام دارد. این دریاچه تا زمانی که قرقیزستان متعلق به اتحاد جماهیر شوروی و حکومت کمونیستی در آن کشور بود، تنها منطقه‌ای برای آزمایش موشکهای دورپرواز متعلق به ارتش شوروی تلقی می‌شد و بس! اما پس از فروپاشی شوروی و استقلال کشور قرقیزستان یکی از مناطق طبیعی در آن کشور که بسیار مورد توجه قرار گرفته دریاچه نمک مذکور است. تقریباً تمامی خط ساحلی دورتادور دریاچه که حدود ۶۰۰ کیلومتر می‌باشد، توسط هتل‌ها و کلوپهای ورزشی، اشغال شده، چرا که نمک و گِل جمع شده در ساحل دریاچه به عنوان یکی از معجزه‌های درمانی برای اغلب بیماریهای پوستی و عفونی شناخته می‌شود. مردم از سرتاسر جهان و بخصوص از اروپای غربی برای استفاده از سونا، استخرهای مملو از گل، آب معدنی و همچنین اتاقهای نمک که در تصویر آن را مشاهده می‌کنید، در چهار فصل از سال به سواحل این دریاچه روی می‌آورند. به‌طور میانگین یک اتاق دونفره در هتلهای ساحلی، در حدود **۶۰ دلار** در روز [البته با صبحانه] هزینه دربر دارد که این هزینه شامل استفاده از عناصر درمانی هم می‌شود. تنها دغدغه‌ای که مسوولان کشور قرقیزستان در مورد دریاچه ایشیک‌کول با همه بازدهی اقتصادی آن در ذهن دارند، این است که آنها در مورد آزمایشهای موشکی در دوران سردمداران کمونیسم و میزان آلودگی و تاثیر آن در دریاچه اطلاعات موجهه و مورد اطمینان کافی ندارند.

سخت‌افزار نرم!

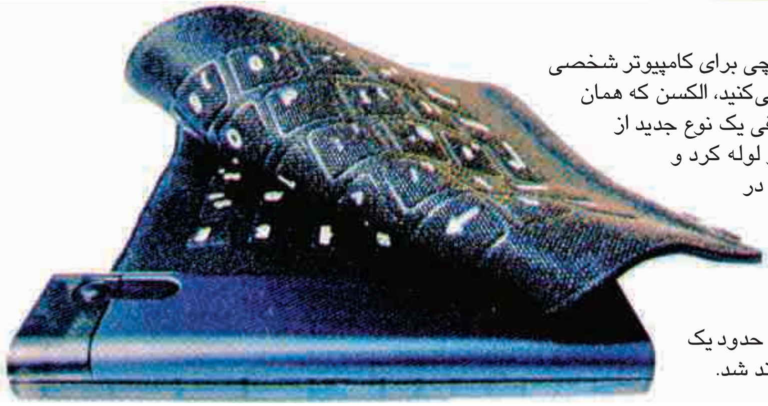

حتی تاکنون درباره کت، کاپیشن یا جلیقه‌هایی که در آن سیم‌پیچی برای کامپیوتر شخصی انجام شده، شنیده‌اید، اما اکنون همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، الکسن که همان فابریک‌ها یا پارچه‌های سیم‌پیچی شده را طراحی کرده بود، به معرفی یک نوع جدید از کی‌بورد اقدام کرده است که می‌توان آن را مانند پارچه پیچیده و لوله کرد و سپس در جیب و یا داخل یک کیف کوچک جای داد. این روش تازه در مورد ساختار کی‌بورد «**الک‌تکس**» نام دارد، ضمن آنکه این کی‌بورد از نوعی تکنولوژی استفاده می‌کند که در آن سیم رابط جایگاهی ندارد و به همین جهت است که می‌توان پخش یا ضبط دیسک و یا تلفن موبایل را بدون نیاز به سیم رابط به آن متصل کرد. کی‌بوردهای فوق‌الذکر از اواسط ماه ژوئن در سال جاری یعنی حدود یک ماه دیگر با قیمتی معادل یکصد و پنجاه دلار به بازار عرضه خواهند شد.

از سوی دیگر

سرانجام مشکل کسانی که در هواپیما یا اتوبوس مسافرتی، به دلیل نوع قرار گرفتن صندلی مقابل خود، قادر به تماشای فیلم یا برنامه محبوب‌شان در لپ‌تاپ خود نمی‌شدند، مطابق آنچه که در تصویر مشاهده می‌کنید حل شده و طراحی تازه از سوی اینتل شما را قادر می‌سازد تا تصویر را به سوی دیگر مانیتور منتقل کنید، یعنی اینکه تصویر در سوی دیگر کی‌بورد قرار می‌گیرد ضمن آنکه می‌توان سطح تصویر را تا برابری با سطح چشم‌ها بالاتر آورد. تکنولوژی که تصویر را در هر دو سوی مانیتور پخش می‌کند، تازه‌ترین طراحی از جانب اینتل می‌باشد و کامپیوتری را که چنین ویژگی داشته باشد، به قیمت **یکهزار و صد دلار** از اواخر سال جاری به بازار عرضه خواهد کرد.

موتورسیکلت هم می‌تواند

سرانجام همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، انتظارها به‌سر آمد و بادکنک ایمنی در موتورسیکلت هم به‌کار گرفته شد. هوندا نخستین تولیدکننده‌ای خواهد بود که بادکنک ایمنی را در موتورسیکلت به خدمت می‌گیرد. درواقع اولین سری موتورسیکلت‌های مجهز به بادکنک تا اواخر تابستان سال جاری از جانب هوندا روانه بازار خواهد شد. به‌کار افتادن بادکنک هم، براساس فرمان کامپیوتری نصب شده در موتورسیکلت خواهد بود. درواقع شدت ضربه و زاویه برخورد، فاکتورهایی است که از جانب کامپیوتر اندازه‌گیری شده و در کمتر از یک‌دهم ثانیه، این تصمیم که بادکنک به‌کار افتد یا نه، از جانب کامپیوتر، فرمان داده خواهد شد. البته هوندا در ابتدای کار بادکنک را تنها در موتورهای سنگین و با ظرفیت بالا به خدمت می‌گیرد و در صورت بازدهی مثبت، طی دو سال آینده، همه مدلهای هوندا، مجهز به بادکنک ایمنی خواهند شد.

از طرف دیگر هم سایر تولیدکنندگان موتورسیکلت مانند **یاماها**، **بی.ام.و**، **پژو** و حتی **وسپا** هم از آنجا که عقب افتادن از رقیب بزرگ خود را به صلاح نمی‌دانند، به محض آگاهی از برنامه هوندا، طراحی‌های خود را برای به‌کارگیری ابزار ایمنی آغاز کرده‌اند که در این میان **بی.ام.و** حتی نظریه استفاده از صندلی جهشی [مانند صندلی خلبان هواپیما] را مورد بررسی قرار داده است تا در صورت بروز خطر راننده موتورسیکلت توسط صندلی به هوا پرتاب شده و آنگاه از یک ارتفاع کم با چتر نجاتی کوچک به سلامت فرود آید.

انقلاب سبز در اتومبیل

سرانجام در سال ۲۰۰۶ جهانیان با تولید انبوه اتومبیل‌هایی که از **سوخت هایبرید** استفاده می‌کنند، مواجه می‌شوند. اتومبیلی را که در تصویر مشاهده می‌کنید «**تویوتا هایبرید سیندژی**» نام دارد که تحت عنوان پریوس به بازار وارد خواهد شد. پریوس اگرچه موتور چندان قدرتمندی ندارد و با ظرفیتی معادل هزار و پانصد سی‌سی در برابر موتورهای ۲/۳ یا ۳ لیتری قادر به رقابت نیست، اما به علت سیستمی که کاربراتور قطره‌ای در آن نقش مهمی دارد، نه‌تنها این قدرت کم در عمل نتیجه منفی نشان نمی‌دهد، بلکه به دلیل فقدان گاز کربن یا Co۲ در کاربراتور و اگزوز، قدرت شتاب در این

موتور به‌مراتب بیشتر از موتورهای دیگر است، ضمن آنکه همراه با این شتاب به دلیل عوامل ذکر شده کمترین صدایی از موتور به گوش نمی‌رسد. موتور پریوس اولین موتور با سوخت سه‌گانه در جهان است یعنی، بنزین، گاز و برق که در نتیجه میزان آلاینده‌هایی که از آن خارج می‌شود نزدیک به صفر است. ضمن آنکه قدرت اتومبیل به حدی است که در سربالایی‌های پرشیب نیز به‌راحتی حرکت می‌کند، آن هم بدون ایجاد سروصدا. میزان مصرف بنزین در پریوس برای طی یکصد کیلومتر، ۵/۳ لیتر می‌باشد. ضمناً چند باتری خورشیدی هم در اتومبیل وجود دارد که به وسیله یک گیرنده، نیروی خورشید را تبدیل به نیروی برق برای ایجاد قدرت بیشتر در موتور می‌کند. برای مقایسه میان اتومبیل‌های معمولی با سوخت بنزین و پریوس کافی است بدانید که یک اتومبیل معمولی در طول یکسال به میزان یک تن گاز کربن در هوا وارد می‌کند، درحالی که ۱۱ دستگاه پریوس تنها یک چهارم این میزان کربن وارد محیط زیست می‌کنند. تویوتا برای پریوس با محلقات قیمتی معادل ۳۵ هزار دلار تعیین کرده است.

من در زندگیم حتی یکروز کار نکرده‌ام، آنچه انجام داده‌ام تفریح بوده است. • ادیسون

خواندنی‌های تاریخی

فقط دو کاسه اشکنه!

دبیر یکی از وزرای ناصرالدین شاه، برای وزیر تعریف می‌کرد که:

- دیروز در خانه فلان الدوله بودیم سفره بزرگی پهن کردند که...

وزیر که سابقه دشمنی با آن مرد را داشت سخن دبیر را قطع کرد و گفت:

- مرده شوی او را ببرد با سفره‌اش..

دبیر شتابان گفت:

- بلی قربان! همین را می‌خواستم عرض کنم... سفره به آن بزرگی پهن کردند فقط با دو کاسه اشکنه!

ترس از مجازات

می‌گویند روزی قوام‌الدوله [وزیر خراسان] در ظرف خورشت بادنجانی که جلویش بود، موش مرده‌ای می‌بیند. حسینعلی بیک ناظر را احضار می‌کند و از او می‌پرسد:

- این چیست؟

ناظر بیچاره نگاهی به ظرف خورشت می‌کند و می‌گوید:

- قربان بادنجان است!

و از ترس مجازاتهایی که در آن روزها به نوکرها می‌داده‌اند، موش را از میان بشقاب خورشت برمی‌دارد و می‌بلعد و می‌گوید:

- بلی قربان! چنانکه ملاحظه فرمودید بادنجان بود!

ظل‌السلطان، فرزند ناخلف ناصرالدین شاه

ناصرالدین شاه فرزندان زیادی داشت، اما هیچ‌کدام به بیرحمی و قساوت فرزند بزرگ او، مسعود میرزا ملقب به ظل‌السلطان نبودند. البته مورخان عصر ناصری همچنان او را با واژه‌های بزرگ و فریبنده می‌ستودند. اما همه سیاحان و خارجیانی که در عصر ناصرالدین شاه به ایران آمده‌اند، از قساوت و بی‌رحمی او داستانها نوشته‌اند.

ظل‌السلطان برای مدتهای مدید حاکم مطلق‌العنان اصفهان، یزد، فارس، بروجرد، لرستان، کرمانشاهان، گلپایگان و خوانسار بود، اما ناصرالدین شاه در اثر شکایت‌های بسیار مردم او را برکنار کرد. برکناری او مدت زیادی طول نکشید، و او بار دیگر حاکم اصفهان شد و همچنان به ظلم و تعدی مشغول گردید.

در اینجا به یکی دو مورد از سفاکی‌های او اشاره می‌کنیم:

لباس جدید برای شاهزاده خوش اندام

ظل‌السلطان گذشته از حرص و طمع، اندامی زشت و نامتناسب و چهره‌ای زشت داشت و چون در کودکی به چشم چپش آسیبی رسیده بود، پلک آن چشم همواره فرو افتاده به نظر می‌رسید و این موضوع بر زشتی او می‌افزود. با وجود این عیب‌ها، شاهزاده فکر می‌کرد که خیلی زیبا و خوش اندام است، لذا دوست داشت که در صندوقخانه خود لباسهای گوناگون داشته باشد. از همین جهت، لباسهای رسمی تمام کشورهای اروپایی را تهیه کرده بود و به نوبت آنها را به تن می‌کرد. یک روز اتفاقاً عکس «دوک گنوت» به دستش رسید و چون آن شاهزاده را در لباس زیبای ژنرال انگلیسی دید، به نماینده تجارتخانه «هلتس» که در مجلس او حاضر بود، گفت: «من می‌خواهم لباسی نظیر این مرد داشته باشم.» نماینده «هلتس» جواب داد: «اشکالی ندارد، ولی چون این لباس به رنگ سرخ است و اگر به اندازه بریده و دوخته نشود، متناسب و زیبا نخواهد شد، اگر اجازه می‌فرمایید، اندازه شما را بگیرم.»

شاهزاده چون مانند پدرش تصور می‌کرد که اگر دست زیردستان به تن او برسد، نهایت بی‌احترامی به او خواهد بود، با خشم گفت: «خیر، لازم نیست فقط به خیاط بنویس که مثل این لباس را برای جوان خوش‌اندامی که قامتش از «دوک گنوت» خیل موزون‌تر و شاهانه‌تر است تهیه کند!»

نماینده هلتس به تجارتخانه خود دستور داد که هنگام برش لباس ظل‌السلطان خمره بزرگی را پیش چشم مجسم کنند. اما باز هم وقتی که لباس به ایران رسید برای شاهزاده تنگ بود!

ظل‌السلطان

عاقبت مشیرالملک وزیر ظل‌السلطان

میرزا حبیب‌الله خان انصاری ملقب به «مشیرالملک» آن روز پس از پوشیدن لباس به همسرش گفت:

- من می‌روم، فکر نمی‌کنم که هرگز به خانه بازگردم.

همسر مشیرالملک با التماس گفت:

- اگر فکر می‌کنی واقعاً خطری جانت را تهدید می‌کند نرو!

مشیرالملک گفت:

- از این قسمت مطمئن هستم. می‌دانم که ظل‌السلطان قصد جان مرا دارد. من او را خوب می‌شناسم. او بی‌رحم‌تر از آن است که فکر می‌کنی. از طرفی می‌دانم که اگر نروم مرا با شکنجه خواهد کشت.

مشیرالملک آنگاه از همسرش خداحافظی کرد و به سوی قصر مسعود میرزا ظل‌السلطان به راه افتاد. در آن زمان ظل‌السلطان حکومت شهرهای اصفهان، فارس، خوزستان، کرمانشاهان، کردستان، یزد، عراق (اراک)، بروجرد، نهاوند، ملایر، تویسرکان، گلپایگان، کمره، خوانسار و محلات را در دست داشت و درواقع حاکم یا پادشاه نیمی از ایران بود.

میرزا حبیب‌الله خان هم مدتهای مدید وزیر اعظم این شاهزاده ظالم و طماع بود، سالها ظل‌السلطان را در حکومت ظالمانه‌اش یاری داده و همچون او ثروت بسیار اندوخته بود، اما از چند ماه پیش احساس کرده بود که حاکم ظالم به ثروت او هم چشم طمع دوخته است.

آن روز مشیرالملک با ترس و لرز وارد مجلس شد. **مهدی بامداد، سرانجام کار را چنین شرح می‌دهد:**

«در مجلسی که مشیرالملک بود، دو - سه نفر از بزرگان اصفهان هم حضور داشتند. مشیرالملک می‌دانست که ظل‌السلطان قصد تلف کردن او را دارد. وقتی که پیشخدمت قهوه را به او داد، وی آن را به پهلو دست خود تعارف نمود. آن شخص بی‌خبر از همه جا قهوه را خورد. باز برای مشیرالملک قهوه آوردند. این بار هم قهوه را به دیگری که نزدیک او نشسته بود، داد، او هم خورد. پیشخدمت عمل خود را تکرار کرد. این دفعه چون کسی نبود که قهوه را بیاشامد، ناچار خود آن را نوشید. به این ترتیب آن روز هر کسی که قهوه مرحمتی ظل‌السلطان را خورد، مرد! و ظل‌السلطان به این ترتیب مشیرالملک وزیر و پیشکار خود را هلاک کرد تا بعد تمام اموال و املاک او را مالک شود.

ظل‌السلطان که خود تاریخ مهمل و چرندی به نام تاریخ مسعودی نگاشته است، در آن اینگونه از مشیرالملک که سالها به نوکری او مشغول بود، یاد می‌کند:

«میرزا حبیب‌الله خان مشیرالملک، یک میرزای پَست اصفهانی(!) بود که به وزارت تمام جنوب ایران رسید و لقب مشیرالملکی گرفت. او با میرزارضا، منشی من که بعد بنان‌الملک شد، به جان هم افتادند [و] رسوایی‌ها برپا کردند. بالاخره من ناچار شدم هر دو را معزول کنم. میرزارضای بنان‌الملک به مصر رفت و سالها دربه‌در غربت بود. وقتی از مصر برگشت و به اصفهان آمد، ناخوش شد و مرد. مشیرالملک هم بعد از عزلش از وزارت به ناخوشی آنفلوانزا که در ایران به مشمشه مشهور است، درگذشت!

البته اقوام مشیرالملک جریان قتل او را به گوش شاه رساندند. ناصرالدین شاه که می‌دانست ظل‌السلطان آن قتل را برای تصاحب ثروت وزیر انجام داده است، اینطور وانمود کرد که از شنیدن این خبر بسیار ناراحت است و به محلات رفت. در آنجا فرزند قسی‌القلب خود را به حضور طلبید و خواستار توضیحاتی از سوی او در مورد مرگ مشیرالملک گردید.

البته ظل‌السلطان هم پدر خود را خوب می‌شناخت. این بود که با مقدار زیادی پیشکش عازم محلات شد. دکتر فوریه، پزشک مخصوص ناصرالدین شاه، در کتاب سه سال در دربار ایران که درواقع خاطرات روزانه اوست، به تاریخ ۲۷ ماه مه ۱۸۹۲ مطابق با سه شوال ۱۳۰۹ درباره این حادثه می‌نویسد:

«ظل‌السلطان که به اینجا وارد شده بود، چهار اسب اصیل و مقداری فرش و پارچه‌های سنگین قیمت و بعضی نفایس دیگر تقدیم پیشگاه پدر خود کرد با چند کیسه اشرفی. گویا ظل‌السلطان می‌خواست اسباب رضایت خاطر ملوکانه را فراهم کند تا دیگر مساله دارایی مشیرالملک را تعقیب نکند.»

این هدایای قیمتی کار خود را کرد. ناصرالدین شاه اصلاً به روی خود نیاورد که حادثه مرگ مشیرالملک را شنیده است و شاهزاده سفاک با خوشحالی به اصفهان بازگشت.

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

جنون عشق از نوع هنرپیشه‌ها

هنرپیشه جوان تلویزیون وقتی متوجه شد زن مورد علاقه‌اش حاضر به ازدواج با او نیست برای گرفتن انتقام کیفش را دزدید.

چند روز پیش زن ۴۰ ساله‌ای به اداره آگاهی مرکز مراجعه کرد و گفت: مدتی است با یک هنرپیشه معروف تلویزیون که پسر جوانی است و ۲۴ سال بیش ندارد آشنا شده‌ام. البته این آشنایی و علاقه برمی‌گردد به بازی‌ای که در سریالها نقش ایفا می‌کند و چون او هنرپیشه معروفی است من از اینکه با او آشنا شدم خوشحال بودم و این رابطه ادامه داشت، تا اینکه متوجه شدم او عاشقم شده است و بعد از مدتی او از من خواستگاری کرد، اما من جواب رد دادم، ولی او دست از سرم برنمی‌داشت، حتی به او پیشنهاد دادم به جای ازدواج با من با دختر ۲۰ ساله‌ام که او هم مثل من زیباست ازدواج کند، چرا که من ۴۰ سال دارم و همسر پیری برای او به حساب می‌آمدم، اما قبول نکرد و گفت: من عاشق تو شده‌ام و می‌خواهم با تو ازدواج کنم.

زن جوان در ادامه گفت: بالاخره وقتی قاطعانه جواب منفی به این هنرپیشه دادم و پی برد که حاضر به ازدواج با او نیستم یک روز که داشتم از آرایشگاهم به خانه می‌رفتم با موتور به من حمله کرد و کیفم را دزدید. من با داد و فریاد و با کمک مردم موفق شدم جلوی او را بگیرم و کیفم را پس گرفتم و حال بخاطر ایجاد مزاحمت و اقدام به سرقت از او شکایت دارم.

ماموران اداره آگاهی پس از بازداشت هنرپیشه معروف تلویزیون او را مورد بازجویی قرار دادند، او گفت: این شروع اذیت کردنم می‌باشد، من احتیاجی به پول و یا کیف او نداشتم و ندارم. من عاشق این خانم آرایشگر هستم و او فکر می‌کند احساس من زودگذر است و هر حرفی که می‌زنم مانند یک بزرگتر با من رفتار می‌کند و فکر می‌کند باید مادر من باشد، اما من عاشقانه او را دوست دارم و به هیچ قیمتی دوست ندارم او را از دست بدهم و آماده هر مجازاتی هم هستم و این آزارم شروع کار بود.

در ادامه این هنرپیشه معروف گفت: من سارق کیف نیستم، وقتی که او عشق پاک مرا نادیده می‌گیرد و می‌گوید به جای او با دخترش ازدواج کنم احساس می‌کنم بسیار به من توهین می‌شود و تصمیم گرفتم مدت کوتاهی هم که شده مثل او انتقام بگیرم.

یک تیغ بلوا به پا کرد

زن جوانی در ایالت ایندیانای آمریکا بخاطر اینکه از ساندویچش یک تیغ ریش‌تراشی درآمده بود به پلیس شکایت کرد.

بنا به این گزارش، این زن جوان که در ایالت ایندیانای آمریکا زندگی می‌کند، هنگام بازگشت از محل کارش به رستورانی مراجعه می‌کند و دو عدد ساندویچ ماهی برای خود و شوهرش می‌خرد و هنگامی که آنها شروع به خوردن ساندویچ می‌کنند، او ناگهان جیغ می‌کشد و دهانش پر از خون می‌شود. بنابراین همسرش او را به نزدیکترین درمانگاه می‌رساند و در آنجا بود که مشخص می‌شود که زبان و قسمتی از گلویش با تیغ ریش‌تراشی که در داخل ساندویچ بوده بریده و خون از دهانش سرازیر می‌شود.

زن شجاع دزدها را از رو برد

یک زن شجاع وقتی خود را مقابل کیف‌قاپان موتورسوار دید تا سر حد مرگ مقاومت کرد و آنان را به روز سیاه نشاند.

چند روز پیش ماموران گشت کلانتری ۱۲۶ تهرانپارس درحین گشت‌زنی در خیابان‌های این منطقه متوجه تجمع جمعی از شهروندان شدند و در میان آنان زن جوانی را با سر و صورت خونین و در کنار خیابان دو جوان که دستشان با روسری بسته شده بود مشاهده کردند. این زن جوان که کبری نام دارد و با دیدن پلیس نفس نفس‌زنان جریان قاپیدن کیفش را توسط این دو جوان توضیح داد و گفت:

- از خیابان ۱۸۸ شرقی می‌گذشتم تا به خانه‌ام بروم که این دو موتورسوار به من حمله کردند تا کیف دستی‌ام را بقاپند. من که حاضر نبودم به هیچ قیمتی کیفم را از دست بدهم تا حد مرگ مقاومت کردم و با آنها جنگیدم و به خود گفتم اگر هم کشته شوم حداقل دو عنصر فاسد را از جامعه پاک و یا تحویل قانون می‌دهم که در این میان خداوند کمکم کرد و موفق شدم.

البته ناگفته نماند در این درگیری حتی چند متر کشیده شدم و نصف بدنم زخمی شده است تا اینکه توانستم تبهکاران موتورسوار را نقش بر زمین کرده و در ادامه با تلاش مردم آنها را دستگیر کنیم.

این دو سارق جوان که «بهزاد - ح» ۱۸ ساله و «میثم - ن» ۱۷ ساله نام دارند، توسط ماموران گشت به کلانتری ۱۲۶ تهرانپارس منتقل شدند و در بازجویی به جرم خود اعتراف کردند و به اداره آگاهی مرکز فرستاده شدند.

دکتر قلابی کرجی دستگیر شد

یک مرد تبهکار که خود را دکتر جا زده و زنان و دختران جوان را در مهرشهر کرج به دام می‌انداخت، طی عملیات ماموران دستگیر شد.

درپی گزارش مردمی مبنی بر اینکه روزانه ۳۰ تا ۴۰ زن جوان و دختر با انواع خودروها به منزل دکتری به نام «خادم - ب» در مهرشهر کرج مراجعه می‌کنند تا نسخه خوشبختی بگیرند. و زندگی سعادتمند و شادی در آینده داشته باشند، پیگیری پرونده در دستور کار پلیس قرار گرفت و افسران تجسس که در کمین ساختمان موردنظر بودند، سرانجام موفق شدند «خادم» را دستگیر کنند و در بازرسی از خانه‌اش چهار نعل اسب، ۸ قطعه سنگ رمالی، یک قبضه کلت، مقداری مواد مخدر و... کشف و ضبط نمایند.

این دکتر قلابی که چند همسر دارد ساختمان خود را به دوربین مداربسته مجهز کرده بود و رفت و آمد مشتریانش را به دقت زیرنظر داشت تا مبادا خطایی مرتکب شوند.

دکتر قلابی طی یک سال گذشته پول هنگفتی تحت عنوان دعانویسی و پیشگویی به جیب زده و پیش از این نیز در محل دیگری به کلاهبرداری مشابه می‌پرداخت.

پلیس استان تهران از مالباختگانی که به دام این دکتر قلابی گرفتار شدند تقاضا کرد با ارائه شکایتی به اداره آگاهی کرج مراجعه کنند.

اینهم دانشجویان انگلیس

یک دانشجوی جوان در انگلیس درحالی که تحت تاثیر مشروبات الکلی قرار داشت از آپارتمانش خارج شد و از یک درخت تنومند در کنار خیابان ۳۰ متر بالا رفت، ولی پس از رسیدن به بالای درخت، بین دو شاخه بزرگ خوابش برد. او صبح روز بعد هنگامی که تلفن همراهش به صدا درآمد، از خواب بیدار شد و خود را بالای درخت دید و در این هنگام با ترس و وحشتی که داشت نمی‌توانست از درخت پایین بیاید، بنابراین از ماموران آتش‌نشانی کمک خواست و ماموران فوراً در محل حاضر شدند و او را سالم از بالای درخت پایین آوردند.

دندانپزشک دشمن دندان

یک دندانپزشک با چکش دندانهای یکی از مشتریانش را خرد کرد.

مرد میانسالی در «تل‌آویو» برای دریافت جواب عکس دندان پسرش به مطب دندانپزشکی مراجعه کرد، اما دندانپزشک از دادن جواب عکس خودداری کرد و از مرد میانسال خواست که حتماً باید پسرش در گرفتن جواب عکس حضور داشته باشد. در اینجا بود که بین دکتر و پدر بیمار درگیری بوجود آمد و دندانپزشک عصبانی شد و با چکشی که در دست داشت چند دندان مرد معترض را کاملاً خرد کرد.

مصدر تمام مفاسد بیکاری است. ●پاسکال

پاورقی خارجی

برنده بهترین کتاب پلیسی سال

معمایی برای عقل باختگان

قسمت هفتم

O نوشته: **Patrick Quentin**
O ترجمه: **سیروس گنجوی**

شرم و حیا سبب شد که حرکتی نکنم. اما آنها صدایشان را پایین آوردند و من فقط توانستم سخنان آنها را به صورت بریده بریده بشنوم. شنیدم که «مورنو» اسم «لاریبی» را بر زبان راند.

و بعد، دوشیزه «براش» خنده تمسخرآمیزی سر داد و گفت:

- من ترجیح می‌دهم خودم را «ماده گرگ» وال‌استریت تصور کنم! دیگر بیش از این، انتظار را جایز ندانستم. با یک فشار، در را باز کردم. آنها نزدیک هم ایستاده بودند. «مورنو» دستهایش را به کمر زده بود و دوشیزه «براش» هم با چهره ملکوتی‌اش کنار او ایستاده بود، اما در آرواره‌هایش حالت مصممی دیده می‌شد!

همین که چشمشان به من افتاد، آرام شدند و از هم فاصله گرفتند. «مورنو» درست مثل اینکه نور شدیدی وارد اتاق شده باشد، چشمانش را باریک کرد و دوشیزه «براش» با خوشرویی لبخند زد. یکی از آن لبخندهایی بود که برای بیماران نگاه داشته بود و پشت سر هم به آنها تحویل می‌داد! درحالی که زبانم بند آمده و دستپاچه شده بودم، با گیجی زیر لب گفتم:

- معذرت می‌خواهم مزاحم شدم. من... دمپایی اتاق خواب را... نه... منظورم آن است که حوله‌ام را جا گذاشته‌ام.

روز شنبه بود و می‌دانستم که آن شب، مثل هر هفته، در سالن اصلی آسایشگاه، مراسم مهمانی و برنامه‌های هنری و بازی «بریج» برگزار می‌شود. با توجه به کار خلاف و قانون‌شکنی کوچکی که شب گذشته انجام داده بودم انتظار نداشتم به من اجازه شرکت داده شود. از این رو، هنگامی که «مورنو» اعلام کرد که شرکت من بلامانع است، سخت تعجب کردم. هم تعجب کردم و هم خوشحال شدم. زیرا فرصت دیگری به دست آمده بود تا دوباره «آیریس پتیسون» را ببینم! فکر این دختر، روحیه تازه‌ای به من بخشیده بود و با وجود تشنجی که در اتاق فیزیوتراپی به من دست داده بود، احساس می‌کردم حالم کاملاً خوب است. دقیقه‌شماری می‌کردم که هرچه زودتر مراسم آغاز شود. همین که «فوگارتی» لباس شب مرا - که از مکان اسرارآمیزی تهیه کرده بود - برایم آورد، مثل بچه‌ها به هیجان آمدم. او در بستن کراوات به من کمک کرد، اما بقیه کارها را خود به تنهایی انجام دادم. توی آینه، نگاهی به خود انداختم. قیافه‌ام کم و بیش، راضی‌کننده بود. پوستم بر اثر آفتاب گرفتن، برنزه شده بود و سفیدی چشمانم دیگر زرد یا سرخ نبود.

پس از شام، سروکله دوشیزه «براش» پیدا شد. در لباس سفید و زیبایی که پوشیده بود مثل یک قطعه جواهر می‌درخشید. کمربند سرخ رنگی به کمر بسته بود که به ظاهر ملکوتی‌اش یک هوا حالت شیطانی می‌بخشید! کارکنان آسایشگاه، به خاطر شنبه شبها که این مراسم برگزار می‌شود، همگی به سر و وضع خود می‌رسیدند و شیک و پیک می‌کردند. همه چیز دقیق و حساب شده و مؤدبانه بود. در آن شب بخصوص همگی باید همه چیز را فراموش می‌کردند و هیچ‌یک از ما اجازه نداشت به یاد بیاورد که در یک آسایشگاه روانی به سر می‌برد!

ظاهراً آن شب، در مقررات انضباطی، تعدیلی صورت گرفته بود، زیرا از گروه ما کسی جریمه نشده بود. همه بروبچه‌های ما بهترین لباس خود را برای میهمانی آن شب پوشیده بودند. حتی «بیلی ترنت» هم که آن روز به خاطر دوشیزه «براش» با «جوفوگارتی» دست به یقه شده بود درمیان مدعوین دیده می‌شد!

دوشیزه «براش» با اراده‌ای راسخ و حالتی آرام و بی‌دغدغه ما را با تشریفات تمام، به سالن اصلی هدایت کرد. من همراه «گیدیز» و «بیلی» جوان گام برمی‌داشتم. مرد انگلیسی، کمی بی‌حوصله و افسرده به نظر می‌رسید. ولی ظاهر «بیلی ترنت» نشان می‌داد که ماجرای تارزان‌بازی خود را از یاد برده و یکپارچه شور و حرارت بود. به من گفت که قصد دارد آن شب، بیشتر وقت خود را با دوشیزه «براش» سپری سازد. در آن شب، علاوه بر بازی «بریج» زنان و مردان آسایشگاه، در صورت تمایل، می‌توانستند به انجام حرکات موزون سنتی و احترام‌آمیز بپردازند. «بیلی» خیلی مایل بود که یکی از این رقص‌ها را با دوشیزه «براش» انجام دهد. این آرزوی قلبی او بود.

هنگامی که وارد سالن بزرگ شدیم، زنها قبلاً آمده و نشسته بودند. وسط سالن، برای رقص، خلوت شده بود و میزهای «بریج» و چند کاناپه در اطراف به چشم می‌خورد. از رادیو، موسیقی ملایمی پخش می‌شد که به فضای آنجا روح تازه‌ای می‌بخشید. من همانطور که سرپا ایستاده بودم، بی‌درنگ با نگاهم سراسر سالن را دید زدم. چشمم به دنبال «آیریس پتیسون» بود، اما نتوانستم او را بیابم.

اما بقیه همگی حاضر بودند: پرستاران، دکترها، نگهبانان و بیماران همگی حضور داشتند. دکتر «استیونز» خوشحال و سرحال، مشغول گفتگو با یک زن زیبای موسرخ بود که احتمالاً جزو عقل‌باختگان بود. «مورنو» که روانپزشک معروف و سرشناسی بود، درکار یک گروه از پزشکانی که مقیم آنجا نبودند، دیده می‌شد. یک دوشس موسفید که زنی متین و موقر می‌نمود، در گوشه‌ای ایستاده بود و به میهمانان و آشنایان خیالی خود کرنش می‌کرد! همگی لباسهای تروتمیزی به تن داشتند و به آسانی نمی‌شد کارکنان آسایشگاه را از هم‌اتاقی‌های خل و چل ما تشخیص داد! خلاصه، همه چیز آنقدر مجلل و تشریفاتی بود که انگار مراسم شب افتتاحیه یک نمایش جدید در «برودوی» انجام می‌شد!

دوشیزه «براش» مثل شبانی، هدایت ما را برعهده داشت و افراد گروه را به زنانی که در آنجا بودند معرفی می‌کرد. در این هنگام بود که ناگهان چشمم به «آیریس» افتاد. او تنها در گوشه‌ای نشسته بود. لباس ارغوانی بلندی بر تن داشت.

من درحالی که تشریفات را از یاد برده بودم، التماس‌کنان و با صدای بلند از دوشیزه «براش» خواستم که این دختر را به من معرفی کند. او یکی از آن لبخندهای مشهورش را تحویل داد و مرا به آن سو برد.

«آیریس» سرش را پایین انداخته و به نقطه‌ای از زمین خیره شده بود. انگار حضور دیگران را در آن سالن، به‌کلی از یاد برده بود!

دوشیزه «براش» به آرامی گفت:

- خانم «پتیسون» آقای «دولوت» را به شما معرفی می‌کنم.

دخترک با حالتی بی‌تفاوت، سرش را بلند کرد و به ما نگریست. سایه لباس ارغوانی‌اش، بازتاب دلنشینی روی صورتش ایجاد کرده بود. دختری ظریف و دوست داشتنی بود و مانند اسمش، به گل زنبق زیبایی می‌مانست. یک لحظه نگاهش با نگاه من گره خورد، اما دوباره سر به زیر انداخت و سخنی نگفت. امیدوارانه کنارش نشستم.

تازه می‌خواستم سر صحبت را با او باز کنم که مراسم حرکات موزون هم شروع شد و حاضران به انجام حرکات سنتی پرداختند. دیدم «بیلی ترنت» درحالی که لبخندی بر لب داشت، شتابان به سوی دوشیزه «براش» دوید تا از او دعوت به رقص کند. دوشیزه «براش» هم لبخندی زد. اما تا او بجنبد، برگشت و همراه «لاریبی» پیر به پیست رقص گام نهاد. از همانجا که نشسته بودم توانستم چهره این جوان عاشق را ببینم که از شدت ناامیدی درهم شکست! و برای لحظه‌ای، عقیده من درباره «ایزابل براش» مثل بازار سهام خیالی آقای «لاریبی» سقوط کرد!

کوشیدم با «آیریس» صحبت کنم. هر کاری که به عقلم می‌رسید انجام دادم تا نظر او را به خود جلب کنم، اما فایده نداشت. فقط گاهی با صدای بی‌احساس و آرام خودش به پرسش‌های من، پاسخ کوتاهی می‌داد. یک مکالمه بی‌روح و فاقد نشاط بود. انگار با جنازه یک زن صحبت می‌کردم! درحالی که خیلی جوان بود و انتظار داشتم در چنین سن و سالی، دختری سرزنده و سرشار از شور و نشاط جوانی باشد.

من از او دعوت به رقص کردم، اما او مثل دختربچه کوچکی پاسخ داد:

- خیلی از شما متشکرم.

او حرکات را به درستی انجام می‌داد، اما حالت چهره‌اش به‌گونه‌ای بود که انگار این حرکات موزون را در عالم خلسه انجام می‌داد!

یک بار به آرامی گفت:

- شما به من خیلی لطف دارید.

نتوانستم پاسخ او را بدهم. کلمات از دهانم خارج نمی‌شد. همگی در اطراف ما شاد بودند و مهمانی با نزاکت و نظم خاصی ادامه داشت. اولین کسی که رعایت آداب و رسوم را نقض کرد، «مورنو» بود. او در گوشه‌ای ایستاده و با «فوگارتی» و «گیدیز» سرگرم گفتگو بود، اما نگاهش به «لاریبی» و دوشیزه «براش» دوخته شده بود. همه حواسش متوجه آنها بود و همین که سر دوشیزه «براش» بیش از حد به شانه مرد میلیونر نزدیک شد، ناگهان با کنار زدن رقصندگان، به وسط پیست رفت و برنامه را متوقف کرد. این کار، هرچند در کمال ادب صورت گرفت، اما از نظر اصول، یک بی‌ادبی آشکار به شمار می‌رفت. از چشمان این روانپزشک برجسته، برق لجام گسیختگی به بیرون می‌جهید!

موزیک قطع شد. هنگامی که «آیریس» را به سر جایش برمی‌گرداندم، خانم «فوگارتی» پرستار شب ما، خش خش‌کنان به طرف ما آمد. این پرستار شب، همه تلاش خود را به کار برده بود تا لباس شب زیبایی تدارک ببیند، اما بعضی قسمت‌های لباسش چنان باد کرده بود که گویی یونیفرم خود را نیز در زیر آن پوشیده بود! با نزدیک شدن او بوی ضعیفی از مواد ضدعفونی‌کننده به مشام رسید. همراه خانم «فوگارتی» زن موسفیدی دیده می‌شد که ظاهراً از طبقه اشراف بود.

خانم «فوگارتی» درحالی که به چهره‌اش حالتی احساساتی می‌داد گفت:

- شما دو نفر خیلی به هم می‌آیید!

این زن که همیشه با ایماء و اشاره و حرکات صورت، منظور خود را بیان می‌کرد، این بار با بی‌میلی اجازه صحبت به خود داد و افزود:

- آقای «دولوت» نام این خانم، دوشیزه «پاول» است. او چند تا از نمایش‌های شما را در «بوستون» دیده و مایل است درباره آنها با شما صحبت کند.

من چنین تمایلی نداشتم. فقط می‌خواستم با «آیریس» تنها باشم، اما خانم «پاول» که از آن پیردخترهای سمج بود، با عزمی راسخ گوشه کاناپه نشست و با افاده و تبختر زیاد، شروع به صحبت کرد. او زنی حراف بود و درباره فرهنگ و هنر تئاتر به سخن‌وری پرداخت. بی‌چون و چرا، او را به عنوان یک روانپزشک یا انسان نوعدوستی که از آسایشگاه ما دیدار می‌کرد پذیرفتم. او می‌دانست چگونه مطابق میل ما هم‌بندان نگونبخت حرف بزند. من هم با او همساز شدم و احساس شادمانی کردم، اما بیشتر مدت، چشمانم متوجه «آیریس» بود.

من داشتم او را نگاه می‌کردم که «لاریبی» پیر سر رسید. من پشتم به او بود و نمی‌دانستم کیست. اما حضور او را در آینه چشمان «آیریس» احساس کردم. گونه‌های رنگ پریده این دختر معصوم ناگهان از شدت نفرت و بیزاری، برافروخته شد. بی اختیار از جا برخاست و پس از لحظه‌ای شتابان از آنجا دور شد.

می‌خواستم دنبالش بدوم و به او بگویم که بازگردد. به او بگویم که حاضرم چانه «لاریبی» را - که خیال می‌کرد قاتل پدرش بود - خرد و خاکشیر کنم. حاضر بودم به خاطر خشنودی او دست به هر کاری بزنم. اما سرعت عمل خانم «پاول» از من بیشتر بود. پیش از آنکه فرصت حرکت پیدا کنم با دست مردانه خود بازویم را چسبید و مرا سر جایم نشاند!

«لاریبی» قدری کنار ما پلکید و سرانجام توانستم او را به جای خود روی کاناپه کنار خانم «پاول» بنشانم. اطلاعات او درباره فرهنگ و هنر، کمتر از من بود و چندان اهمیتی هم به آن نمی‌داد، اما به نظر می‌رسید که برای خانم «پاول» نیز تفاوت چندانی نمی‌کرد. تنها چیزی که این زن به آن نیاز داشت یک شنونده فداکار بود! تازه می‌خواستم یواشکی از آنجا جیم شوم که متوجه چیز عجیبی شدم. چشمان تیزبین خانم «پاول» به چشمان این مرد سرمایه‌دار نگاه نمی‌کرد، بلکه همه حواسش متوجه زنجیر طلای ساعت او بود که از جیب جلیقه‌اش بیرون آمده بود! اما این زن، همچنان به وراجی خود ادامه داد:

- آقای «لاریبی» شما می‌دانید که دستجات فرهنگی کوچک...

کلمات، مسلسل‌وار و به‌طور خستگی‌ناپذیری از دهانش بیرون می‌ریخت و آقای «لاریبی» هم گیج و بهت‌زده به دهان این زن چشم دوخته بود.

بعد، با یک حرکت ماهرانه، دزدانه دست راستش را به طرف جلو دراز کرد:

- همانطور که «امرسون» عزیز گفته است...

من با تعجب زیاد به حرکت دست این زن خیره شده بودم. انگشتانش اکنون تقریباً با زنجیر ساعت تماس پیدا کرده بود. و بعد، بی‌آنکه در چهره‌اش یا حالتش تغییری حاصل شود، ساعت را آهسته از جیب جلیقه «لاریبی» بیرون کشید و با ظرافت زنانه خاصی آن را زیر یکی از کوسن‌های کاناپه پنهان کرد!

«لاریبی» درست مثل کسی که به خواب مغناطیسی فرو رفته باشد، اصلاً متوجه این سرقت نشد. باید اذعان کنم که در عمرم هرگز یک چنین نمایش جالبی و ماهرانه‌ای از جیب‌بری ندیده بودم! شخصیت خانم «پاول» خیلی بالاتر و پیچیده‌تر از آن چیزی بود که در خیال مجسم کرده بودم. او موجودی فراتر از یک روانپزشک یا انسان نوعدوست بود. او یک جیب‌بر زبردست بود! و تازه متوجه شدم که یکی از بیماران آن آسایشگاه است!

خانم «پاول» پس از این هنرنمایی! دست از وراجی نکشید و گفت:

- آقای «لاریبی» آنچه برایتان تعریف کردم، یک تلاش ارزنده انسانی است و یقین دارم که شما هم علاقه‌مند خواهید شد...

اما آشکارا معلوم بود که آقای «لاریبی» کمترین علاقه‌ای به تلاشهای ارزنده خانم «پاول» نداشت. همه حواسش نزد دوشیزه «براش» بود و می‌خواست نزدیک او باشد. تنها کاری که می‌توانست برای رهایی از شر این زن پرحرف انجام دهد آن بود که از خانم «پاول» دعوت به رقص کند. این زن هم با چالاکی غیرمنتظره‌ای این دعوت را پذیرفت، اما در چشمان این زن جاافتاده بوستونی، هنوز همان حالت غارتگری مشهود بود. نمی‌دانستم نقشه بعدی او چه بود؟ شاید این بار قصد داشت دکمه سردست الماس «لاریبی» پیر را کش برود!

همین که آنها دور شدند، دستم را زیر کوسن بردم. ساعت طلای «لاریبی» آنجا بود. اما به جز این ساعت، اشیاء دیگری هم در آنجا به چشم می‌خورد. گویی مخفیگاه دزدان دریایی بود که اشیاء مسروقه را در آنجا پنهان کرده بودند! من توانستم یک نوار زخم‌بندی، یک قیچی، یک بطری نیمه خالی حاوی «یُد»، و یک میزان‌الحراره بیابم که از درمانگاه آسایشگاه ربوده شده بود! خانم «پاول» مثل سنجابی که نگران سلامت خود باشد، این وسایل پزشکی را برای زمستان خود ذخیره کرده بود!

من ساعت طلای «لاریبی« را که به زنجیری متصل بود، برداشتم و توی جیبم انداختم تا بعداً خودم آن را به او بدهم، اما نمی‌دانستم با بقیه اشیاء چه کار کنم؟ با درماندگی نگاهی به اطراف انداختم و چشمم به خانم «فوگارتی» افتاد. گفتم:

- بیایید اینها را ببینید.

او با عجله خود را به من رساند و گویی یونیفرم همیشگی خود را به تن دارد، سرآستین لباس شب خود را بالا زد و با نگرانی، عینهو یک مرغ، قدقدکنان گفت:

- بیچاره خانم «پاول»... او حالش بهتر شده بود و این عادت زشت از سرش افتاده بود، اما باز هم شروع به کش رفتن اشیاء کرده است. واقعاً جای تاسف دارد که این زن، با چنین افکار عالی، دست به این کار می‌زند!

گفتم: من به کله‌اش کاری ندارم، اما می‌دانم که صاحب انگشتان میلیون دلاری است! گمان می‌کنم مبتلا به جنون سرقت باشد. این‌طور نیست؟

خانم «فوگارتی» بی‌آنکه سخنی بر زبان آورد، سرش را به نشانه تایید تکان داد. به نظر می‌رسید که این حادثه کوچک، بیش از آنچه من انتظار داشتم او را نگران کرده بود! این گنج کوچک را جمع کرد و این اشیاء را نزد دکتر «استیونز» که در آن نزدیکی ایستاده بود، برد. شنیدم که به دکتر گفت:

- بفرمایید، اینها چند قلم از اشیایی است که از مطب شما ناپدید شده بود. غیر از اینها، فقط دو نوار زخم‌بندی و یک زمان‌سنج باقی‌مانده که هنوز پیدا نشده است.

چهره دکتر «استیونز» که مثل بچه‌ای پاک و بی‌گناه بود، از شنیدن این سخنان، حالتی جدی به خود گرفت و درحالی که زیرلب می‌گفت: «من یک پزشک هستم نه یک کارآگاه» شتابان از اتاق بیرون رفت.

چند دقیقه بعد، «لاریبی» از پیست رقص تنها بازگشت. من از بابت دست به سر کردن دوشیزه «پاول» به او تبریک گفتم، اما او بسیار عصبی به نظر می‌رسید. وقتی کنارم روی کاناپه نشست، متوجه شدم که رنگ چهره‌اش به طرز عجیبی پریده است. نمی‌دانستم چه اتفاقی افتاده بود؟ ناگهان با لحنی جدی که کلمات به زحمت از دهانش خارج می‌شد آهسته گفت:

- آقای «دولوت» اگر سوالی از شما بکنم خیال نمی‌کنید که دیوانه شده‌ام؟

ما بیماران، براساس یک توافق ضمنی، سخت مراقب بودیم که یکدیگر را دیوانه خطاب نکنیم و سلامت عقلانی یکدیگر را زیرسوال نبریم، از این‌رو، مؤدبانه از او خواستم که سوال خود را مطرح کند. راستش فکر می‌کردم او متوجه گم شدن ساعتش شده و می‌خواهد در این باره با من حرف بزند. خواستم برای رفع نگرانی، دست در جیب کنم و ساعتش را بیرون بکشم، اما او پرسید:

- آقای «دولوت»، آیا شما یک صدای ضعیف و تندی را نمی‌شنوید؟ صدایی مثل...؟

حرف خود را قطع کرد. می‌دانستم منظور او همان صدای تیک تاک است که قبلاً هم از اتاقش شنیده بود، اما نمی‌توانست آن کلمه را بر زبان بیاورد. یک لحظه گمان کردم باز هم دچار اوهام شده است، اما بی‌درنگ متوجه شدم آنچه او می‌گوید خیالات نیست. خود من هم به وضوح می‌توانستم آن صدای تیک تاک سریع را که ضرباهنگ آن، تندتر از تیک‌تاک ساعت بود بشنوم! به نظر می‌رسید که این صدا از جیب چپ کت آقای «لاریبی» می‌آمد! تعجب من هم دست‌کمی از او نداشت. گفتم:

- بله، من هم این صدا را می‌شنوم. انگار از جیب سمت چپ لباس شما می‌آید.

ادامه دارد

اسرار شخص حال زندانیان را دارند که چون رها شوند، تسلط بر آنها غیرممکن است. •شوپنهاور

عکسها و حرفها

نسل ما هنوز که منقرض نشده!

بینندگان عزیز این هم جراحی زیبایی بینی از نوع جدید!

در فضا هم می شود اسکیت سواری کرد!

سوار شو خانم حداقل جسد ما رو پیدا می کنند!

دیگه همه چی برقی شده حتی سوهان زدن ناخن!

پزشک رایانه!

اعصابم رو خرد کردی کجا می خوای بری؟!

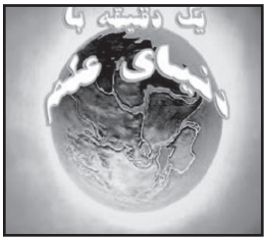

از: بهاره مهرنژاد

نقش گوجه فرنگی در سلامت قلب

درمیان عوامل بیماری‌های قلبی - عروقی، آنچه بیش از همه خطرآفرین شمرده می‌شود پرفشاری خون است که قاتل خاموش نام گرفته و امروزه مهمترین دلیل بیماری‌های قلبی - عروقی شناخته شده است. البته داروهای متنوعی برای کاهش فشارخون در داروخانه‌ها وجود دارد، ولی این بار محققان خوردن گوجه فرنگی را در کنار انواع داروها بسیار توصیه می‌کنند. مطالعات اخیر نشان می‌دهد، گوجه فرنگی به دلیل دارا بودن رنگدانه لیکوپن تاثیر به‌سزایی در کاهش فشارخون خواهد داشت. گوجه فرنگی همچنین حاوی مقادیر فراوانی ویتامین «ای» و «ث» است که علاوه بر اینکه از آسیب‌های سلولی ناشی از ترکیبات مخرب رادیکال‌های آزاد می‌کاهد، باعث طول عمر سلولها شده و بر عملکرد بافت‌ها نیز تاثیر مثبت می‌گذارد.

گیاه همه فن حریف!

یک خبر مهم، شما یک داروی معجزه‌گر در خانه دارید که تا به حال فقط از آن به عنوان طعم‌دهنده و خوش‌رنگ کننده غذا استفاده می‌کردید، اما از امروز طور دیگری به آن نگاه کنید. تحقیقات جدید نشان می‌دهد که زعفران می‌تواند هر دردی، از بیماری‌های قلبی گرفته تا سرطان خون را بهبود بخشد.

نتایج بررسی‌هایی که در دانشگاه کشاورزی آتن انجام گرفت، نشان می‌دهد، زعفران منبع غنی از آنتی‌اکسیدان است که با ممانعت از فعالیت رادیکال‌های آزاد خطر بروز بیماری‌های قلبی - عروقی را می‌کاهد، از مرگ سلولهای مغزی که به دنبال آلزایمر اتفاق می‌افتد جلوگیری نموده و از بروز سرطان سینه نیز تا حد چشمگیری می‌کاهد. درحقیقت زعفران به دلیل خواص آنتی‌اکسیدانی فراوان، به عنوان یک فاکتور حمایت‌کننده از فعالیت سلول‌های مغز عمل نموده و با جلوگیری از اکسیداسیون نورون‌ها، مرگ ناشی از پارکینسون را به تعویق می‌اندازد. زعفران دارویی مناسب برای مبتلایان به پرفشاری خون است. گردش خون را تنظیم می‌کند و بر میزان سلامت قلب می‌افزاید.

با توجه به خواص درمانی زعفران، محققان به این امیدند تا چند سال آینده از این گیاه دارویی تهیه نمایند و در سبد خرید بیماران مبتلا به آلزایمر، پارکینسون و بیماری‌های عروق کرنر قرار دهند.

نکته‌های طلایی برای زیبایی پوست

افزایش سن همواره تغییراتی به دنبال خود دارد که بارزترین آن شل‌شدگی پوست در نواحی زیر بغل، گردن و کشاله ران و پدیدار شدن خط و خطوط صورت است و برخلاف اعتقاد برخی‌ها، کرمهای ضدچروک نیز کار فوق‌العاده‌ای در این زمینه نمی‌کنند. اگر خودتان هم امتحان کرده باشید، این نوع کرم‌ها تنها برای یک مدت نه‌چندان طولانی مفیدند و پس از گذشت چند ماه دوباره صورتتان به حالت اولیه بازمی‌گردد.

بنابراین برای داشتن پوست صاف و بدون چروک توجه به رژیم غذایی، دوری از استرس، قطع استعمال سیگار و خودداری از تماس مستقیم با اشعه ماوراءالبنفش خورشید و درعین حال انجام ورزشهای مناسب صورت که «لیفتینگ» نام دارد، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. لیفتینگ نوعی ورزش پوست به صورت حرکات کششی است که از تجمع چربی در یک قسمت خودداری کرده و از شل‌شدگی پوست می‌کاهد. این ورزش باعث سفت شدن نواحی گونه و زیر چانه می‌شود که در اثر بالا رفتن سن حالت ارتجاعی خود را از دست می‌دهد و شل می‌شود.

علاوه بر این کمبود ویتامین‌ها خود علت مهمی است که باعث تیرگی، چروک و شل‌شدگی پوست می‌شود. کمبود ویتامین «آ» در بدن مهمترین دلیل خشکی و چروک و پوسته شدن و پیری زودرس پوست است. برای رفع این کمبود باید از جگر، ماهی، شیر، کره، تخم مرغ، روغن ماهی، هویج و سبزی‌ها و میوه‌های زرد و نارنجی که منبع غنی از ویتامین «آ» هستند، استفاده نمایید. البته فراموش نکنید که مصرف بیش از حد ویتامین «آ» نیز خشکی پوست، ریزش مو و مشکلات کبدی را به دنبال دارد.

ویتامین مهم دیگر در سلامت پوست، ویتامین «ث» است. این ویتامین باعث ساخته شدن کلاژن در بافت سلولی شده و از شل شدن پوست جلوگیری می‌کند. حداقل میزان مورد نیاز روزانه آن ۷۵ میلی‌گرم است که البته تا حد ۲۵۰ میلی‌گرم هم توصیه می‌شود. گوجه فرنگی، مرکبات، کیوی، فلفل سبز، سیب زمینی و انواع انگور از منابع خوب ویتامین ث به شمار می‌روند.

در ضمن التهاب و خشکی پوست حکایت از کمبود ویتامین B۶ یا پیریدوکسین دارد. جگر، سبوس گندم، دانه‌های حبوبات، غلات، گوشت قرمز، موز و سبزی‌های برگ سبز حاوی مقادیر فراوانی از ویتامین B۶ هستند که در رژیم‌های غذایی افراد مبتلا به خشکی پوست بسیار توصیه می‌شود. همچنین

ویتامین «ای» نیز که در غلات، جوانه گندم، سویا، تخم مرغ، لبنیات، گردو و فندق یافت می‌شود به دلیل دارا بودن خواص آنتی‌اکسیدانی، تاثیر ویژه‌ای در سلامت پوست دارد. ویتامین ای یک آنتی‌اکسیدان قوی به‌شمار می‌رود و در خنثی‌سازی سموم بدن تاثیر فراوانی دارد. علاوه بر این به جذب ویتامین‌های «ای و ث»، آهن و اسیدهای چرب مفید کمک می‌کند. ضمن اینکه کارکرد صحیح غشای تمام سلولهای بدن به‌ویژه سلول‌های پوست به وجود این ویتامین بستگی دارد. بنابراین در هنگام مصرف قرص یا کپسول ویتامین ای مصرف یک غذای چرب را فراموش نکنید. مثلاً خوردن یک لیوان شیر کمک زیادی به جذب ویتامین E می‌کند.

بعد از ویتامین‌ها نوبت به آب می‌رسد. پوست نیز مانند سایر اعضای بدن نیاز فراوانی به آب دارد و نوشیدن هشت لیوان آب برای ایجاد لطافت و بالا بردن قابلیت ارتجاعی پوست امری ضروریست.

البته باید از پوست خود در مقابل آلودگی هوا محافظت کنید و در این رابطه استفاده از کرم مرطوب‌کننده حاوی ویتامین‌های «آ»، «ث» و «ای» که جذب پوست شده و همانند سدی از نفوذ آلودگی به سلولهای پوست جلوگیری می‌کند، بسیار توصیه می‌شود.

گذشته از تمام این موارد، توجه به نظافت و تمیزی وسایل آرایشی نیز یکی دیگر از نکات مفید برای سلامت پوست است. چرا که فرچه‌ها و قلموهای آرایشی به سرعت کثیف می‌شوند و استفاده از این نوع وسایل باعث ایجاد خارش، سوزش و حساسیت در پوست می‌شود. بنابراین لوازم آرایشی را هر ماه دو بار به مدت پنج دقیقه در محلول آب و صابون قرار دهید و سپس بشویید. از شامپوهای نرم‌کننده نیز می‌توانید برای شستشوی آنها استفاده کنید. با توجه به اینکه در فصل بهار و فراوانی میوه‌های خنک مثل طالبی، هندوانه و خیار به سر می‌بریم، ماسک میوه‌ای صورت را نیز فراموش نکنید. نکته آخر برای داشتن پوست صاف و سالم و براق داشتن صبر و حوصله است. به عبارت دیگر توقع نداشته باشید که با گذاشتن یکی دو بار حلقه‌های خیار یا مخلوط آب لیمو و ماست بر روی صورتتان، سریعاً تیرگی‌های آن برطرف شود. ضمن اینکه برای دستیابی به چهره‌ای شاداب و زیبا به یک برنامه‌ریزی احتیاج دارید که چه زمانی و چه مدتی از ماسک‌های گیاهی و میوه‌ای استفاده کنید.

در انتخاب دوست شتاب مورز و به تعجیل از آنان روی نگردان •سولون

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

برای شهیدان فتح خرمشهر

در حاشیه شط

یک جفت پوتین بی‌بند
که از تمام قفسهای مه‌آلود
گذشت
یک پیراهن خاکی
که آسمان را
در خود پنهان داشت
دو دست خونین و شاداب
که ناب‌ترین دانه‌ها را
برای گنجشکان برفی
می‌سرود
و کوهها را
به سنگریزه
بدل می‌کرد
کنار خانه‌های خمیده خرمشهر
افتاده است.

○

دو سیب گاز زده
چند خنده خاک آلود خردسال
چند پنجره خشکیده
چند گونی انباشته از خاطرات شنی
در حاشیه شط
به یکدیگر خیره مانده‌اند

○

شهیدان شبهای بی‌مهتاب
مرا عفو کنید
که در نیمه راه
از ارابه شفاف شما
پیاده شدم
حالیا
به کفاره آن گناه سترگ
همه کلمات سپیدم را
بسیج می‌کنم
تا عنکبوتی
روی نامتان ننشیند

محمدرضا مهدیزاده
خرداد ۷۳

نمونه شعر نو

عاشقانه

ای دست
ای مخمل نسیم
ای بازگشته از سفر بیکرانگی
از سرزمین پاک گیاهان مهرزی
ای کاش
گرده‌های محبت را
در ذهن سبز گونه من، بارور کنی
ای کاش می‌گشودیم آرام
ای کاش جمله‌های تنم را
آهنگ عاشقانه می‌دادی
آنگاه
آن عاشقانه را
از بر می‌خواندی
ای کاش
با من می‌ماندی
روزی هزار بار
من را به نام می‌خواندی
ای کاش

فرخ تمیمی

نمونه شعر کلاسیک

آفتاب باش

با صبح رو گشاده تر از آفتاب باش
از هر که دم شمرده زند در حساب باش
خود را چو آفتاب نکردی به نور عشق
باری چو سایه در قدم آفتاب باش
قدر تو کم چرا بود از قدر دیگران
از خود زیاده از همه کس در حجاب باش
هرگاه سایه تو نهد رو به کوتهی
آماده زوال خود ای آفتاب باش
گر هست در دماغ تو را باد نخوتی
آماده شکستن خود چون حباب باش
خواهی درست از آب برآید سبوی تو
خاموش چون پیاله به بزم شراب باش
خواهی که بی‌حساب به جنت تو را برند
«صائب» نفس شمرده زن و خوش حساب باش

تاکسی

کمربند می‌بندم و پا به روی پدال
و می‌پیچم از ابتدای خیابان خیس خیال
دوتا واژه انگشت خود را
تکان می‌دهند
و ترمز مرا می‌کشد سمت آنها
- سلام...
دوتا واژه با احترام
روی صندلی عقب می‌نشینند
من از آینه زیر و رو می‌کنم واژه‌ها را
سر حرف وا می‌شود
- ببَخشید... انگار من می‌شناسم شما را

◇ ◇ ◇

سرِ کوچه یاد، آن سوی رویا
برایِ دو مضمون تازه، دوتا معنی دلربا -
- لعبتک‌های زیبا
می‌زنم روی ترمز
و آنها کمی جابجا می‌شوند
و با یکدگر آشنا می‌شوند

◇ ◇ ◇

پس از چهارراه گلوبندک و انتهای
رباعی خیام
برای تو، دیگر
به اندازه ویرگول، جا ندارم
و پا را به روی پدال محبت
کمی می‌فشارم
مسافرکشی می‌کنم با مضامین بکر
خیابان ۱۹
مسافرکشی می‌کنم زیرباران
و این تاکسی رزق می‌گیرد از دست آنان

حسن فرازمند ۸۵/۲/۲۴

از مجموعه شعر جدیدالانتشار «اشکهای پاییزی»
سروده کرامت رشیدپور

همسایه مهتاب

من در این خلوت تنهایی خود
به تو می‌اندیشم
تو که همسایه مهتاب منی
تو که آرام دل و جان منی
تو که معصوم‌ترین خواب منی
من به امید تو این پنجره را
می‌گشایم که به بوی گل یاس
خانه را پاک ز اندوه کنی
حالت سخت پریشان مرا
استوارش چو دل کوه کنی
اگر آیی تو به همراه بهار
دردها می‌میرند
اشکها از سر شوق می‌بارند
بلبلان سرمست
با نوای زیبا
مژده سبز بهار می‌آرند
ولی ای پاکترین خاطره‌ام
تو که امروز درون مه تردید دلت حیرانی
شاید آن روز که آیی
من نباشم و تو با خاطره تنها مانی

سیاه مشق

سُر می‌خوریم
روی تکه کاغذی ناتمام
و سرمشقمان
سیاه و سپیدهای گذشته
حرف می‌زنیم
با واژه‌های سه حرفی
می‌خندیم
با واژه‌های سه حرفی
گریه می‌کنیم
با واژه‌های سه حرفی
نفس می‌کشیم
با واژه‌های سه حرفی
دروغ می‌گوییم
و در تثلیثی سه‌گانه
ذوب می‌شویم
قطره
قطره
قطره
دور می‌زنیم
از سطری
در سطری
و صبح
بر دفترمان خط می‌خورد
سیاه مشقی دیگر

محمود حاجی کلاته

بحبوحه زمان

داریم می‌رسیم به بحبوحه زمان
عصر شکافته شدن فرق کهکشان
عصر تکاملی که بدان وعده داده شد
از روز آفرینش یکباره جهان
روزی که آفتاب به گرمی سلام کرد
با روی خوش به روی زمین کنج آسمان
آدم قدم نهاد، سپس روی این زمین
چون دوست‌تر شناخته شد از فرشتگان
اما به سمت عشق قدم برنداشت، تا
با عشق آمدند به یاری، پیمبران
آنگاه یک گروه به شیطان شبیه‌تر
آنگاه یک گروه به انسان، که می‌توان
این برهه از تکامل تاریخ را گشود
داریم می‌رسیم به بحبوحه زمان

مرتضی روحی - مراغه

دوستان بی‌وفا

گرچه او در دوستی‌ها پیش بود
دشمن این دل، دل درویش بود
آن که عمری دوست می‌پنداشتم
بدتر از صد دشمن بدکیش بود
ساده بودم دیر فهمیدم که او
گرگ واری در لباس میش بود
دشمن جان و تن من بود، آه
فکر می‌کردم که خیراندیش بود
و سرانجام من از این دوستی
این پشیمانی و این تشویش بود
آن محبت، آن صداقت، آن صفا
پاسخش زخم زبان و نیش بود
هرچه آمد بر سر من از همین
دوستان بی‌وفای خویش بود
پشت پا خوردم من آخر از کسی
«کز همه در دوستی‌ها پیش بود»

محمد رحیمی (ققنوس) - رامهرمز

جوانه‌های ادبی

مهدی حق‌شناس - یزد

رباعی بر وزن «لاحول ولا قوة الاباالله» است. رباعیات خیام و عطار و همچنین شاعران معاصر را بخوانید تا وزن آن ملکه ذهنتان شود.

معصومه وقاری - الیگودرز

حتماً در شهرتان انجمن شعر هست. در جلسات آن شرکت کنید تا اشکالات وزنی شما را گوشزد کنند.

طیبه محصولی - تهران

قسمتی از سروده بی‌وزنتان را با امید دریافت آثار موزون شما می‌خوانیم:

سلام ای ماه نو
که از کناره آرزوهایم
طلوع کرده‌ای
و دلم را
با نور خود آمیخته‌ای

شهرزاد صاحبی - شیراز

سروده‌های شما اشکال وزنی دارد. باید بیشتر مطالعه و تمرین کنید.

شبانه از کنار تو عبور می‌کنم عزیز
ترانه‌های عشق تو را غرق نور می‌کنم عزیز

همان‌گونه که پیداست وزن در مصراع دوم کاملاً به هم ریخته است.

نامه‌هایتان را خواندم. بیشتر مطالعه و تمرین کنید:

مهدی بابایی، اسلام‌آباد غرب - طاهر جمشیدزاده، ایلام - محمدرضا سالک، تهران - مسعود جعفری، اردبیل - مصطفی عامریان، شاهرود - سینا عباسلو، سیرجان - ندیمه ناصری، بوشهر - زهرا باقریان، یزد - مهدی نعمتی‌نژاد،؟.

یاد

امشب آسمان
کوله‌باری از ستاره‌های ریز
بر دوش دارد
و مهتاب، حیاط تنهایی‌ام را
فرش کرده است
امشب نفس گرم باد
آرام آرام
برگی از خاطراتم را
ورق زده است
و یاد تو
چون شعر تازه‌ای
در دفتر دلم نشسته است
امشب این دل غریب
دیگر غریب نیست
اگر
خاطره‌ات همچنان
در رگ لحظه‌هایم
جریان داشته باشد

هایده نثری

برف

من آن برفم
که آبم می‌کند تنها
نگاه مهربان تو

صغری قنواتی - هندیجان

کوچه

کوچه از نفسهای تو
پر است
نفسهای آبی عاشق
کوچه
از قدمهای سبز تو
سبز است
آمده‌ای
اما من
پشت پنجره نیستم

رویا حقیقت‌جو - کرج

بردباری کلید شادمانی است و شتاب کلید اندوه
■مثل تازی

در قلمرو داستان

نوشته: محمد جامی - تایباد

چند قدم آن طرف تر

سوار بر اسب تیزبال خود در وسط بیابان برهوت می‌تاخت تا هرچه زودتر خودش را به مقصد برساند و ماموریت مهم خود را ابلاغ کند. گرما کلافه‌اش کرده بود، شلاق بر گرده اسب می‌زد تا از شر آن صحرای سوزان و طاقت‌فرسا زودتر خلاص شود.

باد ملایمی وزیدن گرفت و کم‌کم زیاد شد و گرد و غبار همه جا را فرا گرفت، توفانی برپا شد و دانه‌های شن و ماسه بی‌رحمانه، به صورتش شلاق می‌زدند، ندانست چه اتفاقی افتاد که ناگهان اسبش رم کرد و سر برداشت و چنان او را بر زمین پرتاب کرد و فرار کرد که چند دقیقه‌ای نای بلند شدن نداشت.

با زحمت فراوان بلند شد و درحالی که نمی‌دانست در آن توفان، به کدام سمت باید برود راهی را درپیش گرفت... خورشید با رمقهای آخرش در پهنه افق پنهان شد. آسمان کم‌کم ابری شد و شبی بس ظلمانی احاطه‌اش کرد و او خسته و کوفته و مهمتر از همه تشنه، راه می‌پیمود. زانوهایش خم می‌خوردند و کمرش به شدت درد می‌کرد. نمی‌دانست کی و به کجا خواهد رسید. قوایش تحلیل می‌رفت ولی پیامی از درون تشویقش می‌کرد که مقاومت کند و به راه خود ادامه دهد. اما پاهایش پیروی نمی‌کردند و بالاخره درغلتید و باز احساس می‌کرد کسی ندا می‌دهد که: «مرد باش و ناامید نشو» ولی توانش بریده شد و شاید هم لج کرد و در جا میخکوب شد، صبح فردا، در نزدیکی چشمه‌ای زلال و گوارا، نقش بر زمین افتاده بود، درحالی که یک دستش خاک را چنگ انداخته و مشت کرده بود و انگشت سبابه دست دیگرش نوشته بود: آب، آب، آب... آ...

■

نوشته: عطا کوسلی - دبیر ادبیات، بندر ترکمن

پول پارو می کنم

برف همچنان می‌بارد و سرما چشمانت را آزار می‌دهد. مدتهاست که منتظری، ولی هنوز هم اتومبیلی پیدا نشده تا تو را از سرما نجات دهد. با ناامیدی نگاهی به عقب می‌اندازی، ناگهان چشمت به اتومبیلی می‌افتد. زیرلب زمزمه می‌کنی:

- حتماً ماشین مراده.

نزدیکتر که می‌آید، خوب نگاه می‌کنی. حدست درست بود. ماشین مراد است. هنوز زمان زیادی نیست که این ماشین را خریده. حرفهای مردم در گوشت زنگ می‌زند:

- می‌گن مراد یک ماشین تازه خریده.
- می‌گن کامپیوتریه.
- عجب ماشینیه مگه نه؟

دستت را بلند می‌کنی تا شاید تو را سوار کند و به آبادی برساند. مراد تو را می‌بیند و نگه می‌دارد. انگار دلش برایت سوخته است، وگرنه به همین راحتی ترمز نمی‌زد. مراد نگاهی به تو می‌اندازد:

- بفرما آقامعلم.

در ماشین را آهسته و بااحتیاط می‌بندی و می‌گویی:

- دستت درد نکند مراد آقا.

ماشین حرکت می‌کند. مراد نگاهی پرمعنا به تو می‌اندازد و می‌گوید:

- کاش من هم مثل تو معلم بودم.

و بعد می‌خندد.

- معلم، چرا معلم؟
- آخه معلمی شغل آبرومندیه. مگه نه؟

از شیشه‌ی ماشین نگاهی به بیرون می‌اندازی و می‌گویی:

- همه که نمی‌توانند معلم شوند.

مراد تو را از نگاه تیزش می‌گذراند و می‌پرسد:

- از کجا می‌آیی؟
- اداره. در اداره کار داشتم.
- اداره چه کار داری؟ تو هر روز میری اونجا. برو به فکر پول باش، اداره را ولش کن.

به چهره‌ی زمخت او زل می‌زنی و می‌پرسی:

- تو چرا هر روز میری سر زمین؟

مراد به صندلی لم می‌دهد و مغرورانه می‌گوید:

- آنجا زمین دارم... همه چیز دارم. خربزه، هندوانه، پول، بله پول، من پول پارو می‌کنم... و می‌خندد.

مراد باز هم می‌پرسد:

- راستی آقامعلم روزی چقدر می‌گیری؟

حرفی نمی‌زنی و او باز هم می‌پرسد:

- با چندرغاز حقوق چگونه اموراتت می‌گذرد؟ معلمی هم شغله که واسه خودت انتخاب کردی؟

آهسته می‌خندی و می‌گویی:

- شما که گفتید کاش معلم بودم.
- ای بابا. شوخی کردم. معلمی هم شغله مگه؟ ببین دوستت مراد با اون وانت قراضه‌اش کلی درآمد داره. ولی تو چی؟

سرت را پایین می‌اندازی. آرزو می‌کنی آنقدر حقوق می‌گرفتی که هر کس و ناکسی نتونه بهت طعنه و کنایه بزنه.

مراد متوجه‌ی ناراحتیت می‌شود:

- حالا چرا به دل می‌گیری آقامعلم؟ شوخی کردم.

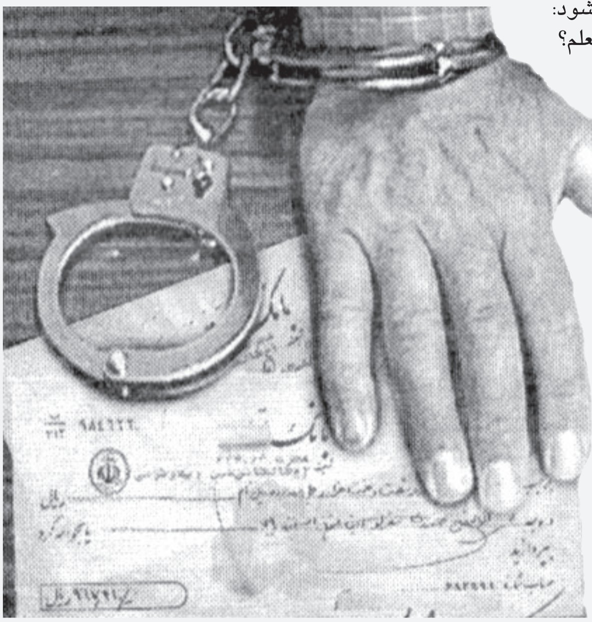

حالا دیگر به روستا رسیده‌اید و اولین خانه‌ی روستا، خانه‌ی مراد است. جلوی خانه مراد چند مامور دیده می‌شوند. مراد با دیدن ماموران بی‌اختیار پا روی ترمز می‌گذارد. زیر لب می‌گویی:

- یعنی چی شده؟ مامورها این‌جا چه کار دارند.

ماموران ماشین مراد را می‌بینند و بلافاصله به طرف ماشین می‌آیند و هنوز مراد از ماشین پیاده نشده که یکی از ماموران می‌پرسد:

- آقای مراد...؟

مراد مات و مبهوت می‌گوید:

- بله بفرمایید.
- لطفاً بفرمایید کلانتری.
- کلانتری؟ کلانتری چرا؟

مامور چند برگه چک به او نشان می‌دهد:

- این چک‌ها مال شماست؟

مراد نگاهی به چک می‌اندازد و حرفی نمی‌زند.

حالا دیگر هر دو از ماشین پیاده شده‌اید. یکی از ماموران از مراد می‌خواهد به سوی ماشین آنها بروند. او دست مراد را گرفته است...

مراد از داخل ماشین نگاهی حسرت‌بار به تو می‌اندازد.

او می‌خواهد از ماشین پیاده شود ولی ماموران نمی‌گذارند. صدایش را می‌شنوی که می‌گوید:

- من با ماشین خودم می‌آیم. ولم کنین، من آبرو دارم، پول دارم، زمین، خربزه، هندوانه...

■

دو داستان از روح‌الله حسینی - کاکی بوشهر

پاکت بی‌نامه!

کاغذهای مچاله شده دور و برش پراکنده بود، چند خط می‌نوشت و با خود می‌گفت «نه الان اون در نامه‌اش مطالبی نوشته که این حرفای من در برابرش بی‌ارزشه». باز کاغذ را مچاله کرد و کنار سطل آشغال پرت کرد و یک کاغذ دیگر برداشت، چند دقیقه‌ای به فکر فرو رفت، «یعنی تو نامه‌اش چی نوشته؟ حتماً نوشته که... نه نمیشه گفت چی نوشته، اون همیشه کارهای عجیبی انجام میده.

به ساعت نگاه کرد تا پستچی نامه‌اش رو بیاره، الان تو نامه‌اش چی نوشته که من حتماً باید یک جواب خوبی براش پیدا کنم وگرنه نوشتن اینکه تو از سرزمین گلهای سرخ اومدی و روی قلب سرخ و آتشینم پاگذاشتی، هم تکراری شده و هم خیلی لوس بنظر میاد! شروع کرد به نوشتن، نمی‌دونم چی شده، امروز حتی نمی‌تونم یه جمله درست بنویسم، اون اینهمه من‌رو دوست داره، من باید یک جمله بنویسم که هم خودم‌رو تکون بده و هم اونو!

چند خط نوشت و باز هم کاغذ را مچاله کرد و انداخت کنار کاغذهای مچاله شده، صدای زنگ آیفون توی اتاق پیچید، انگار صدای زنگ را نشنیده بود، صدای زنگ که بار دوم و سوم به صدا دراومد، بدون اینکه آیفون‌رو برداره با عجله بلند شد و تند تند از پله‌ها پایین رفت و به سرعت خود را جلوی در حیاط رساند و در را باز کرد، پستچی با صدای آرام گفت: «آقای گلسرخی؟»

BOITE AUX LETTRES

با دستپاچگی: بله بله؟»

- اینجارو امضاء کنید.

درحالی که دستاش بشدت می‌لرزید، امضاء کرد و بدون اینکه از پستچی تشکر و خداحافظی کنه، نامه‌رو گرفت و محکم در را بست، همون‌جا پشت در، پاکت نامه را باز کرد، صدها فکر در ذهنش چرخید، «یعنی تو نامه چی نوشته؟» سعی کرد خودش‌رو کنترل کنه که نامه از دستش به زمین افتاد، خم شد و نامه‌رو برداشت و باز کرد دید فقط یک کاغذ سفید و چیزی روش نوشته نشده، پاکت نامه را خوب وارسی کرد دید یک گل قرمز خشک شده داخل پاکت گذاشته شده فقط یک گل قرمز.

خیرات

بغض گلویش به هق هق وا شد، نزدیکتر شدم، سرش‌رو بالا آورد: «فرهاد...»

محکم خودش‌رو تو بغل من انداخت، سعی کردم دلداریش بدم، اما نمی‌دونستم چی بگم؟ چند روز بود که مادرش فوت کرده بود، مادرش خیلی زن خوبی بود، همیشه وقتی ماموریت می‌رفتم می‌اومد و اون چند روزرو خونه ما می‌موند، اما هرچی تلاش می‌کردم از فکر و ذکر و اون حال و هوا خارج بشه، نمی‌شد. دائیش اومد پیشم گفت: «با خودت ببرش خونه، این چند روز تو مراسم نباشه براش بهتره.»

هرجور بود به خونه بردمش، بچه‌ها را خونه مادرم گذاشتم. آخه بچه‌ها اصلاً نمی‌دونستند چی شده و مادرشون برای چی گریه می‌کنه؟ نمی‌دونستم چگونه می‌تونم روحیه‌اش‌رو عوض کنم، گوشه اتاق کز کرده بود و تو فکر فرو رفته بود، هر دقیقه به یاد مادرش می‌افتاد و زار زار گریه می‌کرد، موقع خواب یک لحظه هم آروم نگرفت.

درحالی که یک لحظه گریه‌اش قطع نمی‌شد، گفت: فرهاد، هر کار خیری که از دستم بیاد برای مادرم می‌کنم... تا زنده بود قدرش‌رو که ندونستم...

نمی‌دونم چه موقع خوابم برد که از خستگی صدای گریه اونو نشنیدم، نمی‌دونم یک ساعت یا بیشتر گذشته بود که جیغ بلندی زد و هاج و واج از خواب پریدم.

- زهرا چی شده؟

به سرعت یک لیوان آب آوردم و چراغ را روشن کردم.

- چی شده.

- خواب مادرم‌رو دیدم.

- چه خوابی دیدی؟

و درحالی که به سختی جلوی گریه خود را می‌گرفت، شروع کرد به حرف زدن؛ می‌دونی من چند روز پیش یک کاری برای مادرم کردم، سی هزار تومان خیرات دادم.

شروع کرد به گریه کردن و سرش‌رو روی شونه‌ام گذاشتم و با آرامی دست به موهاش می‌کشیدم.

آروم که شد، گفتم: مادرم تو خوابم اومد گفت:

- دخترم گریه نکن، این لباس سیاهت‌رو هم دیگه دربیار، مادرجان! فراموشم نکن.

گفتم: مادر هیچگاه فراموشت نمی‌کنم. مادرم گفت: مثل اون چند روز پیش، یادت نره بهترین کار برام همینه، دستت درد نکنه، اون سی هزار تومن که خیرات کردی تو جیبمه...

آرام دست به موهاش کشیدم، نگاه کردم دیدم دیگه آروم شده و به آرامی به خواب رفته.

■

سعید ابدی - سیرجان

نمی‌دانم که شما هم در زمان زلزله بم، آنجا بودید یا نه؟ مخصوصاً که به لحاظ مسافت، نباید فاصله زیادی بین سیرجان و بم باشد. این را از آن جهت می‌گویم که اگر فقط حتی یکساعت هم بم را - یا هر شهر زلزله‌زده دیگر را - از نزدیک می‌دیدید، بهتر و قشنگتر می‌توانستید فضا را توصیف کنید. آنچه را که شما به عنوان خرابی و ویرانی توصیف کرده‌اید، بیشتر شبیه ریزش معادن بر سر کارگران داخل معدن است! بطور مثال، چه دلیلی وجود دارد که تمام مردم آن کوچه، خانه و خانواده خودشان را رها کنند و برای نجات آن خانواده تلاش کنند؟ البته اگر یکی از افراد آن خانواده، فرد خاصی بود، اشکالی نداشت. مثلاً یک فوتبالیست معروف یا یک هنرمند مشهور بود، اما اینطور که شما نوشته‌اید، آنها انسان‌های کاملاً معمولی بودند!

نرگس سهرابی - تهران

داستان «مزاحم مریض» را خواندم. داستان قشنگی بود و مخصوصاً اینکه زمینه طنز را در آن خیلی خوب اعمال کرده بودید، ضمناً کوتاه هم بود و خلاصه همه شرایط را برای چاپ شدن داشت جز یک چیز، اگر این شکل مزاحمت‌ها را - که خیلی هم بکر و قشنگ بود - یاد بگیرند و از فردا همین کارها را برای همسایه‌های خود پیاده کنند! آن وقت می‌دانید چه اتفاقی می‌افتاد؟ پدر و مادرهایشان وقتی از همسایه‌ها عذرخواهی می‌کردند و هر روز می‌گفتند: «ای لعنت بر مسوول صفحه در «قلمرو داستان»!»

امیررضا علیپور - شیراز

اصلاً سوال ندارد؟ پرسیده‌اید: «می‌توانم داستانی در فضای فوتبال بنویسم؟» چرا سوال می‌کنی؟ وقتی همه دنیا را جوّ فوتبال و مسابقات جام جهانی فراگرفته و موقعی که در همین ایران خودمان نیز ماههاست که فوتبال حرف اول را می‌زند، این وظیفه هنرمندان است که به فوتبال بپردازند. شما و دیگر همکاران این صفحه نیز اگر بتوانید مضمون و سوژه‌هایی مربوط به فوتبال و مخصوصاً تیم ملی ایران و حضورش در جام جهانی بنویسید، به شرط اینکه مقاله و گزارش نباشد و داستان باشد، حتماً آن را منعکس می‌کنم.

روح‌انگیز بلابادی - یزد

اگر اشتباه نکنم، «سامرست موام» جمله قشنگی دارد که می‌گوید: «باور کنید من برای خلق یکی از قصه‌هایم، حتی برای یک دقیقه هم دچار مشکل نشده‌ام، چراکه کافی است بروید سر اولین چهارراه نزدیک خانه و نیمساعت آنجا بایستید، آن وقت از بین رفتارهای مردم، گفتارهای آنان و مخصوصاً واکنش‌هایشان نسبت به یکدیگر، مطمئناً سوژه‌هایی بکر پیدا خواهید کرد»!

بله روح‌انگیز خانم ۱۹ساله، ابتدا این تنها مشکل شما نیست و خیلی از همکاران این صفحه، دچار مشکل «خلق سوژه» هستند. اما اگر به توصیه آقای «موام» گوش کنید، مشکلتان حل می‌شود.

دوست واقعی کسی است که جلوی او با صدای بلند می‌توانم فکر کنم •امرسون

پل شطیط

بقیه از صفحه ۱۱

اونا رو با مزایای این پل آشنا می‌کردیم. اونا هم باید در این باره تحقیقات مفصلی می‌کردن تا اطمینان شون جلب می‌شد.

پرسیدم: پل‌هایی که روی کارون هست، خرپایی و داله؟ گفت: بله. تیر هم هست. طره آزاده هست که هیچ کدوم با پل ترکه‌ای قابل مقایسه نیستن. باروری بالای پل ترکه‌ای فوق العاده است. کابل‌های پل ترکه‌ای عرشه پل رو سخت می‌کنه ولی با ضخامت و وزن خیلی کم. هزینه هم میاد پایین. از نظر اقتصادی خیلی ارزون‌تر از پل‌های دیگه است.

پروژه کنار گذر شوشتر که اوایل اردیبهشت امسال افتتاح شد، از نظر ابنیه فنی در قراردادی به طول ۱۰ کیلو متر یکی از موارد خاص پل‌سازی در ایران است. برای اجرای این پروژه یازده هزار متر مربع ابنیه فنی غیر مشابه از دهانه پل به دهانه ۲۰ متر تا پل بزرگ کارون به طول ۶۷۴ متر احداث شده است. وجه تمایز این پل با پل‌های دیگر ایرانی، احداث پل بزرگ کابلی (ترکه‌ای) است که روی کارون قرار گرفته و حدود ۳۰۰ متر است و تأکید می‌کنیم که این طرح در ایران برای نخستین بار انجام گرفته است.

ناگفته پیداست که هر طرحی که نخستین بار اجرا می‌شود، مشکلات خاص خود را دارد ولی طراحی این پروژه چنان دقیق و حساب شده انجام شده که کسانی که پس از این بخواهند از این طرح الهام بگیرند، می‌توانند مطمئن باشند که با مشکل خاصی روبه‌رو نخواهند شد و با آسودگی خواهند توانست این نو آوری را کامل‌تر کنند و افتخاری بر دیگر افتخارات و ابتکارات جمهوری اسلامی ایران بیفزایند.

نخستین پل ترکه‌ای جهان در نیمه دوم قرن بیستم احداث شد. این پل که در سال ۱۹۵۸ در شهر دوسلدورف آلمان افتتاح شد، با دهانه ۲۸۰ متری خود باعث اعجاب صعنت پل سازی شد. پل‌های ترکه‌ای نه تنها اقتصای‌ترند، بلکه در مقابل حوادث طبیعی مقاوم‌تر هستند. زلزله پل‌های معلق و خرپایی را ویران می‌کند. توفان پل‌های معلق را آن قدر به این سوی و آن سوی می‌کوبد تا از هم بگسلد ولی پل کابلی همه امتحان‌های خود را پس داده و در برابر هر حادثه‌ای سربلند ایستاده است.

ما می‌تونستیم پلی مثل پل کارون بسازیم ولی رکورد دجهانی دهنه این نوع پل چهل متره در حالی که رکورد جهانی پل ترکه‌ای هزار و هشتاد متره. ما این پل رو قبل از ساخت کاملاً محاسبه کرده بودیم. حتی آزمایش تونل باد رو هم انجام داده بودیم. ولی وزارت راه برای اینکه هنوز به این باور نرسیده بود که مهندسین مشاور ایرانی دارای چنین توانی هستن، از مهندسین مشاور فرانسوی هم کمک گرفت و اونا هم آزمایش تونل باد انجام دادن و کار ما رو تأیید کردن.

پرسیدم: چیزی بود که مهندسین مشاور خارجی کار شما رو تأیید نکنن؟ گفت: توصیه‌هایی درباره سرعت کار به ما کردن که بجا بود. پرسیدم: لزومی داشت که مهندس مشاور خارجی هم بیاد و دلاری ببره؟ گفت: به هر حال برای اولین بار بود و نگرانی‌هایی بود. گفتم: خودتون هم نگران بودین؟ خندید و گفت: نه... من به کار خودم و همکارهای ایرانی خودم کاملاً مطمئن بودم. من ۳۰ سال قبل با نحوه محاسبه این طور پل‌ها آشنا شده بودم.

پرسیدم: عرض این پل چقدره؟ گفت: طراحی این پل سال‌ها پیش انجام شده. این کنار گذر چهارده متره و دو خطه‌س و بسیاری از مشکلات ترافیکی شهر رو حل کرده. شهر باستانی شوشتر آسیب کمتری می‌بینه. پرسیدم: ارزش اقتصادی این پل چقدره؟ چرا شوشتر رو انتخاب کردین؟ آیا بزرگراه تجاری دیگه‌ای نبود؟ گفت: خب روزی که ما طرح رو دادیم، طرح دیگه‌ی نبود. ضمن این که باید پیمانکاری باشه که قبول کنه این طرح رو اجرا کنه و توانش رو داشته باشه، و کارفرمایی هم باشه که مشاور و پیمانکار رو قبول داشته باشه. و چون این طرح برای اولین بار بود، و چون مشکلاتی هم داشت، این طرح یه خورده طول کشید. و این جالب نبود. ولی اجرای پلی با دهنه ۱۵۰ متر و دو دهنه کنسول ۷۸ متری کار بزرگیه.

پرسیدم: اگه می‌خواستین عرض پل رو دو سه برابر کنین، می‌تونستین؟ با توجه به این که گفتین شهرها روزبه‌روز شلوغ تر می‌شن. گفت: از نظر تکنولوژی حتی می‌شه پلی با یک پایه و عرضی شش خطه احداث کرد. ما حالا می‌تونیم با شکل‌های زیباتر و عرض‌های بیشتر و پایه‌های کمتر، پل‌های بهتری بسازیم. ولی عرض مصوب این پل دو خطه بوده.

من شنیدم قرار بوده یک جاده تجاری از روی این پل بگذره ولی بعداً اون جاده از جای دیگه‌ای می‌گذره. این درسته؟ دکتر نیکزاد گفت: یه آزاد راهی بود به نام آزاد راه اراک اندیمشک، بندر امام که از روی رودخونه کارون رد می‌شه و از مجاورت شوشتر می‌گذره. پرسیدم: اصلاً قرار نبوده از روی این پل رد بشه؟ گفت: یه تفکراتی بود. ولی وقتی که پروژه‌ها طولانی می‌شن، مشکلاتی پیش میان و به بازنگری نیاز دارن. مطالعات اصلی این پروژه به قبل از انقلاب برمی‌گرده. درباره این پل نمی‌دونم چی می‌گن ولی من شاهد بودم که کارگرها و تکنسین‌های ایرانی توی هوای گرم و سرد، توی آب و توی هوا زحمت کشیدن و این پل رو ساختن. دست همه شون درد نکنه. ما پلی ساختیم که هم ارزونه هم محکمه، همه سبکه ولی از همه مهم‌تر سرعتیه که در احداث این پل وجود داره.

پرسیدم: پس چرا گفتین عیبی که می‌شه به کار شما گرفت، کندی کارتون بوده؟ دکتر نیکزاد گفت: چون اولین بار بود، گزینه‌های مختلفی هم بود، کارفرما ناچار بود تحقیق کنه. ولی حالا که به نتیجه رسیده برای اجرای چنین پلی از لحظه بستن قرارداد تا لحظه افتتاح، دو سال وقت می‌خوایم.

پرسیدم: پل بعدی رو کجا بزنن بهتره؟ گفت: این پل‌ها برای رودخونه‌ها و دره‌ها ایده‌آل هستن. حتی برای اتصال جزایر ما هستن. مثل جزیره قشم. ما مجبوریم ارتفاع پل رو بالا بگیریم که کشتی از زیرش رد بشه. و فکر می‌کنم طول این پل دو و نیم کیلومتر می‌شه و در چند دقیقه می‌شه رفت قشم. مسافر و بار برد. برای دره‌ها خیلی مناسبه و دیگه لازم نیست از گردنه‌ها بگذریم.

پرسیدم: در راه سازی و پل سازی در کشورهای همجوار چه مقامی داریم؟ گفت: ما حرف اول رو می‌زنیم. ما کارهای خودمونو خودمون انجام می‌دیم. ولی ترکیه و کشورهای عربی محتاج خارجی‌ها هستن. ما حتی می‌تونیم در کشورهای خارجیهم صادرات مهندسی داشته باشیم. از مجله اطلاعات هفتگی متشکرم که به این موضوع توجه کردین چون راه سازی نقش عمده‌ای در پیشرفت تمدن داره. روزنامه نگارها عادت دارن دنبال عیب باشن و کمتر دوست دارن پیشرفت‌ها رو نشون بدن. تا یه تصادف می‌شه، اونو عمده می‌کنن. ولی شما اومدین از چیزی گزارش گرفتین که باعث کاهش تصادف هم می‌شه. امیدوارم بودجه بیشتری به راه سازی اختصاص بدن چون ما امکانات و تکنولوژی و مهندسینش رو داریم.

از ایشان تشکر کردم و به روزی چشم دوختم که از روی پل به قشم برویم و به جای عبور از گردنه های دشوار گذر از پل‌های کابلی بگذریم.

ارتفاع ستون اصلی تا آب ۵۰ متر

ارتفاع ستون‌های فرعی تا آب ۱۲ متر که در کناره قرار دارد

این پل مسیری‌های شوشتر و دزفول و اهواز و مسجد سلیمان و همه شهرها و شهرک‌های اطراف را به هم متصل می‌کند و باعث نزدیکی راه و کاهش ترافیک شدید و آلودگی هوا می‌شود.

پل شطیط از شهر شوشتر عبور می‌کند و راه‌های دزفول و اهواز و مسجد سلیمان را به هم ارتباط می‌دهد. پیش از احداث این پل مسیر ۹ کیلومتری گذر از شوشتر ۴۵ دقیقه با ترافیک سنگین انجام می‌گرفت که حالا با استفاده از این پل در کمتر از ۵ دقیقه می‌توان به مقصد رسید. تا یک ماه پیش کامیون‌های تجاری که هیچ ربطی به شوشتر نداشتند، ناچار بودند از این شهر باستانی بگذرند و اگر این پل ساخته نمی‌شد باید بافت باستانی و بسیار ذیقیمت شوشتر ویران می‌شد تا مشکل ترافیک حل می‌شد اما حالا همه کامیون‌های سنگین تجاری از پل شطیط می‌گذرند و دیگر کاری به شهر شوشتر ندارند.

ارتفاع عرشه‌های کناری پل تا سطح آب ۱۲ متر و ارتفاع ستون‌های اصلی (پیلون‌ها) تا سطح آب ۵۰ متر است. بنابراین قابلیت عبور کشتی را دارد ولی چون پل اهواز طوری ساخته شده که کشتی نمی‌تواند از زیرش عبور کند، بنابراین کشتی‌ها نخواهند توانست به شوشتر برسند تا از زیر پل شطیط بگذرند وگرنه پل کابلی شطیط از نظر عبور دادن کشتی هیچ مشکلی ندارد.

به هرحال مهم بودن این پل برای کشور ما در این است که چنین تکنولوژی مدرنی برای اولین بار است که در کشور ما با موفقیت اجرا می‌شود و چنین به نظر می‌رسد که پل کابلی بعدی بین جزیره قشم و یکی از سواحل این سوی قشم باشد.

■

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

گاو تامین شده بود؟ به یاد آوردم که در همان روزهای اول «میرزاخان» گفته بود: «نصف زندگی ما از طریق این گاو تامین میشه، لبنیات‌رو از اون می‌گیریم و بعضی وقتها هم برای شخم زدن زمین به همسایه‌ها کرایه‌اش میدیم و با پولش برای بچه‌ها و خودم لباس می‌خرم و...

برای یک لحظه شوکه شدم و ناگهان زانو زدم. چقدر خود را در مقابل آنها ناچیز و حقیر حس می‌کردم. اگر من و اطرافیانم انسان بودیم، پس آنها چه بودند؟ اگر فرشته نبودند، پس چه بودند؟!

«میرزاخان» و فرنگیس بهتشان زده بود و مرا نگاه می‌کردند، دیگر معطل نکردم و همان جا دست پیرمرد را گرفتم و گفتم:

- میرزاخان، دخترت‌رو به من میدی...؟

رنگ صورت فرنگیس مثل گلهای شقایقی شد که محوطه اطراف خانه‌شان را پر کرده بود و بعد به سرعت از کنار ما دو نفر دور شد. پیرمرد، اما - که در این مدت کاملاً از زندگی من آگاه شده بود - فقط یک جمله گفت:

- قول میدی دخترم‌رو بدبخت نکنی؟ مهم نیست که خوشبخت بشه... فقط قول بده که بدبخت نشه!

چه می‌توانستم به او بگویم؟!

○

امروز که دارم این نامه را می‌نویسم، یک سال از ازدواج من و فرنگیس می‌گذرد. ما دو مرحله مراسم عروسی برگزار کردیم، یکی در تهران و یکی در روستای محل زندگی آنها که خانواده‌ام نیز در آن حضور داشتند. خانه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم نیز دوتاست، یکی در تهران و یکی هم در روستا که توسط پدر فرنگیس و برادرانش برایمان ساخته شده است.

به خاطر موقعیت کاری‌ام که در یک شرکت کامپیوتری مدیرعامل شده‌ام، مجبورم هفته‌ای چهار روز در تهران باشم، اما سه روز آخر هفته را به «بهشت» می‌روم و با فرنگیس که مهربانترین زن دنیاست، آنجا زندگی می‌کنیم.

راستی یک نکته دیگر، گاوی را که میرزاخان فروخته بود، خریدم و به او پس دادم، این تنها هدیه‌ای بود که پیرمرد از من پذیرفت!

■

گزارش خارجی

بقیه از صفحه ۱۹

تفاوت‌ها

به غیر از تفاوت‌های تکنیکی و هنری که شرح آن رفت، این تفاوتهای اقتصادی است که فیلم تهیه شده و به طریق دیجیتالی را مقرون به صرفه‌تر نشان می‌دهد. در فیلم‌های سنتی، پس از کامل شدن فیلم، کپی‌های مختلف از آن تهیه شده و به سینماهای مختلف در سرتاسر جهان فرستاده می‌شود. حتی در همین مرحله هم، مشکلات بسیاری در رنگ و نور فیلم ایجاد می‌شود. ضمن آنکه هر بار که فیلم در پروژکتور به نمایش درمی‌آید، از کیفیت آن کاسته می‌گردد. درحالی که در نمایش دیجیتالی اصولاً کیفیت یکسان و دست نخورده باقی می‌ماند. حتی در هزینه کپی و چاپ فیلم هم تفاوتهای عمده وجود دارد. تهیه و چاپ یک نسخه از یک فیلم به طریقه معمولی، معمولاً یکهزار و دویست دلار هزینه دربر دارد درحالی که جلد یک نسخه از فیلم دیجیتالی تنها دویست دلار قیمت دارد.

استقبال روزافزون

لوکاس اولین فیلم به طریقه اختراعی خودش را در سال ۲۰۰۲ تحت عنوان «جنگهای ستاره‌ای ۵ (مزاحمت‌های شبح»)) ساخت. پس از آن اپیزود ششم از همین داستان را هم به طریقه دیجیتالی به اتمام رسانده است، اما احتیاجی نبود که لوکاس برای زمان طولانی، به عنوان تنها مبارز و منجی باقی بماند. در طی دو سال گذشته، کارگردانان پیشتاز و موفق هالیوود هم به یاری او شتافته اند، اسپیلبرگ، سادبرگ، رودریگز و مایکل من از جمله کارگردانان دیگری می‌باشند که با استفاده از تکنیک دیجیتالی یکبار دیگر پرچم مبارزه برای بقای سینما را برافراشته اند. کافی است که گفته شود، در سال جاری (۲۰۰۶) برطبق برنامه ۲۵ فیلم داستانی در هالیوود به طریقه دیجیتالی ساخته خواهد شد و این تعداد حدوداً ۱۰ تا ۱۵ درصد از کلیه فیلم‌های ساخته شده در سال جاری خواهد بود. و این در شرایطی است که در سال ۲۰۰۲ تنها یک فیلم از میان ۲۲۰ اثر ساخته شده، از تکنیک دیجیتالی استفاده کرده بود.

جرج لوکاس که از این روند صعودی خوشحال به نظر می‌رسد، چنین اضافه می‌کند: «اکنون کار سینما به جایی رسیده که مردم در هر زمان و در هر مکانی که هوس کنند، فیلم تماشا می‌کنند. در صف اتوبوس و در پرده سه سانتی‌متری که روی تلفن موبایل خود دارند و یا در هنگام قدم زدن در پیاده‌رو و روی پرده دو سانتی‌متری متعلق به کامپیوتر انگشتی خود، اما آیا این می‌تواند لذت بردن از سینما لقب گیرد؟ من می‌خواهم به زمانی برسم که آدمی به داخل سالن سینمای خنک و تاریک وارد می‌شود، در صندلی راحت خود قرار می‌گیرد، در اطراف او هیچ اتفاقی نمی‌افتد و حتی کوچکترین سروصدایی وجود ندارد، آنگاه پرده بزرگ از دو طرف کنار می‌رود و صفحه سفید و عظیمی را نمودار می‌کند و سپس صحنه‌ای مانند سکانس مسابقه ارابه‌رانی در فیلم بن‌هور روی پرده عظیم و ۷۰ میلی‌متری ظاهر می‌گردد، توأم با صدای دالبی و استریوفونیک، تجربه‌ای که بدست می‌آید همانا جادوی سینما است.»

خانه موی ایران
Email:khaneh_e_moo@Hotmail.com
خانه موی ایران شعبه ندارد
◆ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
◆ روش تین اسکن از آمریکا
◆ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
◆ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
◆ بدون عمل جراحی
نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا، طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۰۰۲۸۰-۸۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۸۹۹۸۲۸-۸۸۸۹۳۱۲۳

کوثر مرادی بایعکلائی

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی دبستان مطهره ولی‌عصر شهرستان پل‌سفید با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از سرکار خانم بدیعی

قطع ریزش موی سر در یک هفته
رشد موهای ریخته شده و ضخیم شدن تارهای مو با تضمین
گیاه درمانی بهگل [زرین]
۲۲۵۳۶۲۰۸-۲۲۳۰۲۰۱۹
۰۹۱۲۲۷۹۹۹۲۴

سکوت چنان موضوع جالبی است که ساعت‌ها می‌توان درباره‌اش حرف زد.
●ژول ورسن

جدول

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۲۶

۱-شمس‌الدین محمد اسدی از هشتگرد
۲-طاهره شهنواز از قائمشهر

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول متقاطع معلومات عمومی

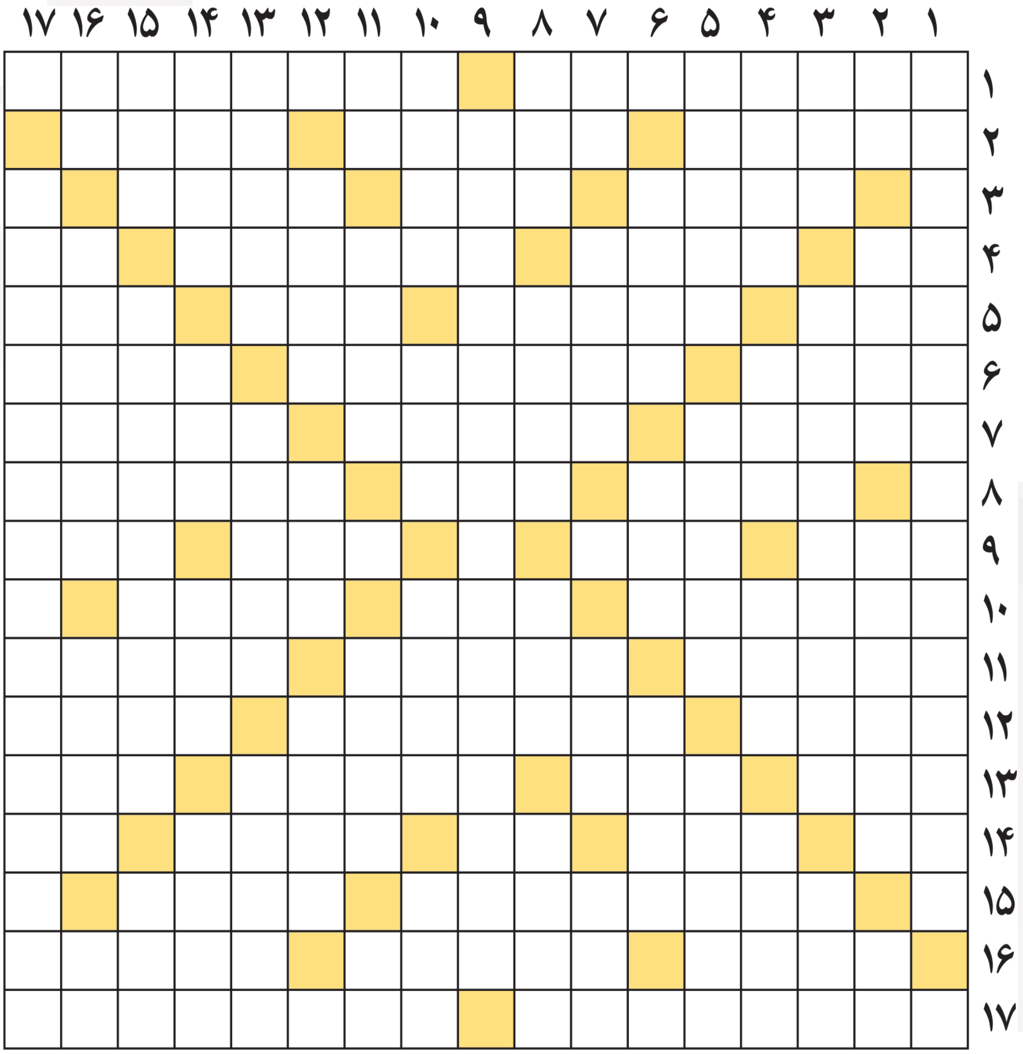

افقی:

۱. دروازه‌بان صاحب نام آلمانی - شهری در جنوب انگلستان ۲. کارگردان مجموعه تلویزیونی با آشیانه سال ۱۳۷۲ - بخشی از توابع گیلان - شهر انار ۳. فصیح و بلیغ - آب بسیار جاری و پرشور - دستکاری فیلم عکس را گویند ۴. مایع حیات - اسم مصدر دامیدن - ثقالت - کافی ۵. سلسله پادشاهی که ۲ قرن اول میلادی در چین حکومت کردند - علم مملکت داری - بخاطر داشتن و در ذاکره بودن - واحدی در سنجش سرعت هواپیمای جنگنده ۶. سیه‌روز تاریخ عاشورا - شهری در قبرس - سی و ششمین رئیس جمهور آمریکا که در سال ۱۹۶۳ به قتل رسید ۷. بوزینه - شاعر ایتالیایی و خالق اثر مشهور کمدی الهی - سباح ۸. نام بیست و پنجم از هر ماه شمسی - نابینا - در اصطلاح پزشکی به وسیله عاری از آلودگی و میکروب گفته می‌شود ۹. هر آنکس که خواندن و نوشتن نداند - نام پدر ادریس نبی - اراده - نفقه و معاش گذران ۱۰. نویسنده اتریشی و خالق اثر آموک و بالزاک - نورافکن خودکار دوربین - علامتی که بدان کسی یا چیزی را شناسند ۱۱. دستگاهی که برای تولید نیرو یا انجام کاری مورد استفاده قرار گیرد - برخلاف ظاهر معنی کردن - سیستمی در تلفن همراه ۱۲. اسباب بازی کودکانه باشد - گیاهی است که دفع زهر مار و عقرب کند و اعراب بدان هلیون گویند - روان و جاری ۱۳. درخت همیشه سبز - از نامهای خورشید است - غمازی و بدی کردن - دستگاهی در موسیقی اصیل ایرانی ۱۴. در عربی جزء موخر مصدر صناعی اسمی است - جونده مزاحم خیابانی! - یار همیشگی شلوار - دلیری در کار و جنگ - چاشنی بعضی غذاها ۱۵. از کشورهای آسیای میانه - نام سردار اشکانی که گودرز را شکست داد ۱۶. محل بازگشت - طیر و طائر - قانون و شریعت ۱۷. صحرای وسیعی در آفریقا - دانشمند زن مشهور لهستانی که به همراه همسرش رادیوم را کشف کرد.

عمودی:

۱. کارگردان فیلم آژانس شیشه‌ای ۲. نژاد کریمخان زند - کار مورد علاقه کودکان - برابری کردن - من و تو ۳. نوعی از پشم - پدر شعر نو - مقابل فرع ۴. سیاهرگ - بعید - ایوب ناتمام - در اوستا به معنی خلاق عالم و آفریدگار است ۵. گیاه خورشتی - از توابع اصفهان - پرنده‌ای وحشی، درازپا و حلال گوشت ۶. اثری از ژان ژاک روسو - دریافتن - سلاحی دوربرد و مخرب ۷. مادر - ممکن است - آلت موسیقی ایرانی - هم سرباز قدیم داشت و هم اتومبیل امروزی! ۸. مردم - ماهی‌فروش - چراغ دریایی قدیمی شهر اسکندریه مصر - از لوازم چایخوری ۹. استانی مرزی در کشورمان ۱۰. عظیم‌ترین پستاندار دریایی - پوشیدن - آشکارا شدن - پشیمان شدن ۱۱. دلیر و شجاع - زمانی سوغات آباده بوده است - نمدساز - علامت جمع فارسی ۱۲. واحد پول عربستان سعودی - اشاره به نزدیک - بچه بز را گویند ۱۳. کار راست و مستقیم شونده - عمل پاکیزه‌سازی با آب - با یکدیگر قراری نهادن ۱۴. سرباز نیروی دریایی - کلمه‌ای فرانسوی که در قرن وسطی به فرمانده نظامی یک سرزمین اطلاق می‌شد - تراشه سیم را گویند - چاک و شکاف ۱۵. آلت شنوایی - شاهکار معماری جالب ایرانی در حوالی اصفهان - رشد و پرورش ۱۶. نفس عمیق - کولرهای سنتی شهر یزد - جمع رأس - جهت و طرف ۱۷. روز سیزدهم آبان ۱۳۵۸ این واقعه تاریخی توسط دانشجویان پیرو خط امام رقم زده شد.

طراح: فرزاد خضرایی

حل جدول شماره ۳۲۲۶

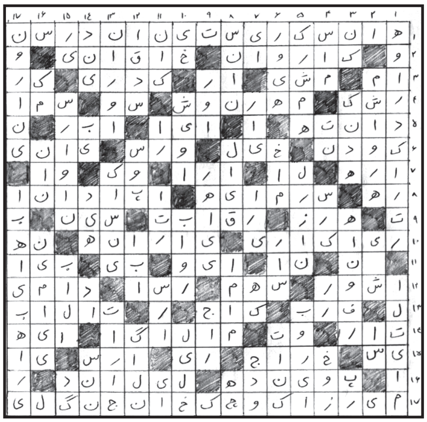

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

یک کلمه و چند معنی!

یکی از شعرا به نام «مسیحی ارمنی» شعر لطیفی دارد که در آن، واژه «ترسایی» را به سه معنی آورده است. در اصطلاح شعری به آن «تجنیس» یا «جناس» گویند. آیا می‌توانید بگویید هرکدام به چه معنی است؟

ای دلبر عیسی نفس ترسایی
خواهم که به پیش من تو بی ترسایی
گه چشم ترم به آستین خشک کنی
گه بر لب خشک من، لب ترسایی

اول کدام را؟

یک ورزشکار با دوچرخه‌اش به یک جاده جنگلی رفته بود. در آنجا دوچرخه‌اش خراب شد و برای تعمیر آن ناگزیر شد مدتی در آن جنگل بماند. این کار آنقدر طول کشید که هوا تاریک و سرد شد. ورزشکار، قدری چوب جمع کرد. یک چراغ نفتی و یک شمع و یک چراغ گاز پیک نیکی همراه داشت. آنها را پیش چوبها گذاشت. اما متوجه شد که بیش از یک دانه کبریت در قوطی کبریت ندارد. به نظر شما او باید ابتدا کدام‌یک از اینها را روشن کند؟

نقطه به نقطه

در پشت این نقطه‌ها تصویر جالبی پنهان شده است. شماره‌ها را از یک تا ۴۷ به هم وصل کنید تا منظره زیبایی در برابر چشمانتان ظاهر شود.

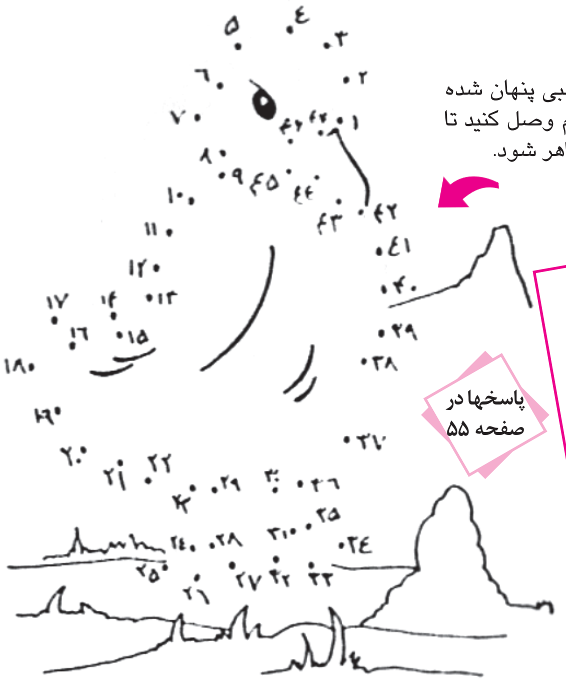

پاسخها در
صفحه ۵۵

شبیه، اما بی‌شباهت!

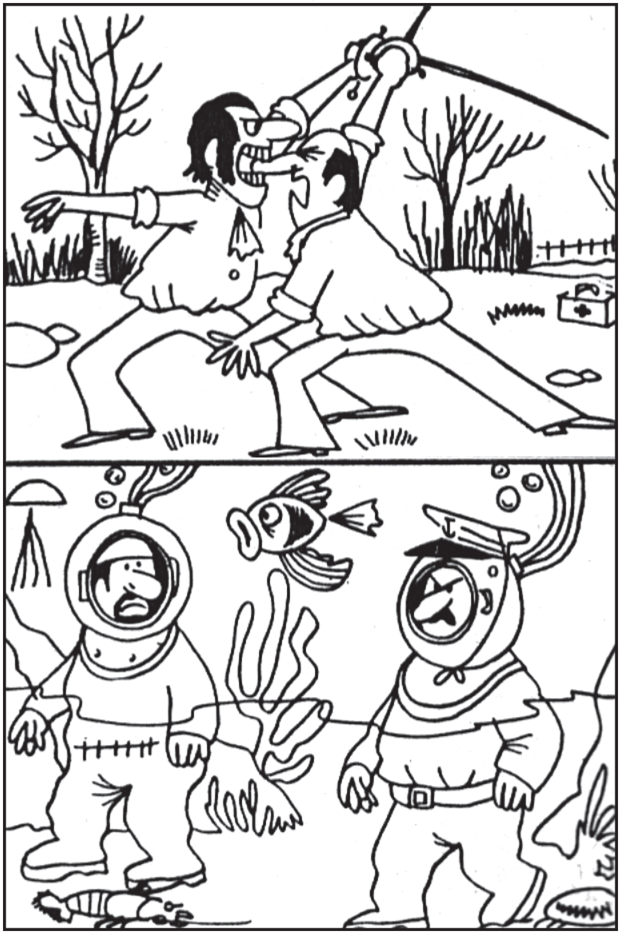

این دو عکس ظاهراً هیچ شباهتی با هم ندارند. در یکی، دو نفر سرگرم دوئل با شمشیر هستند و در دیگری دو نفر در زیر آب به غواصی مشغولند. اما اگر خوب دقت کنید می‌بینید در ۷ مورد با هم وجه اشتراک دارند. آیا می‌توانید این ۷ مورد را پیدا کرده علامت بزنید؟ برای راهنمایی شما می‌گوییم که مثلاً نقش حصار سمت راست در عکس بالا، با نقش روی شکم غواص سمت چپ در عکس پایین شبیه است. بقیه را خودتان پیدا کنید.

ارسال آذوقه از هوا!

بارش برف سنگین، تمامی راههای ارتباطی به این دهکده را مسدود کرده و فقط امکان ارسال آذوقه از راه هوا وجود دارد. آیا می‌توانید به خلبان هلیکوپتر کمک کنید تا با انتخاب یکی از راههای A تا D خود را به دهکده برساند؟ خلبان باید کدام راه را انتخاب کند؟

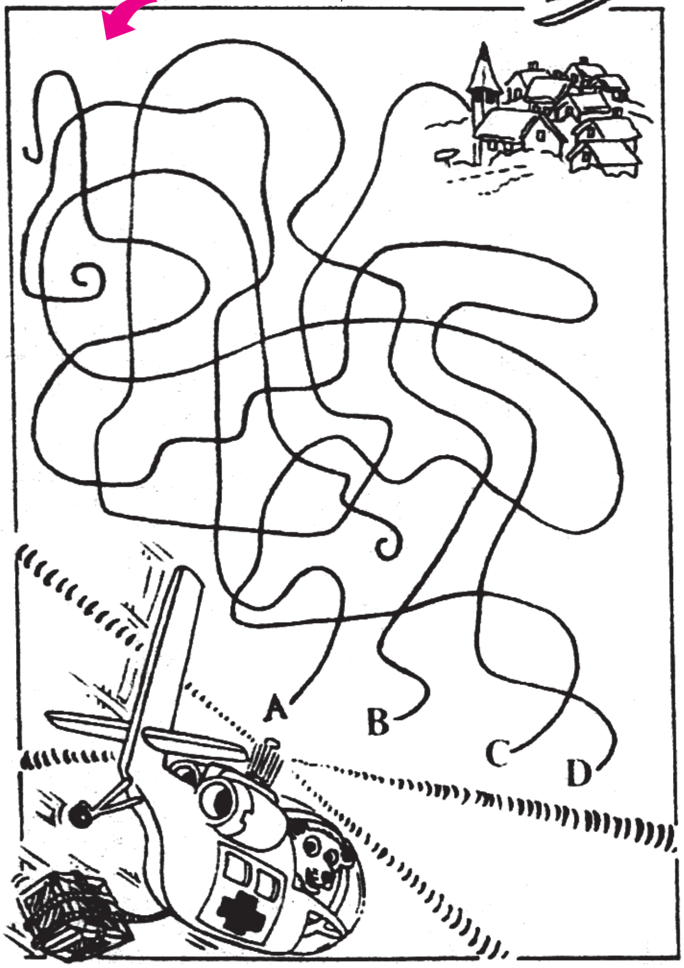

اگر بر آب روی خسی باشی، اگر بر هوا پری پرنده‌ای باشی، پس دلی بدست آر تا کسی باشی.

•خواجه عبدالله انصاری

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:Maha_Parsa @yahoo.com

پاسخ به نامه ها

✉ **جمشید فریدونی - ساری** بودجه تئاتر امسال هفت میلیارد و ششصد میلیون تومان است.

✉ **آرش بهمنی - تبریز** شاید بتوان گفت سال ۱۳۰۹ با تهیه فیلم آبی و رابی ساخته آوانس اوگانیانس اولین فیلم خنده‌دار ایرانی به نمایش درآمد.

✉ **شهرزاد شهابی - شاهرود** گزارش جالب و خواندنی شما از جشنواره مذکور که برگزار شده بود، حکایت از توانایی شما در این زمینه دارد، اما متاسفانه بسیار دیر به دستمان رسید. به‌طور حتم شما هم مایل نیستید در مجله محبوبتان، گزارش یک رویداد را، مدتها پس از وقوعش بخوانید. هرچند با تمام این تفاسیر ما چکیده چنین گزارشهایی را حتی پس از پایان آن چاپ کرده‌ایم. در صورتی که از زمان گزارش شما خیلی گذشته بود.

✉ **فرحناز نصرآبادی - تهران** توهم ساخته سعید حاجی میری است نه ابراهیمی حاتمی‌کیا.

این فیلم محصول سال ۱۳۶۵ است و جلیل فرجاد، رضا پیام، ملیحه نظری، علی جاویدان، رضا بنفشه‌خواه و... در آن بازی کرده‌اند.

✉ **شادی رحیمی - شیراز** خبر و عکس فیلمتان را برایمان بفرستید. منتهی ضمناً یک عکس از پشت صحنه و یا صحنه‌ای از فیلم هم باید همراه خبر باشد.

✉ **حمیدرضا عظیمی - مشهد مقدس** دوبلور بهروز وثوقی در فیلم‌ها معمولاً منوچهر اسماعیلی بوده است. در ضمن متاسفم از اینکه نمی‌توانیم نشانی هنرمند مورد نظرتان را دراختیارتان قرار دهیم.

✉ **عرفان اربابیان - تهران** از طرحها و پیشنهادهاتان درخصوص صفحات جنگ هنر سپاسگزارم. امیدوارم بتوانم از آن استفاده کنم.

✉ **پرویز محمودی - اهواز** دوست عزیز لازم نیست که درددلهای خوانندگان با مسوول صفحه را در جنگ هنر انعکاس دهیم، ما نامه‌هایی از خوانندگان راکه مضمونشان برای دیگر خوانندگان هم مفید باشد حتماً مطرح می‌کنیم.

✉ **ریحانه یحیی‌زاده - گنبدکاووس** به خدا برای علاقه‌مندان حرفه بازیگری کاری نمی‌توانیم بکنیم. اینجا نه مرکز فیلمسازی است و نه کسی برای تهیه فیلم‌ها و مجموعه‌های تلویزیونی از ما سراغ عاشقان بازیگری را می‌گیرد.

✉ **رحمان پورکیانی - ورامین** متاسفم از اینکه نتوانستم از روی خلاصه قصه‌ای که برایم فرستاده بودید نام فیلم موردنظرتان را بیابم.

منوچهر والی‌زاده دوبلور و گوینده مطرح و قدیمی

دوبله ایران در دنیا

یکی از دلایل محبوبیت و پیشرفت منوچهر والی‌زاده این است که از جنس مردم است و سعی کرده با مردمداری و صداقت و بی‌ریایی‌اش به آنها خدمت کند.

او را می‌توان یکی از هنرمندان مطرح و قدیمی عرصه دوبله به حساب آورد که توانسته حضوری ارزشمند و موفق در این حرفه داشته باشد. خبرنگاران هنری مجله سیمین و سیما حسنی با او گفتگویی انجام داده‌اند که از نظرتان می‌گذرد.

◄**متولد چه ماهی هستید؟**

◄◄تیرماه ۱۳۱۹.

◄**در تهران به دنیا آمده‌اید؟**

◄◄بله در خیابان سعدی.

◄**از چه سالی وارد عرصه هنر شدید؟**

◄◄در هفت سالگی در سینما اخبار لاله‌زار اعلام برنامه فیلم‌ها را می‌کردم و کار جدی‌ام را در خانه جوانان زیرنظر پرویز صمیمی‌فرد در گروه تئاتر سعدی شروع کردم و در ۱۷ سالگی به پیشنهاد منصور متین به طور رسمی وارد عرصه دوبله شدم.

◄**پس از چهار دهه و اندی فعالیت در این عرصه، به نظر شما یک دوبلور خوب باید چه ویژگی‌هایی داشته باشد؟**

◄◄جدا از اینکه باید با بیان خوب و رسا صحبت کند، صدالبته نباید لهجه داشته باشد.

◄**به جای کدام بازیگران مطرح و بزرگ دنیا صحبت کرده‌اید؟**

◄◄گلن فورد، پتریک مک‌گوهان، تونی کورتیس، رابرت واگنر، رابرت کن‌راد، جرج هامیلتون و...

◄**دوبله و وارد شدن در آن هم پارتی می‌خواهد؟**

◄◄شاید زمانی هر کس می‌توانست دست پسرخاله‌اش را بگیرد و سر دوبله فلان فیلم و سریال بیاورد، اما درحال حاضر دیگر اینطور نیست. مساله دیگر اینکه اگر هم کسی با پارتی وارد این حرفه شود، ولی استعداد و هنر این کار در وجودش نباشد، خیلی زود رخ می‌نمایاند و خودش مجبور می‌شود آن را کنار بگذارد. وقتی هنر و خلاقیتی در این حرفه نداشته باشی هزار نفر هم پارتی‌ات باشند راه به جایی نخواهی برد.

◄**گویا جدا از دوبله در عرصه بازیگری هم فعالیت کرده‌اید؟**

◄◄بله قبل از انقلاب در حدود ۱۵-۱۶ فیلم سینمایی بازی کردم.

◄**اولین فیلمی که بازی کردید چه نام داشت؟**

◄◄سال ۱۳۴۰ بود، فیلمی به نام خداداد.

◄**در سریال هم به ایفای نقش پرداخته‌اید؟**

◄◄بله سریالهایی که در آن زمان بازی کردم سریال سرکار استوار بود که نقش جناب سروان را داشتم و همچنین مجموعه قصه عشق، تلخ و شیرین، خواستگاری پرماجرا و...

◄**دوبله ما در مقایسه با دیگر کشورها از چه جایگاه و رتبه‌ای برخوردار است؟**

◄◄اینکه می‌گویم نه اغراق است و نه زیاده‌گویی، دوبله ایران به اعتقاد کارشناسان داخلی و خارجی این فن، در جهان در مقام اول قرار دارد و دارای جایگاهی شایسته و بایسته است. حتی بازیگران خارجی نیز وقتی در جریان دوبله قرار گرفتند، بر این نکته صحه گذاشتند که دوبله ایران ارزشمند و مقتدر است. مثلاً آلن دلون بعد از دیدن یکی از فیلم‌هایش با دوبله فارسی می‌گفت که با دیدن فیلم خود در ایران فکر می‌کنم دارم فارسی حرف می‌زنم و این مساله خیلی برایم جالب است.

◄**با این گفته موافقید که در ایران از دوبلورها حمایت نمی‌شود و همه چیز آنها صدایشان است؟**

◄◄بله، درست است. اگر زمانی دیگر صدای ما درنیاید، معلوم نیست چه سرنوشتی برایمان رقم خواهد خورد.

◄**دوست داشتید جای کسی و یا دوبلور دیگری بودید؟**

◄◄بسیار خوشحالم که کس دیگری نیستم، همیشه دوست داشتم که خودم باشم و ادای کسی را هم درنیاورم.

◄**درحال حاضر اکثر فیلم‌های ایرانی با صدابرداری سرصحنه کارشان را پیش می‌برند. آیا با این اوصاف دوبله به حاشیه کشیده نمی‌شود؟**

◄◄دوبله در ایران از همان ابتدا برای فیلم‌های ایرانی راه نیفتاد. درحقیقت هدف دوبله فیلم‌های خارجی بود و به همین دلیل دوبله فیلم‌های ایرانی زیاد هم نمی‌تواند معنی و مفهومی داشته باشد. چراکه اصولاً یک بازیگر باید از بیان و گفتار مناسب و صحیحی هم برخوردار باشد.

◄**شما در کار خود از کسی هم الگو می‌گیرید؟**

◄◄من در کار هنر سعی کرده‌ام به کار افراد

اول است

باتجربه‌تر و پیشکسوت توجه خاصی داشته باشم، بخصوص کارهای منوچهر اسماعیلی که الگوی بسیار خوبی در زمینه گویندگی برای من بوده و هست.

◀موانع کار شما چیست؟

◀◀من به جز کار دوبله هیچ کار دیگری بلد نیستم و متاسفانه با این حرفه نمی‌توان از لحاظ مادی و معیشتی تامین شد. من با ۴۷ سال کار در این حرفه هنوز خانه ندارم و سرنوشت خود و خانواده‌ام را به دست خدا سپرده‌ام.

◀بزرگترین آرزوی منوچهر والی‌زاده چیست؟

◀◀سلامتی برای خود، خانواده و مردم و اینکه مرگم در بستر بیماری نباشد و به قول معروف راحت دنیا را ترک کنم.

◀ثروت بهتر است یا شهرت؟

◀◀هرکدام آنها در حد و اندازه‌های متعادل، مطلوب و خوبند اما نباید فراموش کرد که بزرگترین ثروت سلامتی است و یاد خدا بودن.

◀زیباترین جمله‌ای که شنیده‌اید چیست؟

◀◀چندی پیش یکی از دوستان قدیمی‌ام جمله زیبایی گفت که خیلی خوشم آمد. او گفت: هر وقت راه می‌روم، سایه مرگ را در کنارم می‌بینم.

◁من با ۴۷ سال کار در این حرفه هنوز خانه ندارم و سرنوشت خود و خانواده‌ام را به دست خدا سپرده‌ام

◀با چه چیز به آرامش می‌رسید؟

◀◀سعی می‌کنم با مطالعه آرامش از دست رفته را جبران کنم.

◀بهترین سرمایه منوچهر والی‌زاده چیست؟

◀◀داشتن اخلاق و روحیات خوب و مردم‌دوستی.

◀آخرین کتابی که خوانده‌اید؟

◀◀آخرین تصویر اثر دوریان گری.

◀چه چیز شما را عصبانی می‌کند؟

◀◀دروغگویی و دورویی. البته دیر به نتیجه رسیدن در کارها نیز رنجم می‌دهد.

◀به غیر از هنر دوبله و بازیگری، به چه هنری علاقه‌مندید؟

◀◀به موسیقی خیلی علاقه دارم و دوستدار ساز سنتور.

◀زیباترین نقطه ایران؟

◀◀شمال کشور.

◀به نظر شما دوام و بقای یک زندگی مشترک به چه عواملی بستگی دارد؟

◀◀دوستی، تفاهم و صداقت.

◀خودتان این سه اصل را در زندگی رعایت می‌کنید؟

◀◀سعی کرده‌ام بازیگر این سه اصل نباشم بلکه در وجودم باشد تا در زندگی‌ام نیز هم تجلی پیدا کند. اصولاً آدم متظاهری نیستم.

◀چه توصیه‌ای به جوانانی که می‌خواهند زندگی جدیدی آغاز کنند، دارید؟

◀◀خانه و ماشین و... هیچ وقت خوشبختی نمی‌آورد. درست است داشتنش خوب است اما اصل و اساس زندگی نیست. صمیمیت و صداقت اگر در زندگی باشد، آن آرامشی که انسان درپی‌اش است به روح و روانش تزریق می‌شود. ما خودمان خانه نداریم اما نداشتن خانه نتوانسته آرامش زندگی ما را برهم بزند.

◀آبیته یا قرمزته؟

◀◀قرمزته.

◀چرا؟

◀◀علاقه‌ام به پرسپولیس بیشتر است چون دوستان و همکلاسی‌هایم در آن زمان - مثل همایون بهزادی - در این تیم بازی می‌کردند.

◀میانه‌تان با ورزش چطور است؟

◀◀خیلی خوب، نرمش را هیچ‌گاه فراموش نمی‌کنم.

◀چند فرزند دارید؟

◀◀دو فرزند به نامهای آیدا که در کانادا زندگی می‌کند و مجید.

◀جدیدترین کار دوبله‌تان؟

◀◀در فیلم‌های رودخانه مرزی در نقش جان تراولتا و پرتگاه در نقش تام کروز صحبت کرده‌ام.

◀رنگ مورد علاقه‌تان؟

◀◀آبی.

◀جالب است طرفدار تیم پیروزی هستید و رنگ مورد علاقه‌تان آبی است؟!

◀◀این هم یک نوعش است.

◀چه صحبتی با جوانان دارید؟

◀◀جوانان باید هر کاری را که دوست دارند و به آن عشق می‌ورزند، هدفمند دنبال کنند. متاسفانه بعضی از افراد به حرفه‌هایی روی می‌آورند که فقط درآمد خوبی دارد و عشق و تخصص و مهارت در آن نقشی ندارد و به همین دلیل به آرامش و موفقیت دست نمی‌یابند.

◀لازمه ورود جوانان به عرصه هنر چیست؟

◀◀داشتن علاقه و سلامت فکر و اخلاق.

◀حرف آخر؟

◀◀من عاشق مردم هستم و اگر آنها نباشند من هم نیستم.

کوتاه و بدون تیتر

✓دومین فیلم بلند سینمایی نیکی کریمی با عنوان «گریز» در مرحله ساخت موسیقی قرار دارد.

✓سروش صحت فیلمنامه‌ای آماده دارد با عنوان نیش و زنبور، این اثر کاری در زمینه طنز و اجتماعی است.

✓در آستانه بازیهای المپیک ۲۰۰۸ شهرداری پکن به منظور معرفی پایتخت تاریخی چین، مجید مجیدی و چهار کارگردان برجسته جهان را برای ساخت فیلمی از پکن پایتخت چین انتخاب کرد.

✓فواد نور تهیه‌کننده سینما گفت: تهیه‌کننده حرفه‌ای مثل مدیر مدرسه است.

✓سعید اسدی به زودی فیلمبرداری تازه‌ترین فیلمش با عنوان «مهمان» را آغاز می‌کند. امین حیایی ایفاگر نقش نخست این فیلم است.

✓بهرام بیضایی با صدور پروانه ساخت برای فیلم جدیدش دهمین فیلم بلند سینمایی‌اش را جلوی دوربین می‌برد.

✓مسعود رایگان همسر رویا تیموریان دی ماه سال جاری نمایش در اعماق را به روی صحنه می‌آورد.

✓راننده تاکسی به کارگردانی مهدی‌صباغ‌زاده و تهیه‌کنندگی حبیب اسماعیلی به زودی وارد مرحله پیش تولید می‌شود.

✓مسعود نوابی اواخر خرداد ماه فیلمبرداری جدیدترین فیلم خود با عنوان «کلاهی برای باران» را آغاز می‌کند.

✓هوو ساخته علیرضا داوودنژاد از اوایل خرداد ماه در کشورهای آلمان و دبی به اکران عمومی درمی‌آید.

✓پروانه نمایش فیلم گل یا پوچ ساخته ابوالفضل جلیلی صادر شد. تا به حال هیچ‌یک از فیلم‌های جلیلی نتوانسته‌اند پروانه نمایش دریافت کنند.

✓سعید ابوطالب نماینده مردم تهران در مجلس شورای اسلامی گفت: نیروی انتظامی نباید به بهانه طرح مجلس دیش‌های ماهواره را جمع‌آوری کند.

✓جمال شورجه کارگردان سینما که این روزها مشاور پروژه مجموعه حضرت یوسف است، گفت: حساسیت مسوولان به سینمای دفاع مقدس کم شده است.

✓بهروز بقایی مجموعه ۹۰ قسمتی عصرانه را برای گروه کودک و نوجوان شبکه دوم می‌سازد.

✓سری جدید مسابقه تلویزیونی حافظه برتر برای پخش در تابستان مراحل تولید را پشت سر می‌گذارد.

✓نخستین جشنواره فیلم بیماریهای خاص ۲۹ اردیبهشت ماه به کار خود پایان داد.

بی صبری شخص را از هیچ رنجی نمی رهاند، بلکه درد جدیدی برای از پا درآوردن او بوجود می آورد. ●افلاطون

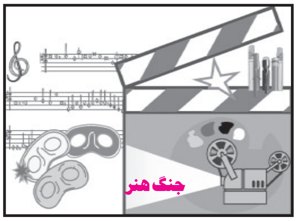

چند نکته یک اشاره

نویسنده: مینا ضرابی

اول اشاره، بعد نکته!

قبل از هر نطقی، خدمت شما عرض شود که ما آخرین یادداشت‌هایمان را در نیمه اسفند ماه تحویل مجله دادیم. یادداشتی هم که از بعد سال چاپ شد، باقیمانده همان صفحات برجای مانده‌ای بود که سردبیری محترم مجله، دلیل عدم چاپ آن را در شماره ویژه نوروز آورده بودند.

به دلایل مختلف ما از نیمه اسفند ماه بطور مکرر در سفر بودیم و نتوانستیم به اعمال تلویزیون رسیدگی نماییم. هر چند وقتی هم می‌نویسیم دبیر سرویس هنری می‌فرمایند از روی شکم سیری می‌نویسی!! ببخشید این چند سطر را آوردیم تا هم جواب سلام‌های از راه رسیده را داده باشیم، هم اینکه التفات داشته باشید، ما اهل قهر و قیام نیستیم - پوست کلفت‌تر از این حرفهاییم عزیزان!...

جای سوزن انداختن!

از قدیم معروف است که وقتی یک نفر سر سفره غذا بیش از حد گنجایشش غذا بکشد، تا اندازه‌ای که نتواند تا آخر آن را بخورد و این امر هم معلوم باشد بر دیگران، دلیلش این است که چشمانش گرسنه است نه شکمش!! چون از همان حدی هم که باید استفاده کند، بهره کافی نمی‌برد و فقط ولع دارد. اینهمه سینما داریم که گیشه‌دارهایشان همانطور نشسته بر سر جایشان، مرخصی هستند، مگر اینکه گهگداری پیش آید کفتر و قمری‌ها دست در دست هم جهت طرح آمال و آرزوهایشان به آن سر بزنند و چرت آنها را برای تهیه بلیت پاره نمایند... حالا خبر افتتاح سینما آزادی که بالاخره بعد از مدتها حادث شده، به شمارش انگشتان دست از تلویزیون - اخبار فرهنگی هنری - پخش می‌شود! نه اینکه در سینماهای دیگر، جای سوزن انداختن نیست! این است که همه از سرگردانی در خیابانها از فرط بی‌منزلی بیلبورد شده‌اند! باز خوب شد این سینما آزادی رها شد والا کجا می‌رفتیم فیلم می‌دیدیم با اینهمه ازدحام؟!

رقابت‌های تک نفره!

گاهی اوقات آدم نمی‌داند به پیشرفت تکنولوژی و توسعه سیستم رایانه‌ای افتخار کند و ذوق نماید، یا اینکه با کمال شرمندگی بر آن لعنت بفرستد؟!

در این دوره زمانه همه چیز دکمه‌ای شده، حالا قبل‌ترها از مچ و آرنج هم می‌شد گهگداری استفاده نمود، اما الان فقط باید به انگشت سبابه زحمت داد تا کارت راه بیفتد!

در گذشته مسابقات تلویزیون یک سودی برای پروار شدن مخچه مخاطبان داشت، چون بالاخره چند نفر می‌آمدند و مثل آدم می‌ایستادند پشت میز و میکروفن، سوال و جوابی رد و دل می‌شد و خلاصه حرفی یا هیجانی داشت. اما درحال حاضر همه وصل می‌شوند به این رایانه‌ها و هی پشت سر هم پازل می‌چینند! طرف با چهل یا پنجاه سال عمر با معلومات و اطلاعات عمومی بالای لیسانس! هی می‌گوید آقا بزن راست، بزن چپ!!...

کجا رفتند این مسابقات مفید تلویزیون، - جواد یحیوی - که چشمانش در کاسه دو دو می‌زند از بس با این مخاطبان تلویزیون و مسابقات رایانه‌ای سروکله می‌زند!

مضاف بر اینکه نوجوانان به لحاظ بار علمی هیچ استفاده‌ای از این رقابتهای تک‌نفره نمی‌برند.

اجداد و چای دارچین!

در یادداشت شماره‌های قبل متذکر شدیم که، بخشی از برنامه خانواده مربوط به سیر و سفرهای جالب و دیدنی است که اجرای راحت و لحن خوب میلانی تهیه‌کننده و مجری آن بر جذابیتش افزوده است. با توجه به این مطلب که اغلب این مناطق در شرایط خاص هستند و در زمره نقاط بکر و باستانی قرار دارند! اطلاعات مربوط به آن دقیق محاسبه و بیان نمی‌شود! معمولاً هر شهر یا استان برای معرفی این آثار مرکز و دفتر خاصی دارد که در پایان هر برنامه می‌توان با تهیه یک مصاحبه کوتاه، اطلاع‌رسانی دقیق‌تری داشت که در این برنامه به ساکنین محلی و حدسیات اکتفا می‌شود! از آنجا که این سفرها مشقاتی را به همراه دارد به لحاظ آمار و جمع‌بندی از سوی مراکز معتبر می‌تواند برای مخاطبان مفید واقع شود، ولی مجری این برنامه دایم در توضیحات خود از اصطلاح - میگن - استفاده می‌کند یا بنا بر حدس و گمان شخصی توضیحی در ارتباط با مکان موردنظر ارائه می‌دهد... هر غاری به لحاظ غار بودن مال اجدادمان نیست که، با چوب خاکسترها را برهم می‌زنید که به گمانم اینجا آتش روشن می‌کرده‌اند و مثلاً چای دارچین دم می‌گذاشته‌اند!...

> ☑**مجموعه «زندگی به شرط خنده» بهتر بود «زندگی به شرط چاقو» نام می‌گرفت**

احضار ارواح

موضوع سینما و مسایل مربوط به آن مدتهای زیادی است که به صورت کتبی و شفاهی و رسانه‌ای از ابعاد مختلف بررسی می‌شود و علی‌رغم اینکه آهی ثمربخش از نهادی هم برنمی‌آید، اما همچنان ادامه دارد! برنامه‌ای از شبکه تهران پخش می‌شود با عنوان - سینما جشنواره - که با اجرای - مسعود فراستی - منتقد و مدرس دانشگاه - معضلات و چالش‌های موجود در راه سینما و فیلمسازی مورد بحث قرار می‌گیرد، که در برنامه‌های اخیر آن به موضوع سیاست و بهره‌وری سیاسی دیگر ممالک از سینمای ما می‌پردازند. البته بعد از دو دهه برگزاری جشنواره و فیلمسازی درباره بی‌آب و نانی حالا به خاطرشان آمده که فیلم‌های ما در آن طرف برای چیز دیگری جز خوش‌استیلی، مورد توجه قرار دارند - همان مورد - که چی می‌بینند که ما خودمان نمی‌بینیم -! هنوز زود نبود؟!! گذشته از این صحبت ها چرا اینقدر طراحی‌های دکور در این دست از برنامه‌های دورانی یعنی، - همان میزگردها - تاریک و کسالت‌آور است و آدم را به یاد اتاقهای بازجویی - ساواک - در فیلم‌های تاریخ انقلاب می‌اندازد! و حاضران در این برنامه چنان در صندلی‌ها فرو می‌روند و با لحن ارعاب‌آور از سینما غیبت می‌کنند که انگار می‌خواهند احضار ارواح کنند! حالا تصاویر سیاه و سفید، به شکل نصفه و نیمه بازیگران در قفا بماند برای بعد...

دل و جگر سوخته

به خاطر نمی‌آوریم که آواز تیتراژ در سریالهای تلویزیونی از کی قدعلم نمود؟! اما همینقدر می‌دانیم که بعضی‌ها پایان مجموعه‌ها را براساس ساعت از پیش تعیین شده طوری تنظیم می‌نمایند که فقط به آوازش برسند! سریال را هم ندیدند فوریت ندارد...

اما بحث ما راجع به همین موسیقی‌هایی است که برخی از آنها ربطی به داستان مجموعه‌ها ندارند یعنی در کل همه درباره دل و جگر سوخته است! - اونی که مدعی بود عاشقته و فلان! حالا می‌خواهد این مجموعه‌ها در هر ژانری باشد.

موضوع این است که برخی از سریالها احتیاجی به موسیقی با کلام یا آوازی ندارند، مگر اینکه بخواهد برای خواننده آن کلید یک کاست جدید را بزنند. اما اغلب در آنها از اشعاری با مضامین ابتدایی و ضعیف استفاده می‌شود. حداقل در این‌گونه از مواقع می‌توان از ساخته‌های قدیمی و قطعه‌های بی‌کلام اما ارزشمند اساتید گذشته استفاده نمود تا فیضی حاصل آید! گویا برخی از سازندگان سریالها، موسیقی‌ها را برای جلب مخاطب بسوی مجموعه به آن سنجاق می‌کنند، اما همانطور که ذکر شد بعضی‌ها فقط به آوازش می‌رسند...

زندگی به شرط...؟!

بعد از پایان مجموعه طنز - شبهای برره - همه چشم انتظار بودند که یک مجموعه دیگر جای آن را بگیرد تا شب‌نشینی‌های خانوادگی از سر گرفته شود. که مجموعه زندگی به شرط خنده در شبکه تهران و همزمان در مراکز برخی از استانها به نمایش درآمد. البته این مجموعه بهتر بود زندگی به شرط چاقو - نام می‌گرفت! چون بعضی از نواقص موجود در مجموعه‌ها آدم را به خودکشی وامی‌دارد! از مزاح که بگذریم، کارگردان این مجموعه - مهدی مظلومی - قبل از پخش این کار از تلویزیون بیان داشت از شخصیت - خشایار مستوفی - در سریال زیر آسمان شهر می‌خواهد استفاده بهتری بنماید چون در آن مجموعه بهره‌وری کافی از این شخصیت نشده است!!

بینندگان تلویزیون می‌دانستند این نقش دیگر نمی‌تواند حتی آن بازدهی اولیه را داشته باشد. چه رسد به اینکه سرمایه‌گذاری مجدد بر آن سود مازاد داشته باشد! جز تکرار الفاظ و حرکات گذشته - لولایی، ما مورد جدیدی در این شخصیت که، مهدی مظلومی بشارت آنرا داده بود نیافتیم! حال واقعاً هدف استفاده از این شخصیت مستعمل در این مجموعه چه بوده، نمی‌دانیم چی بوده!!... با این توضیح که داستان‌های مجموعه هم حول همان موضوعات گذشته می‌چرخد و انگار - داوودنژاد - مهره جایگزین شده برای شخصیت - بهروز - در زیر آسمان شهر است. ■

گشتی در دنیای خبرها

گناه من و حمید گودرزی

حمید گودرزی و نیوشا ضیغمی دو بازیگر اصلی فیلم «گناه من» هستند که مراحل پایانی تدوین را سپری می‌کند.

در خلاصه داستان این فیلم آمده است: در انتظار آمدن قطارم، قطاری که مسافرم در آن نیست. من در ایستگاه نیستم، روی ریلم، قطار هر لحظه نزدیک‌تر می‌شود، آن طرف خط غریبه‌ای مرا می‌بیند، به او خیره می‌شوم، امید می‌بینم و...

گناه من اولین فیلم بلند سینمایی مهرشاد کارخانی است.

لیلی و مجنون پری صابری

پری صابری کارگردان مطرح و قدیمی تئاتر تیرماه سال جاری نمایش «لیلی و مجنون» را روی صحنه می‌برد.

یارتا یاران، آتش تقی‌پور، دریا آشوری، محمد احدی، پرویز بزرگی و... بازیگران این نمایش هستند.

لیلی و مجنون برگرفته از شعر نظامی است و در تالار وحدت به روی صحنه خواهد رفت.

گلستانی از ۲۰ خرداد رکاب می‌زند

پرستو گلستانی بازیگر سینما، تئاتر و تلویزیون از ۲۰ خرداد ماه با نمایش «رکاب» در سالن قشقایی مجموعه تئاترشهر به روی صحنه می‌رود.

رکاب را عزت‌الله مهرآوران کارگردانی می‌کند. این نمایش از مضمونی مذهبی برخوردار است.

گلستانی درحال حاضر مشغول بازی در مجموعه تلویزیونی شهرک ترافیک است.

فیلم‌ها به روایت گیشه

ازدواج به سبک ایرانی	۴۰ روز	۳۰۲ میلیون تومان
هوو	۵۵ روز	۲۹۸ میلیون تومان
آتش‌بس	۲۰ روز	۲۴۳ میلیون تومان
یک تکه نان	۵۵ روز	۷۷ میلیون تومان
مربای شیرین	۳۰ روز	۴۹ میلیون تومان
چند می‌گیری گریه کنی	۵ روز	۲۱ میلیون تومان

نمایش موسیو ابراهیم و گل‌های قرآن

علیرضا کوشک جلالی کارگردان ایرانی مقیم آلمان در کنار تمرین نمایش "موسیو ابراهیم و گل‌های قرآن" اقدام به برگزاری کلاس بازیگری کرده است.

علیرضا کوشک جلالی که در بیست و چهارمین جشنواره بین المللی تئاتر فجر با نمایش "جاده" حضور پیدا کرده بود قرار است این نمایش را اوایل تیر ماه در تالار چهارسوی مجموعه تئاترشهر روی صحنه ببرد. "موسیو ابراهیم و گل‌های قرآن" نوشته اریک امانوئل اشمیت است که جلالی آن را به نمایشنامه تبدیل کرده است.

وی در گفت‌وگو با خبرنگار ما گفت: این نمایش را در سال ۲۰۰۳ میلادی در شهر کلن آلمان روی صحنه بردم و هنوز هم در حال اجراست. تمرینات این نمایش تا تیر ماه ادامه دارد، اما تصمیم گرفتم که تا قبل از اجرای این نمایش، با همکاری خانه هنرمندان اقدام به برگزاری یک دوره کلاس بازیگری کنم که علاقمندان از طریق خانه هنرمندان در این کلاسها شرکت کنند.

کوشک جلالی در مورد نمایش "موسیو ابراهیم و گل‌های قرآن" اظهار کرد: این نمایش که با بازی بهزاد فراهانی و هومن برق‌نورد روی صحنه خواهد رفت، به دوستی دو یهودی و مسلمان می‌پردازد، البته کار نسبت به متن اصلی تغییر اندکی داشته چراکه سعی کردم تا بافت نمایشی اثر بیشتر شود.

"تندباد خیال" در تالار مولوی روی صحنه رفت

اجرای نمایش "تندباد خیال" به کارگردانی اعظم بروجردی به تالار مولوی منتقل شد.

اعظم بروجردی نویسنده و کارگردان نمایش "تندباد خیال" با اعلام این خبر در گفت‌وگو با خبرنگار ما، گفت: پیش از این قرار بر این بود که نمایش تندباد خیال در فرهنگسرای هنر اجرا شود و با وجود اینکه مسئولان فرهنگسرای هنر نهایت همکاری را با ما داشتند بدلیل اینکه بطور کلی فرهنگسراها، سالن‌های چند منظوره بوده و سالن استاندارد تئاتر ندارند، قرار بر این بود که برنامه‌های دیگری نیز در کنار نمایش ما اجرا شود، به همین دلیل ما باید از دکور نمایش پرتابل استفاده می‌کردیم.

نمایش تندباد خیال از ۱۹ اردیبهشت به مدت یک ماه در این تالار اجرا خواهد داشت.

گفتنی است نمایش "تندباد خیال" داستان زن جوانی است که به دنبال همسرش به جنوب آمده و با پیرزنی که همه چیز خود را از دست داده و زن جوانی به نام زینب آشنا می‌شود. در این نمایش بازیگرانی چون تبسم هاشمی حائری، شبنم مقدمی، ساقی عقیلی و رضا امامی ایفای نقش دارند

بروجردی که چندین اثر نمایشی را به چاپ رسانده طی اجرای این نمایش اقدام به برگزاری نمایشگاهی از کتب خود کرده است.

فاطمه گودرزی؛ به کدامین گناه؟

فاطمه گودرزی از اواسط اردیبهشت ماه بازی در فیلم جدید ابوالقاسم طالبی با عنوان «به کدامین گناه» را آغاز کرد. فیلمبرداری این فیلم در تهران ادامه دارد.

خسرو شکیبایی، مریلا زارعی، زهرا داوودنژاد، اصغر نقی‌زاده و... دیگر هنرمندانی هستند که به شخصیت‌های قصه به کدامین گناه جان می‌دهند.

قصه این فیلم درباره زندگی زنی است که همسرش شهید شده. او می‌خواهد زندگی جدیدی را آغاز کند اما دختر او مسیر زندگی‌اش را عوض می‌کند.

"زخمه بر آب" ۲۰ خرداد ماه در خانه نمایش اداره تئاتر

نمایش "زخمه بر آب" به کارگردانی حمیدرضا فلاحی ۲۰ خرداد ماه در خانه نمایش اداره برنامه‌های تئاتر روی صحنه می‌رود.

به گزارش خبرنگار ما، نمایش "زخمه بر آب" نوشته سلما سلامتی است و به داستان مرد و زنی می پردازد که در سرزمین تاریکی‌ها با یکدیگر مواجه می شوند وعاشق یکدیگر می‌شوند، اما حاصل این عشق زایش فرزندانی مرده است.

در این نمایش بازیگرانی چون نادیا فرجی، شهرام نجاتی، المیرا طالبی، سهیلا طاهری، پریسا طالبی و عادل محمد دوست ایفای نقش دارند.

رخام در مسلخ عشق

شراره رخام بازی در فیلمی تلویزیونی با عنوان «مسلخ عشق» را آغاز کرد.

این تله فیلم درباره زندگی فردی است که بر اثر تربیت ناصحیح خانواده و عدم ارتباط صحیح با دیگران خود را در ورطه‌ای می‌یابد که نه متعلق به گذشته است نه آینده.

مجید حاجی‌زاده و حدیث فولادوند دو بازیگر دیگر این فیلم هستند که توسط محمد بصیری آن را یکی - دو روز مانده به خرداد ماه در تهران جلوی دوربین برد.

از نزدیکی بکسی که قادر بحفظ اسرار و رموز زندگی خود نیست پرهیز نما • افلاطون

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

آخرین شعبده‌بازی

«مودی» رو به «مینی» کرد و گفت:

- آن پیرمرد دست‌کم ۸۰ سال سن دارد!

«مینی» با صدایی که پیرمرد نشنود، جواب داد:

- آره، لباسهایش را ببین. شاید مال ۷۰ سال قبل باشد!

در این موقع آقای «شاپیرو» صاحب آژانس کاریابی برای هنرمندان، با اخم فریاد زد

- دخترها سرتان به کارتان باشد!

دو دختر ماشین‌نویس، فوراً سرها را زیر انداختند و مشغول کار شدند.

آقای شاپیرو یک‌راست به سراغ پیرمرد رفت و گفت:

- آه، شما هستید آقای «دیولین»

صبح به خیر! باید بگویم که خیلی متاسفم چون هنوز نتوانسته‌ام برای شما کاری پیدا کنم.

پیرمرد گفت:

- من از این طرفها رد می‌شدم، گفتم سری هم به شما بزنم. فکر می‌کردم کاری برایم پیدا کرده‌اید که مرا مشغول کند.

درپی این جمله، پیرمرد به سرعت برق، سیگارش را روشن کرد. بدون آنکه آقای شاپیرو بتواند کبریت یا فندکی را ببیند، درست مثل آنکه دیولین شعبده‌باز، سیگارش را با سر انگشتان خود روشن کرده باشد.

- آقای دیولین شما هنرمند برجسته‌ای هستید. اما باید بدانید پیدا کردن کار برای شما خیلی سخت است. درحال حاضر کمتر کسی سراغ یک شعبده‌باز را می‌گیرد. مردم از کارهای یکنواخت شعبده‌بازها خسته شده‌اند.

- می‌دانم که زمانه به کلی عوض شده، اما من هم پابه‌پای زمان پیش آمده‌ام. کارهای شعبده‌بازی و تردستی من، باب طبع مردم این زمانه است. مثلاً من می‌توانم در باشگاههای خصوصی و جشن‌های خانوادگی برنامه اجرا کنم. دستمزدم هم خیلی گران نیست! حتی حاضرم در جشن تولد بچه‌ها هم برنامه اجرا کنم.

- بله، ولی حقیقت این است که سن و سال شما مناسب نیست. شما خیلی پیر شده‌اید و...

دیولین پیر ابروهایش را درهم کشید و به میان حرف آقای شاپیرو دوید و...

- شما گفتید من پیر شده‌ام؟! خیلی پیر!! اما باید بدانید که انگشت‌های من هنوز مثل برق کار می‌کنند. من هر روز تمرین می‌کنم. نگاه کنید!

انگشت‌های دیولین برق‌آسا حرکت کرد و از میان دستهای خالی او یک کبوتر بیرون پرید، سپس در مقابل چشم‌های متعجب آقای «شاپیرو» و دو دخترش ماشین‌نویس یک موش کوچولو ناگهان و به سرعت در کف دست لخت دیولین آشکار شد و بیرون جست!

آقای شاپیرو تلاش کرد که لحنش دوستانه باشد:

- هنرنمایی شما خیره‌کننده است، اما امروز زمانه طوری است که چنین کارهایی خریدار ندارد. لااقل مردم دیگر تمایلی به این‌گونه کارها ندارند. البته من حال شما را خوب می‌فهمم. اما مردم امروز دنبال شعبده‌بازیهای مدرن هستند.

- مدرن؟! منظور شما چیست؟ شعبده‌بازی و جادوگری کهنه و نو ندارد! جادوگری همیشه جادوگری بوده! قرنها است که جادوگری و شعبده‌بازی به همان شیوه قدیمی اجرا می‌شود!

- بهرحال زمانه اینطوری شده. شما هم بهتر است از این کار صرفنظر کنید و زندگی خود را با روش دیگری بگذرانید.

از قیافه «دیولین» پیر به خوبی پیدا بود که از یک ماه قبل به این طرف یک وعده غذای درست و حسابی نخورده است...

- چطور است چند چشمه دیگر از کارهای مرا ببینید؟

او درپی این جمله، لبخندی زد و یک مشت سکه از جیب خود به هوا انداخت. همه سکه‌ها با این حرکت ناپدید شدند...

- می‌بینید آقای «شاپیرو»؟ من یک هنرمند هستم. من اگر کار نکنم، می‌میرم. یک هنرمند اگر اثر خود را به نمایش نگذارد درست مثل آن است که مرده! آنگاه اسکناسی را که آقا «شاپیرو» به سوی او دراز کرده بود، عقب زد و گفت:

- لطف شما را هرگز فراموش نخواهم کرد.

او سپس از جا برخاست و درحالی که به دشواری می‌توانست تعادل خود را حفظ کند، راه در خروجی را پیش گرفت. آقای شاپیرو متوجه شد که دو دختر ماشین‌نویس به پیرمرد شعبده‌باز زل زده‌اند، بر سر آنها فریاد کشید:

-شما به چه چیز خیره شده‌اید؟ سرگرم کارتان باشید!

سپس به سوی دفتر کار خود برگشت.

دیولین شعبده‌باز پیر چند قدم بیشتر با در آسانسور فاصله نداشت که «مینی» - یکی از دو دختر ماشین‌نویس - دوان دوان خود را به او رساند و گفت:

- صبر کنید آقا!

«دیولین» شعبده‌باز پیر بر پاشنه چرخید:

- بله؟

- شاید من بتوانم کاری برای شما انجام بدهم آقا...

دیولین با اندوه سر تکان داد:

- نه... نه! مگر نشنیدید؟ زمانه، زمانه ما پیرمردهای از کار افتاده نیست. ما باید این حقیقت را بپذیریم.

«مینی» آب دهانش را فرو داد...

- ولی نامزد من «مایک» شاید بتواند کاری برای شما انجام دهد. من و «مودی» همکارم، خیلی برای شما ناراحت شدیم. من مطمئن هستم نامزدم می‌تواند کار مناسب و پردرآمدی برای شما پیدا کند. شما شعبده‌باز بی‌همتایی هستید. اجازه بدهید آدرس محل کار «مایک» را به شما بدهم... بهتر است همین حالا پیش او بروید. من به او تلفن خواهم کرد.

وقتی که شعبده‌باز پیر به سراغ مایک رفت، او سری تکان داد و گفت:

- بله. فکر می‌کنم بتوان کاری برای شما کرد. اما قبلاً باید شعبده‌بازی شما را ببینم.

«دیولین» پیر پرسید:

- چیزی را غیب کنم. مثلاً چه چیزی را؟

- «مایک» فکری کرد و گفت:

- مثلاً آن شیشه جوهر را. البته اگر بزرگ نیست...

- بزرگ؟

«دیولین» پیر بلافاصله ادامه داد:

- غیب کردن شئی به اندازه یک شیشه جوهر، مثل آب خوردن است.

شش هفته بعد...

پرواز ۱۰۱ از هلند رسید. سرنشینان هواپیما یک عده توریست شاد و سرخوش بودند. «دیولین» شعبده‌باز همراه با مسافران خوشحال و سرخوش از هواپیما پیاده شد. او با خونسردی خاکستر سیگار برگ خود را تکاند و به طرف ماموران گمرک رفت. یکی از ماموران گمرک که میانسال بود گفت:

- پدربزرگ! هنوز هم سیگار برگ ساخت کوبا می‌کشی؟

دیولین پیر دود سیگارش را به طرف مامور گمرک فرستاد و گفت:

- من کاری به کوبا ندارم. طعم این سیگارها واقعاً دلچسب است!

مامور گمرک گفت:

- چه لباس قشنگی پوشیده‌اید. مطمئن هستم که قیمت آن بالاست!

«دیولین» پیر با حرکتی سریع خندید و گفت:

- پسرجان! یا چشمهایت عوضی می‌بیند. یا

گوشهایت خوب نمی‌شنود! کجای این لباس گرانقیمت است؟!

مامور گمرک با دقت نگاهی به لباسهای «دیولین» پیر انداخت. حالا لباس شعبده‌باز پیر حتی ۱۰ دلار هم نمی‌ارزید! مامور گمرک گفت:

- حالا مطمئن شدم شما همان «دیولین» شعبده‌باز هستید!

«دیولین» پیر گفت:

- شعبده‌باز؟ من یک هنرمندم! نگاه کن!

و بعد چند چشمه شعبده‌بازی خود را پشت سر هم به مامور گمرک نشان داد. او منتظر بود این مامور گمرک هم مثل تمام مامورهای این شش هفته با دیدن هنرنمایی او چنان محسور شود که اجازه بدهد او بدون بازرسی از گمرک عبور کند. اما درست زمانی که «دیولین» پیر به عنوان آخرین کار، کلاه خود را از سر برداشت و از میان کلاه خالی خود، دو خرگوش بزرگ بیرون پرید، مامور گمرک با لحنی آمرانه گفت:

- بسیار خب آقای هنرمند! بازی تمام شد. این بار نمی‌توانی با انجام این کارها، چمدان پر از قاچاق خود را از گمرک بگذرانی. «مایک» یک ساعت قبل دستگیر شد. حالا چمدانت را بردار و همراه من بیا!

پیرمرد درحالی که با دو مامور گمرک همراه می‌شد زیر لب گفت:

- اینهم از آخرین اجرای شعبده‌بازی «دیولین» کبیر!

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

نقطه به نقطه

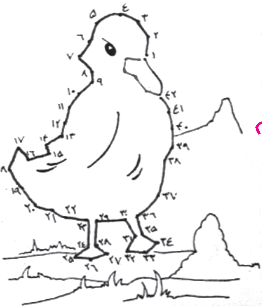

یک کلمه و چند معنی!

«ترسایی» اول به معنی نصرانی (مسیحی) است. دومی به معنی بدون ترس بیایی (بی‌ترس آیی) و «ترسایی» سومی به معنی ساییدن و مالیدن است.

شبیه، اما بی شباهت!

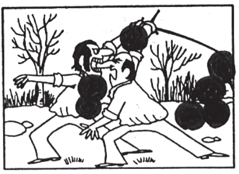

اول کدام را؟!

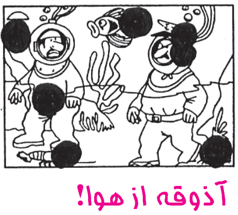

معلوم است،
اول کبریت را!

ارسال آذوقه از هوا!

راه B به دهکده می‌رسد.

یک نگاه به اینترنت

سمیه داودبیگی

المپیادی‌های ایران در خدمت دیگران

استادیار جوان ایرانی دانشگاه «پرینستون» در شمار ۱۰ محقق برتر آمریکای شمالی معرفی شد. وی به همراه ۹ محقق برجسته دیگر چندی پیش در چهارمین نشست «۱۰ برلیان» نشریه «مشاهیر علم» در آمریکا مورد تقدیر قرار گرفت. این فهرست ۱۰ نفره شامل محققان و نخبگان جوانی است که در حوزه‌های ابتکاری مشغول به فعالیت هستند و با این حال معمولاً از چشم عموم پنهان مانده‌اند. این فهرست براساس پیشنهادهای ارائه شده از سوی سازمانهای گوناگون، رؤسای دانشگاه‌ها و ناشران انتشارات علمی برگزیده شده‌اند.

محققان برجسته فوق در حوزه‌های گوناگونی از گرافیک رایانه‌ای گرفته تا ریاضیات و علوم رباتیک افق‌های تازه‌ای در مرزهای جهان اطراف ما گشوده‌اند که مریم میرزاخانی ریاضیدان ۲۹ ساله ایرانی یکی از آنهاست. میرزاخانی در سال ۱۹۹۹ میلادی موفق به پیدا کردن راه‌حلی برای یک مشکل ریاضی شد که بسیاری را به دام انداخته بود. (محاسبه حجم‌های فضایی منحنی هندسی).

ریاضیدانان مدتهای طولانی است که به دنبال یافتن راه‌حل عملی برای محاسبه حجم رمزهای جایگزین فرم‌های هندسی هذلولی بوده‌اند و در این میان مریم میرزاخانی جوان در دانشگاه پرینستون نشان داد که با استفاده از ریاضیات شاید بتوان بهترین راه را به سوی دست یافتن به راه‌حلی روشن دراختیار داشت: محاسبه عمق حلقه‌های ترسیم شده بر روی سطوح هذلولی. میرزاخانی در تلاش است تا معمای ابعاد گوناگون فرم‌های غیرطبیعی هندسی را حل کند و در صورتی که جهان از قاعده هندسی هذلولی تبعیت نماید، ابتکار وی به تعریف شکل و حجم دقیق جهان کمک خواهد کرد.

درواقع مشکل این است که برخی از این اشکال هذلولی، دارای ظاهری بسیار نافرم هستند که محاسبه حجم آنها را به معمایی جدی برای ریاضیدانان مبدل کرده است. اما میرزاخانی با یافتن راهی جدید درواقع دست به یک ابتکار عمل بزرگ زد و با ترسیم یکسری از حلقه‌ها بر روی سطح این‌گونه اشکال پیچیده به محاسبه حجم آنها پرداخت.

جیمز کارلسون از انستیتو ریاضیات کلی در این ارتباط می‌گوید: «میرزاخانی در یافتن ارتباطات جدید، عالی است. وی می‌تواند به سرعت از یک مثال ساده به دلیل کاملی از یک نظریه ژرف و عمیق برسد.»

مریم میرزاخانی که تحصیلات کارشناسی ارشد و دکتری را در دانشگاه هاروارد پشت سر گذاشته، از دانش آموزان نخبه المپیادهای کشور است که در سال ۷۴ در المپیاد جهانی ریاضی علاوه بر دریافت مدال طلا با کسب بالاترین امتیاز به عنوان نفر اول جهان شناخته شد.

به گزارش ایسنا این دانش‌آموز نخبه ریاضی، تحصیلات دانشگاهی خود را در رشته ریاضی در دانشگاه صنعتی شریف ادامه داد و از جمله بازماندگان سانحه غمبار سقوط اتوبوس حامل نخبگان ریاضی دانشگاه صنعتی شریف به دره در اسفند ماه ۷۶ است.

در این حادثه اتوبوس حامل دانشجویان ریاضی شرکت کننده در بیست و دومین دوره مسابقات ریاضی دانشجویی که از اهواز راهی تهران بود، به دره سقوط کرد و طی آن شش تن از دانشجویان نخبه ریاضی دانشگاه صنعتی شریف شامل آرمان بهرامیان، رضا صادقی (برنده دو مدال طلای المپیاد جهانی)، علیرضا سایه‌بان و علی حیدری، فرید کابلی، دکتر مجتبی مهرآبادی و یک دانشجوی دانشگاه تهران (مرتضی رضایی) که اغلب از برگزیدگان المپیادهای ملی و بین‌المللی ریاضی بودند، در اوج بالندگی و شکوفایی علمی، ناباورانه جان باختند.

بهشتی‌ها

یکی بود یکی نبود، مردی بود که زندگی‌اش را با عشق و محبت پشت سر گذاشته بود. وقتی مرد همه می‌گفتند به بهشت رفته است. آدم مهربانی مثل او حتماً به بهشت می‌رفت. اما در آن زمان ماموری که باید او را به بهشت راه می‌داد نگاه سریعی به لیست انداخت و وقتی نامش را نیافت او را به دوزخ فرستاد.

در دوزخ هیچکس از آدم دعوت‌نامه یا کارت شناسایی نمی‌خواهد. هر کس به آنجا برسد می‌تواند وارد شود. مرد وارد شد و آنجا ماند.

چند روز بعد ابلیس با خشم به دروازه بهشت رفت و گفت:

- این کار شما تروریسم خالص است.

مامور که نمی‌دانست ماجرا از چه قرار است، پرسید: چه شده؟ ابلیس که از خشم قرمز شده بود گفت: آن مرد را به دوزخ فرستاده‌اید و آمده است و کار و زندگی ما را بهم زده. از وقتی که رسیده نشسته و به حرفهای دیگران گوش می‌دهد... در چشم‌هایشان نگاه می‌کند... به درد و دلشان می‌رسد. حالا همدیگر دارند در دوزخ با هم گفت‌وگو می‌کنند... همه را در آغوش می‌کشند و می‌بوسند. دوزخ جای این کارها نیست!! لطفاً این مرد را پس بگیرید!!

وقتی رامش قصه‌اش را تمام کرد، با مهربانی به من نگریست و گفت: «با چنان عشقی زندگی کن که حتی اگر بنا به تصادف به دوزخ افتادی... خود شیطان تو را به بهشت بازگرداند.»

بهتر آن است که پیش از وقوع حادثهٔ بیمناک باشیم و پس از وقوع آن آسوده دل.
•چرچیل

به بهانه درگذشت حسین کسبیان

هنرمند فقید عرصه تئاتر، سینما و تلویزیون

هنرمند با وقار

محترم صفدری سلطانی

حسین کسبیان، هنرمند پیشکسوت تئاتر، سینما و تلویزیون و پژوهشگر عرصه تئاتر سنتی و یکی از بازماندگان **تئاتر آناهیتا** در آستانه ۷۳ سالگی درگذشت.

این هنرمند که از چندی پیش در بیمارستان بستری بود، بعدازظهر روز پنج شنبه ۱۴ اردیبهشت ماه، پس از ترخیص از بیمارستان و در خانه کوچک خود در یکی از مناطق جنوبی تهران، به دیار باقی شتافت.

مرحوم کسبیان تا پیش از مرگ در بیش از ۲۰ مجموعه تلویزیونی، ۳۲ فیلم سینمایی و بیش از ۳۰ نمایش به ایفای نقش پرداخته بود.

از خانه هنرمندان تا خانه ابدی

صبح روز یکشنبه ۱۷ اردیبهشت ماه، پیکر مرحوم حسین کسبیان بر فراز دستان هنرمندان و مردم هنردوست و از مقابل خانه هنرمندان ایران به سمت بهشت زهرا تشییع شد.

بهمن فرمان‌آرا، عزت‌الله انتظامی، محمود دولت‌آبادی، جمشید لایق، مرتضی احمدی، ولی‌الله شیراندامی، جعفر والی، اصغر بیچاره، بهمن و هنگامه مفید، رضا بابک، حسن فتحی، ایرج راد و مریم معترف هنرمندانی بودند که برای وداع با حسین کسبیان به خانه هنرمندان ایران آمده بودند.

در این مراسم، **بهمن فرمان‌آرا** در سخنانی درباره جایگاه هنری مرحوم کسبیان گفت:

«حسین، دوست خوبی برای من بود و من همیشه به او بزرگمرد کوچک می‌گفتم. دلیل این امر هم عزت نفس وی بود. حسین کسی بود که به هر چیزی تن نداد و فقط به انجام کارهایی پرداخت که از صمیم قلب به آنها اعتقاد داشت.»

همچنین در این مراسم **ایرج راد**، مدیرعامل خانه تئاتر، طی سخنانی گفت:

«حسین کسبیان از میان ما رفت و غم بزرگی بر دل همه تئاتری‌ها گذاشت، چیزی که از این هنرمند همیشه در یاد من خواهد ماند عظمت، بزرگواری و صاحب سبک بودنش در کار هنر و تواضع، وقار و متانتی است که در برخورد با اطرافیان داشت. جالب اینجا است که ما هیچ‌گاه نفهمیدیم این هنرمند تنگدست و فقیر است، زیرا او همیشه سرش را بالا نگه می‌داشت و تقاضای هیچ کمکی نمی‌کرد.»

راد با بیان این مطلب که هنرمندانی که پشتوانه فکری و فرهنگی دارند، بر اندیشه جامعه اثرگذارند، خاطرنشان کرد:

«کسبیان هرگز به دنبال شهرت، مقام، منزلت و به رخ کشیدن خود نبود و در سکوت و دور از هیاهو و جنجال کار می‌کرد. وی تمام وقتش را با بازیگری، تحقیق و مطالعه می‌گذراند. از این هنرمند نوشته‌های بسیاری برجای مانده که به زودی آنها را چاپ خواهیم کرد.»

تئاتر + سینما + تلویزیون

حسین کسبیان، سال ۱۳۱۲ در تهران متولد شد و فعالیت‌های تئاتری و ادبی خود را از سال ۱۳۳۱ آغاز کرده و در سال ۱۳۳۲ وارد هنرستان هنرپیشگی شد.

کسبیان اولین کار جدی خود را در سال ۱۳۳۲ با عنوان پنجه در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران اجرا کرد و پس از آن در نمایش هیاهوی بسیار برای هیچ به کارگردانی **مصطفی اسکویی** به عنوان هنرپیشه نقش اول در کنار عزت‌الله انتظامی به ایفای نقش پرداخت.

کسبیان سال ۱۳۳۵ فعالیت در **تئاتر آناهیتا** را آغاز کرد و سپس سال ۱۳۳۷ به ریاست دبیرخانه موزه‌های وزارت فرهنگ و هنر برگزیده شد و دو سال بعد که گروه تئاتر هنر ملی به سرپرستی عباس جوانمرد تاسیس شد، به عضویت هیات مدیره این گروه درآمد.

در همان سالها، کسبیان ضمن ادامه فعالیت‌های تئاتری خود، در چند فیلم و سریال نیز حضور یافت. فیلم سینمایی تجاوز و سریال سمک عیار از آن جمله‌اند.

وی در سال ۱۳۴۴ گروه تئاتر ۲۵ شهریور را تاسیس کرد که **عباس جوانمرد، عزت‌الله انتظامی و علی نصیریان** نیز عضو این گروه بودند. گروه ۲۵ شهریور به همراه گروه دیگری که داوود رشیدی و محمدعلی جعفری در آن حضور داشتند، جزو گروه‌های نمایشی پرتوان آن روزگار بود.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، کسبیان تا سال ۱۳۶۰ به فعالیت‌های تئاتری خود ادامه داد و آخرین نمایشی هم که در آن حضور داشت تئاتر الموت به کارگردانی **مجید جعفری** بود که خسرو شکیبایی و **فریماه فرجامی** از دیگر نقش‌آفرینان این تئاتر بودند.

پس از این نمایش، کسبیان بیشتر به کار در سینما و تلویزیون پرداخت. فیلم‌های سینمایی **خانه‌ای روی آب، بوی کافور عطر یاس، تحفه هند، رویای یک نیمه شب تابستان، شقایق، دل‌نمک، مادر، چون باد، گمشدگان، غریبه، پدربزرگ، طغیان، آن سفر کرده، پرونده، مترسک و تفنگدار، همچنین مجموعه‌های تلویزیونی سلطان و شبان و آرایشگاه زیبا** از جمله کارهایی هستند که حسین کسبیان در آنها حضور داشت.

کسبیان جزو معدود هنرمندان توانایی بود که در بسیاری از نمایش‌های سنتی به‌ویژه تخت حوضی نیز ایفای نقش کرده بود.

تازه‌های موسیقی

آلبومی با صدای مهران درویش

مهران درویش با آلبومی که بخش اعظم ترانه‌هایش را خودش سروده به عرصه حرفه‌ای موسیقی معرفی شد. این آلبوم که شامل ۹ قطعه است، در استودیو فرزین ضبط شده است. **امیرحسین سرگزی و پاشا یثربی** آهنگسازان این اثر هستند.

«یه بیقرار» در بازار موسیقی

آلبوم «یه بیقرار» با صدای کوروش صنعتی مدتی است که توسط شرکت فرهنگی - هنری رامشه موزیک ارائه شده است. قطعات این آلبوم که «بسه دیگه بهونه»، «دیگه می‌ترسم»، «عشق من و تو»، «فقط یه بار نگام کن»، «فصل عاشقانه»، «غنچه بی‌تاب»، «کوچ»، «ندید بدید»، «رهگذر» و «یه بیقرار» نام دارند، توسط یاسر محمودی آهنگسازی و به کوشش محمدرضا احمدیان تولید شده است.

«گل خنده‌ها» آلبومی از سیامک صفری

سیامک صفری که آلبوم «وقتی با تو هستم» را در کارنامه هنری‌اش دارد، کار بر روی آلبومی با نام «گل خنده‌ها» را با همراهی برادرش برای آهنگ و تنظیم شروع کرده است. **مولانا، محمد خاک طینت، ابوالفضل عزیزی و امید روشن** شعرای این آلبوم هستند.

تولید شش قطعه جدید در صدا و سیما

شش اثر موسیقی با ساختار سنتی و پاپ براساس اشعار سعدی، حافظ، فیض کاشانی، علی اطهری کرمانی و مجید شفق و صدای فاضل جمشیدی، نادر اسماعیل‌زاده و عباس بهادری در مرکز موسیقی و سرود صدا و سیما تولید شد. این قطعات عبارت‌اند از شور عاشقی، گلشن قدس، سیل اشک، مونس دیرینه، دل جای توست و شب بارانی که سیدمحمد هنجنی، علی پژوهشگر، محمدعلی حیدرنیا و حسین بهادری ساخت آهنگ و تنظیم این ترانه‌ها را برعهده داشته‌اند.

پویا نیک‌پور از آهنگسازی تا خوانندگی

پویا نیک‌پور که صدای او را در تیتراژ پایانی سریال «نیمکت» شنیده‌ایم، درحال جمع‌آوری آلبومی با صدا، آهنگ و تنظیم خودش است که اشعارش را حافظ، مولانا، امیریل ارجمند، علی مدیحیان و رویا میرفخرایی سروده‌اند. این آلبوم که در استودیوی شخصی پویا درحال ضبط است در سبک موسیقی جهان کار شده است.

نیک‌پور اخیراً قطعاتی نیز برای فرزاد فرزین، امید زندگانی، رضا صادقی، میلاد رحیمی و آلبومی نیز برای امیر یل ارجمند با اشعار داریوش ارجمند ساخته است.

نقدی بر مجموعه لبه تاریکی ساخته سعید سلطانی

یک تام و جری ایرانی

فهیمه قائدی - اوز فارس

قصه مجموعه لبه تاریکی، ساخته سعید سلطانی، درباره یک خانواده ایرانی است که یکسال پس از فوت مادر، به دلیل اعتیاد پدر، درگیر مشکلات جامعه امروزی می‌شود و زهرا دختر بزرگ خانواده، سعی می‌کند آرامش را به خانواده برگرداند. اما حوادثی باعث می‌شود که اوضاع خانواده آشفته‌تر از قبل گردد.

در ابتدا هر کس که قسمت‌های اولیه سریال را می‌بیند، با مجموعه همذات‌پنداری می‌کند. چون در ذهن مخاطب واقعیت‌های اجتماعی را تداعی می‌کند که نیمی از خانواده‌های جامعه غیرقابل پیش‌بینی ما با آن درگیر هستند. هرچند معضل اعتیاد و از هم‌گسیختگی خانواده، حکایت چندان تازه‌ای برای مخاطب امروز ما نیست، اما خواستگاری نادر از زهرا که هم‌سن پدر اوست، برای مخاطب جذاب می‌نماید. و شاید به همین دلیل است که مخاطب با اشتیاق، قسمت‌های اولیه را دنبال می‌کند. چرا که او فکر می‌کند، با سوژه بکری طرف است که از پدیده‌های اجتماعی چند سال اخیر جامعه ماست. اما هرچه مجموعه پیشتر می‌رود ارتباط مخاطب با مجموعه از هم گسیخته می‌شود و خط داستانی مجموعه از روند اصلی خود دورتر می‌گردد و واقعیت‌های اجتماعی درپس عشق یک‌طرفه نادر به زهرا که خط اصلی داستانی این مجموعه است، پنهان می‌ماند و مجموعه به صورت تعقیب و گریزهای پی‌درپی ادامه می‌یابد. این تعقیب و گریزهای پی‌درپی نه‌تنها به کل مجموعه لطمه می‌زند، بلکه مخاطب را آنچنان دچار دلزدگی می‌نماید که دیگر اشتیاقی به دیدن ادامه آن ندارد. شاید یکی از دلایل این تعقیب و گریزهای بی‌مورد این است که کارگردان دوست ندارد به زودی با مخاطب وداع کندو خواسته با ساختن یک تام و جری ایرانی دست به یک شاهکار در مجموعه‌سازی بزنند!

بازیها و شخصیت‌های مجموعه

شخصیت نادر در این مجموعه، مخاطب را دچار تضاد فکری می‌کند، زیرا مخاطب او را شخصیتی می‌بیند که علی‌رغم داشتن ثروت بالا، درگیر مشکلات عاطفی و خانوادگی است. به علاوه او دارای یک باشگاه سوارکاری است که عمده فعالیت‌های خود را در آنجا انجام می‌دهد. در عوض وجود و فعالیت باند خطرناک او فقط در حد حرف باقی می‌ماند و ما تنها شاهد حضور مشکلات خانوادگی او هستیم.

از اعضای این باند خطرناک، تنها **منوچ** را می‌بینیم که سبک بازی‌اش کپی نقشی است که در مجموعه خانه‌ای در تاریکی، از او دیدیم. خلاصه مخاطب نمی‌داند که باید با **نادر** احساس همدردی کند یا از وی متنفر باشد. البته بازی محکم **دانیال حکیمی** تا حدودی بیننده را از تردید بیرون می‌آورد و به پررنگ بودن این نقش در روند داستان کمک می‌کند، اما مشکل شخصیت‌پردازی همچنان به قوت خود باقی می‌ماند.

رویا تیموریان در نقش زن نادر، یک بازی کلیشه‌ای را به نمایش می‌گذارد. نقش زنی رنجور و بیمار و گرفته که جای بازی زیادی ندارد. حیف از بازیگر توانمندی چون او که در این‌گونه نقشهای کم‌ظرفیت خود را کلیشه کند و مانع بروز توانمندیهایش شود.

بازی **یکتا ناصر** در نقش زهرا، همان بازی احساسی و خوگرفته او - در سریال با من بمان کار **حمید لبخنده** - را تداعی می‌کند و در همان حد باقی می‌ماند.

موسی برادر **مریم** دوست **زهرا** از آن‌گونه تیپ‌هایی است که مخاطب خیلی راحت با او کنار می‌آید. چرا که این‌گونه تیپ‌ها را بارها در اطراف خود دیده و می‌بینید. از اینها که بگذریم، نقش **محمدعلی کشاورز** در این مجموعه است. نقش او به همراه نقشهای دایی رحمان و نوه‌اش نوید از آن نوع نقش‌هایی است که بود و نبودشان، چندان تاثیری در خط داستانی مجموعه ندارد. این سریال از معدود مجموعه‌هایی است که حضور محمدعلی کشاورز این گونه در حاشیه قرار می‌گیرد.

به دلیل متن ضعیف فیلمنامه، مجموعه در ژانر پلیسی هم چندان موفق نیست و کارگردان در ساختن یک ملودرام اجتماعی در ژانر پلیسی سردرگم می‌ماند و در ادغام منطقی آن ناتوان است. او با تکیه بی‌مورد بر بار احساسی داستان و کشاندن آن در ژانر پلیسی، خط داستانی مجموعه را زیرسوال می‌برد.

راههای کلیشه‌ای

درواقع این مجموعه نشان می‌دهد که سلطانی همچنان درصدد است که موفقیت مجموعه پس از باران را تکرار نماید. و این را از نحوه روایت داستانی مجموعه می‌توان حدس زد، اما او در ساخت مجموعه‌هایش برای جذب مخاطب از همان راه‌های نخ‌نما شده و کلیشه‌ای اولیه استفاده می‌کند و کش دادن بی‌مورد و در انتظار نگه داشتن مخاطب، یکی از عمده‌ترین ضعف‌های کار این کارگردان است.

مجموعه لبه تاریکی با توجه به سوژه عامه‌پسندش و در صورت هدایت آن در مسیر منطقی داستانی می‌توانست به یک اثر پرمخاطب تبدیل شود، اما...

■

کارگاه ترانه

بخش هفتم

قاعده چهارم احتیاج به تمرین زیادی دارد و شامل دو روش متداول است.

در روش اول : در این قاعده پاره‌مصراع چهارم از بیت اول با پاره مصراع چهارم از بیت دوم با هم هم‌قافیه می‌باشند و به همین ترتیب بیت‌های سوم و چهارم با هم، پنجم و ششم با هم و . . .

دیگر پاره‌مصراع ها می‌توانند با هم هم‌قافیه باشند یا نباشند که این بستگی به سلیقه ترانه‌سرا دارد، مانند ترانه « اگه تو بخوای » که در ادامه آورده شده است :

زیر سایبون چشمات
تو شبستون نگاهت
یه جایی، گوشه اشکات
مچ عشقتو می‌گیرم
بین پاییز و زمستون
انتظار و نم بارون
میون نامهربونی
تابخوای؛ برات می‌میرم

○○○

توی کیش و مات دستات
بین مهره‌های عاشق
تو سیاهْ سفید تقدیر
بی‌تو هر نفس می‌بازم
توی فصل ناامیدی
ته جاده و نموندن
با غم تلخ جدائیت
اگه تو بخوای، می‌سازم

در روش دوم : با انتخاب یک قافیه ثابت برای پاره‌مصراع چهارم از بیت اول و دوم باید دو پاره‌مصراع سوم از هر دو بیت را با یکدیگر هم‌قافیه قرار داد مانند این ترانه که نامش « هر جا خواستمت نبودی » است.

من تو انعکاس آینه
پشت شیشه‌های حسرت
توی کوچه‌های چشمات
همه‌جاپیش تو بودم
اون ور لحظه غربت
تو دقیقه‌های دلگیر
وقت بی‌کسیه دستات
همه‌جاپیش تو بودم

○○○

شما می‌توانید به صورت تلفیقی از قاعده‌های بالا استفاده کنید مهم این است که مفهوم اصلی ترانه را برسانید و به هدفی که می‌خواهید برسید و اما مانند همیشه فراموش نکنید که سرودن را تمرین کنید.

ما در طول عمرمان مثل بازیگرانی هستیم که چند لحظه‌ای روی صحنه ظاهر می شویم ● شکسپیر

دبیر سرویس ورزشی: بابک پورعالی

محمد یوسف‌نژاد داور بین‌المللی کشتی

کشتی به وفاق ملی نیاز دارد

○ سازمان تربیت بدنی با این انتخاب به جامعه کشتی فهماند که در درون مجموعه کنونی کشتی حتی یک مدیر لایق هم به چشم نمی‌خورد!

از: محمد طاهری
عکس‌ها از: امیر رستمی - محمد طاهری

مقدمه:

سیدمحمد یوسف زاده واقعاً آدم باصفا و بامحبتی است. مردم ما بیشتر از آنکه او را یک داور بین‌المللی کشتی بدانند، با چهره او به عنوان یک مجری موفق تلویزیون در برنامه ورزش دو که جمعه شبها از شبکه دو پخش می شود، آشنایی دارند. یوسف نژاد هفته گذشته دعوت ما را پذیرفت و به پای گفتگو نشست و از سیر تا پیاز کشتی را برایم تعریف کرد. البته بنده کشتی نویس نیستم، ولی توانستم بسیاری از ناگفته ها را از زبان او که یک کارشناس مطلع کشتی کشور است، بشنوم و به روی کاغذ بیاورم.

خواندن این مصاحبه جذاب برای شما خالی از لطف نخواهد بود.

◆آقای یوسف‌نژاد! اشکالات مدیریتی ورزش و بالاخص کشتی ما از کجا نشاءت می‌گیرد؟

◆◆مهمترین اشکال این است که ما سیستم نداریم، برنامه‌ریزی مدون نداریم. در اکثر کشورهای دنیا شما می‌بینید که یک رئیس فدراسیون سالهای سال بر سر کار می‌ماند، اما در کشور ما هر زمان که یک جریان سیاسی حاکم شده زیرمجموعه‌ها نیز دگرگون شده است. مثلاً وقتی امیررضا خادم رئیس فدراسیون کشتی شد، یک چهره جوان سیاسی و قهرمان جهان بود و باید در یک پست مدیریتی خوب ورزشی جای می‌گرفت. ولی ما نوع آوردن امیررضا خادم را بلد نبودیم و طوری او را آوردیم که باعث دل شکستن چند پیشکسوت صاحب نام مثل پرویز سیروس پور، منصور مهدی‌زاده و... شد. درحالی که باید زمینه را طوری فراهم می‌کردیم که امیررضا خادم با انگیزه و شور و استقبال افکار عمومی وارد کارزار بشود.

◆یعنی آوردن او اشتباه بود؟

◆◆چگونگی آوردنش غلط بود. ما اگر شرایط را فراهم می‌کردیم امیررضا خادم می‌توانست در کنار سیروس پور یک نایب رئیس خوب و یک دبیر خوب باشد. بعد یک رئیس فدراسیون خوب با بهره‌وری عالی. اما اگر الان به امیررضا خادم پیشنهاد ریاست فدراسیونی را کردیم و او نپذیرفت، به این علت است که او افق دید گسترده‌ای دارد و الان به رئیس سازمان شدن رضایت نمی‌دهد. پست‌های زودهنگام به افراد دادن سبب چنین توقعی می‌شود. درحالی که در شایستگی او شکی نیست، چون بالاخره او یک چهره ورزشی است. البته در اینکه مثلاً آقای علی‌آبادی ورزشی به حساب نمی‌آید، شکی نیست ولی او یک مدیر اجرایی قوی است. و قاطع بودن و فعال بودن او این حسن را دارد که لااقل نیمی از آن ۱۳۷۷ سالنی که مهندس هاشمی‌طبا قولش را داده بود، ساخته و تکمیل شده.

◆در مورد هماهنگی رئیس فدراسیون‌ها با ریاست جدید تربیت بدنی (مهندس علی‌آبادی) نظرتان چیست؟

◆◆در این چارچوب چند فدراسیون بودند که خوب کار نمی‌کردند و چند رئیس فدراسیون بودند که یار شفیق آقای مهرعلیزاده محسوب می‌شدند. تعدادی نیز در شایعه بودجه واریزی به هیات‌ها و مسایل مربوط به ریاست جمهوری آقای مهرعلیزاده درگیر بودند. اگر بخواهیم از فدراسیون کشتی اسم ببریم، جزو جاهایی بود که بر اثر عدم مدیریت مطلوب و عدم کفایت لازم مدیران به یک بن‌بست رسید. بن‌بستی که حاصل آن یک تک مدال برنز مشترک در مسابقات بوداپست بود. یعنی یک سقوط کامل. در صورتی که طالقانی در دوران نایب رئیسی‌اش نشان داده بود که یک مدیر موفق است. دوره آقای اکبر ترکان رئیس بود و طالقانی نایب رئیس و عارف ربطی دبیر فدراسیون، یک زیرمجموعه قوی وجود داشت که با مدیریت با لیاقت فضا را برای کار فراهم کرده بود.

◆البته آقای ترکان هم مدیر بانفوذی به‌شمار می‌رفت...

◆◆همین را می‌خواستم اشاره کنم. تخصیص بودجه‌های مالی مناسب و منابع مالی زیاد همیشه می‌تواند پشتوانه خوبی به‌شمار برود. اما بخش دیگر به مدیریت قوی زیرمجموعه برمی‌گردد. چرا طالقانی وقتی رئیس فدراسیون شد نتوانست موفق باشد؟

◆به نظر شما عامل سقوط طالقانی چه بود؟

◆◆استفاده از زیرمجموعه‌ای ناکارآمد، در کنار عدم پشتوانه مالی مناسب و عدم بهره‌وری مناسب از منابع موجود باعث شد آدم‌های صاحب نامی از تشکیلات کشتی طرد شوند... اینها دلایل اصلی ناکامی‌های طالقانی در دوران ریاستش بر فدراسیون کشتی بود.

◆گفته می‌شد که طالقانی در امور کادر فنی زیاد دخالت می‌کرد. در این باره چه نظری دارید؟

◆◆آقای طالقانی به بهانه اینکه دل شکسته شده‌اند مرتب در مصاحبه‌هایشان اظهار دلخوری کرده‌اند. بیایید به قبل از المپیک برگردیم. زمانی که قرار بود برای ۸۴ کیلو کشتی‌گیر انتخاب کنیم. امیررضا خادم با مجید خدایی در مسابقات لهستان کشتی می‌گیرد و نهایتاً دست خدایی بالا می‌رود. در تهران رئیس وقت کمیته داوران (آقای عزیز اطاعتی) به همراه مهدی خالدی بدون آنکه اعضای کمیته داوران در جریان باشند رفتند و فیلم مسابقه را دیدند و حکم به پیروزی مجید خدایی دادند. چون محمدرضا طالقانی چنین می‌خواست. در صورتی که من به همراه هفت نفر از داوران ارشد فدراسیون کشتی به دعوت امیر خادم فیلم را دیدیم و متفق‌القول رای به پیروزی امیر خادم دادیم. اگر امیر خادم به المپیک می‌رفت پنجمین المپیک را تجربه می‌کرد. مجید خدایی بالاخره به المپیک رفت و در آنجا اوت شد. ولی اگر صرف حضور بود، حداقل شرکت امیر

خادم افتخار بزرگی را به ارمغان می‌آورد. حتی می‌توانیم بگوییم که چهارم شدن او در المپیک سیدنی هم ارزشمند بود.

◆**در این شرایط گزینش یزدانی خرم به سرپرستی فدراسیون کشتی اقدام درستی بود؟**

◆◆بله! شما ببینید چرا باید افرادی مثل غلامرضا محمدی، محمدعلی صنعتکاران، حسن بابک، جواد رفوگر درحال حاضر دل شکسته کشتی باشند؟ این فقط نشان دهنده ضعف مدیریتی کشتی بود و نیاز به چنین تغییر و تحولی احساس می‌شد. در اصل سازمان تربیت بدنی با این انتخاب به جامعه کشتی فهماند که در درون مجموعه کنونی کشتی حتی یک مدیر لایق هم به چشم نمی‌خورد و چاره‌ای جز باز کردن پای یک مدیر موفق والیبالی به کشتی نبود. حالا کشتی با حضور یزدانی خرم نیاز به یک وفاق ملی دارد تا همه پیشکسوتان مجدداً کشتی را خانه خود بدانند.

◆**آیا این اتفاق خواهد افتاد؟**

◆◆صددرصد می‌افتد. اگر همه دست در دست همدیگر بگذارند روزهای خوشی را برای کشتی می‌توان تصور کرد.

◆**به نظر شما بردن تیم به بوداپست با چهار کمک مربی و بدون سرمربی کار درستی بود؟**

◆◆همیشه می‌گویند که بعد از المپیک چکیده ورزش برای المپیک بعدی سرمایه‌گذاری می‌شود، بنابراین ما از شکست نباید بترسیم. همه تیم‌ها بعد از المپیک دست به خانه تکانی می‌زنند. ولی ما همیشه از این موضوع ترسیده‌ایم. همیشه به همان نیروهای موجود اکتفا کرده‌ایم. اگر در المپیک اصغر بذری را به جای علیرضا دبیر می‌فرستادیم، قطعاً نتیجه بهتری عایدمان می‌شد. منصور برزگر اعتراف کرد که به اجبار طالقانی دبیر را به المپیک فرستاد.

◆**نظرتان راجع به فعالیت‌های جنبی فدراسیون کشتی چیست؟**

◆◆در فدراسیون کشتی جای کمیته پیگیری امور قهرمانان خالی است. یک قهرمان باید مطمئن باشد که شرایط تحصیلی‌اش توسط مسوولان کمیته پیگیری می‌شود. حتی اگر شده دبیران را از مدارس بیاورند تا بچه‌ها از درس عقب نمانند. از طرفی باید وضعیت مالی قهرمانان را که مدال می‌گیرند، تحت پوشش قرار دهیم. از لحاظ اخلاقی و رفتاری روی بچه‌ها کار کنیم نه اینکه کشتی‌گیر ساعت هشت شب اردو را ترک کند و اردو به محله بروبیا تبدیل شود.

◆**در مورد چیدمان مربیان رده‌های مختلف سنی آیا عدالت رعایت می‌شود؟**

◆◆باز هم به طرح‌های کارشناسی نشده آقای طالقانی می‌رسیم. مگر می‌شود در یک تیمی چند مربی انتخاب بکنیم بدون آنکه این چند نفر هیچ سنخیتی از لحاظ اخلاق، فرهنگ، ادب و... با هم داشته باشند؟ هیچ جای دنیا چنین کاری نمی‌کنند. اصلاً دلیل نمی‌شود که هر مربی سازنده بتواند یک کوچ خوب باشد مادر تیم ملی یک آنالیزور، یک دکتر تغذیه، ارتوپد، ماساژور و روانشناس کم داریم. باید این کمبودها به صورت دائمی جبران شود.

◆**این وسط بحث مهره‌سوزی پیش می‌آید. ما آقای برزگر را داریم که استاد مربیگری است. چرا او باید کنار گود بنشیند؟**

◆◆سوال خوبی کردید. الان یوری شاهمرادف برزگر روس‌هاست. او هم یک تئوریسین است مثل برزگر. ما از جان برزگر چه می‌خواهیم؟ معتقدم که منصور برزگر باید به عنوان یک مسوول فنی در راءس هرم قرار بگیرد و با کمک برزگر سرمربی انتخاب شود. او باید مشاور عالی فدراسیون باشد. او دیگر در سن و سالی نیست که انگیزه کوچ کردن و سازندگی داشته باشد. او باید ظرافت‌های کار را یاد بدهد و کار سرمربی را اصلاح کند.

◆**شاید در حیطه وظیفه شما نباشد اما شما چه کسی را به عنوان سرمربی پیشنهاد می‌دهید؟**

◆◆من کشتی‌گیران زیادی را می‌شناسم که لایق سرمربیگری باشند. اما امثال برزگر را کم داریم. هیچ وقت این سوال را کرده‌اید که چرا مجید ترکان نیامد تا با تیم ملی همکاری کند؟ چرا از محمدحسن محبی حمایت نکردیم؟ من احساس می‌کنم که ما یک خلاء به نام کمیته داوران داریم. ما شاهدیم که یک قهرمان بلافاصله بعد از اینکه عمر ورزشی‌اش تمام می‌شود - بدون اینکه در هیچ باشگاهی کار سازندگی بکند - او را مربی تیم ملی می‌کنیم. در فوتبال قهرمان بازنشسته می‌رود و مدارک مربیگری A و B و C را اخذ می‌کند و دوره می‌بیند. تازه می‌شود دستیار سرمربی بزرگ. اما در کشتی طرف بدون اینکه دوره مربیگری دیده باشد، مربی می‌شود و بعد هم به کمتر از آن رضایت نمی‌دهد.

◆**در مورد لیگ کشتی، اصلاً چه لزومی دار دکه ما لیگ کشتی برگزار کنیم؟**

◆◆چون به صراحت بگویم که نگاه همگان به لیگ کشتی خیلی فصلی و زودگذر است. جامعه کشتی از نظر درآمد فقیر است. من فکر می‌کنم در وهله اول هدف برگزاری لیگ سود بردن از دریای بیکران بودجه‌ای است که در ورزش وجود دارد و به دیگر ورزشها تزریق می‌شود ولی در کشتی چنین پولی وجود نداشت. با برگزاری لیگ کشتی، این ورزش به شهرهای گمنام که سال تا سال مسابقه‌ای در آن انجام نمی‌شد، راه یافت و شور و حال خاصی را بوجود آورد. بسیاری از قهرمانان فرصت دارند تا خودشان را محک بزنند آنهم با قهرمانان بزرگ دنیا. اما معایبی هم دارد. بیشتر قهرمانان ما همیشه از مصاف با کشتی‌گیران قدر و جویای نام پرهیز کرده‌اند. در گذشته قهرمانانی مثل تختی بی‌تابی می‌کردند تا با رقبای خارجی مبارزه کنند اما الان قهرمانان ما به سادگی طفره می‌روند.

◆**در مورد حضور کشتی‌گیران خارجی چه نظری دارید؟**

◆◆حضور کشتی‌گیر خارجی در لیگ ما بسیار سازنده است. کشتی‌گیران خارجی می‌آیند تا کلاس کشتی‌شان را به نمایش بگذارند. فنونی را که در مسابقات جهانی و المپیک می‌زنند، به ما نشان دهند. خودشان را به آنالیزورهای ما نشان می‌دهند و این کشتی‌گیران معروف خارجی هستند که بعضاً راه مبارزه را به کشتی‌گیران جوان ما آموزش می‌دهند.

■

گزارش ZDF از فوتبال زنان ایرانی

فوتبال درهای سیاسی را خواهد گشود

«ایران کشوری فوتبال‌خیز است. احساسات در ورزشگاه‌های ایران که حالا یکی از ۳۲ تیم حاضر در جام جهانی است موج می‌زند. این امر تنها به ورزشگاه آزادی محدود نمی‌شود و در تمامی ورزشگاه‌های ایران این ویژگی به چشم می‌خورد.

هر چند مخالفت مراجع دینی و روحانیون با دستور محمود احمدی‌نژاد که پس از ۲۷ سال ورود بانوان به ورزشگاه‌های مردان را آزاد کرده بود، باعث شد تا او در تصمیمش تجدیدنظر کند، اما آنچه روشن است اینکه دیگر فوتبال برای زنان در ایران یک ممنوعه نیست.

روزگاری بازی در ورزشگاه‌های سربسته هم سرکوب می‌شد، اما سال گذشته تیم ملی بانوان ایران برای نخستین بار در مسابقات غرب آسیا شرکت کرد و موفق شد نشان نقره این رقابت‌ها را از آن خود کند.»

مطلب بالا بخش‌هایی از گزارش شبکه ZDF آلمان پیرامون فوتبال بانوان در ایران است. این گزارش به انگیزه حضور تیم منتخب برلین در تهران و بازی با تیم ملی بانوان کشورمان تهیه شد. این نخستین بازی خانگی بانوان ایران بود که در حضور هزاران تماشاگر زن که با احساسات فراوان به تشویق تیم ملی پرداختند، برگزار شد و در پایان به تساوی ۲ بر ۲ رسید.

در بخش دیگری از این گزارش آمده است: «علی دایی ستاره تیم ملی ایران طراحی لباس‌های این دیدار را برعهده داشت.»

پایان‌بخش این گزارش هم صحبت‌های ارس زانیتی مسوول سوئیسی توسعه برنامه‌های فیفا است. او که در جریان بازی دوستانه ایران و منتخب برلین در تهران به سر می‌برد، می‌گوید: «مطمئن هستم که فوتبال در ایران درهای سیاسی و اجتماعی را خواهد گشود. همین که تیم ملی بانوان می‌تواند در ورزشگاه آزادی تمرین کند، خود موفقیت بزرگی است. دیگر موارد با گذشت زمان برطرف خواهد شد.»

پیروزی و پیشرفت ملک بلامنازع کسانی است که دارای استقامت و ثبات قدم باشند. ●گوته

رفتارها و واکنشها

همیشه نجات و رهایی از جایی

قهرمانان

ماجرای اول: «او یک چاقو دارد»

اثر لین روسلینی

در خانه کهنسالان

معمولاً هیجان‌انگیزترین اتفاقی که در خانه کهنسالان در شهر الکساندریا واقع در ایالت ویرجینیا رخ می‌دهد، این است که صندلی چرخدار متعلق به یکی از ساکنین دچار نقص مکانیکی می‌شود و بانوی کهنسالی که روی آن نشسته انواع و اقسام بد و بیراه را نثار پرستاران شاغل در آنجا می‌کند. غیر از این، به جز خرناسه‌های کهنسالان، ساکتی که گهگاهی سکوت را می‌شکنند، سر و صدای دیگری به گوش نمی‌رسد.

در آن روز نسبتاً گرم در بهار سال ۲۰۰۵ هم، کم و بیش وضعیتی که شرح آن رفت در خانه سالمندان مذکور حکمفرما بود. در آن روز جان اسپرینگر که یک وکیل دعاوی و شاغل در یکی از دارالوکاله‌های نسبتاً معتبر در الکساندریا بود، چند ساعتی زمان آزاد برای خود یافت و تصمیم گرفت تا دم را غنیمت شمرده و سری هم به مادر کهنسال و ۹۵ ساله‌اش در خانه سالمندان بزند. جان اسپرینگر نیز خود ۶۲ سال داشت و عنقریب به سن بازنشستگی می‌رسید. او دو سال قبل همسرش را هم از دست داده بود و هر دو فرزند پسر و دخترش هم ازدواج کرده و صاحب فرزند شده بودند. بنابراین جان بیش از هر زمان دیگری شرایط مادرش را درک می‌کرد. جان هنگامی که در میانه روز به خانه سالمندان رسید، مادرش را در خوابی عمیق یافت و در آن حال ترجیح داد که او را بیدار نکند و به انتظار بنشیند تا مادر خودش از خواب برخیزد. او یک دسته گل و یک بسته کوچک حاوی شکلات دلخواه مادرش را به همراه داشت، بنابراین فرصت را مغتنم شمرد و ابتدا بسته‌بندی شکلات را گشود و آن را در کنار تختخواب مادرش گذاشت و سپس شروع به تنظیم دسته گل و قرار دادن آن در گلدان کرد. در همین لحظه ناگهان صدای یک فریاد سکوت مطلق خانه سالمندان را شکست. جان با تعجب گوشهایش را تیز کرد تا منبع فریاد را متوجه شود، اما صدای فریاد دوم او را کنجکاوتر کرد. جان از صندلی خود در کنار تخت مادرش برخاست و سر خود را قدری از اتاق بیرون آورده و نگاهی به هر دو سوی سرسرا انداخت. در یکسوی سرسرا همه چیز عادی به نظر می‌رسید و هیچ حرکتی هم دیده نمی‌شد، اما در سوی دیگر چشم جان به یکدسته موی قهوه‌ای رنگ افتاد که از چارچوب درب یکی از اتاقها بیرون زده بود و البته چهره صاحب این دسته مو دیده نمی‌شد. جان، در این فکر بود که آیا به سوی دسته مو رفته و از واقعیت ماجرا آگاه شود و یا سرش به‌کار خودش باشد و دخالتی در قضیه نکند. در این گیرودار صدای فریاد سوم نیز بلند شد که البته کلماتی هم آن را همراهی می‌کرد: «او یک چاقو دارد... خدای من او یک چاقو دارد.»

نبردی یک طرفه

جان دیگر تامل را جایز ندانست و به سرعت به طرف صدا و شخص بر زمین افتاده به راه افتاد. زمانی که به مکان وقوع ماجرا رسید، تازه به درجه وخامت اوضاع پی برد. زن میانسالی که لباس سفید پرستاری بر تن داشت، در آستانه در اتاق بر زمین افتاده بود و یک مرد تنومند با چهره‌ای خشمگین روی او نشسته و با چاقو ضرباتی بر سر و صورت آن زن نگونبخت وارد می‌آورد. کمی آنطرفتر هم یک بانوی کهنسال که از ساکنین خانه سالمندان بود، درحالی که لباس و چهره‌اش غرق خون نشان می‌داد، روی تختخواب نشسته بود و هرازگاهی نیروی خود را گردآوری می‌کرد تا فریادی سر دهد.

جان اوضاع را بسیار خطرناک یافت چرا که عنقریب پرستار بیچاره به قتل می‌رسید، اما از طرفی هم جان در حدود ۳۰ کیلو از مرد مهاجم سبک‌تر و در حدود ۳۰ سال هم از او سالمندتر بود، ضمن آنکه جان طی دو سال گذشته دو عمل جراحی روی قلب و پروستات انجام داده بود. حال می‌دانست که از نظر زور بازو به هیچ‌وجه با مرد مهاجم برابری نداشت، اما از طرفی هم هرگونه تامل به قتل یک پرستار و یک بانوی کهنسال منجر می‌شد. او می‌دانست که زمانی برای خبر کردن پلیس و مرکز امداد نمانده و تنها راه نجات آن دو زن، متوقف کردن مرد مهاجم است. در همین اثنا صدای فریاد، یک زن دیگر را نیز به معرکه کشانده بود که مارگارت نام داشت. او یکی از مسوولان اداری و دفتری در خانه سالمندان محسوب می‌شد. مارگارت با اینکه ۵۹ سال داشت، اما در سلامت نسبی به‌سر می‌برد. او پس از مشاهده آنچه که می‌گذشت، پی به ماجرا برد و نگاهی به جان انداخت. جان با اشاره سر به مارگارت تفهیم کرد که باید مجرم را متوقف کنند، و پس از تایید مارگارت، درحالی که تمامی این فعل و انفعالات در کمتر از ۱۰ ثانیه صورت گرفته بود، هر دو همراه با صدای فریاد بلندی که به قصد ترساندن مرد مهاجم از گلوی خود خارج کردند، به سوی او هجوم بردند و با تمام قوا خود را روی آن مرد انداختند. از بخت خوش فرد مجرم بر زمین افتاد و چاقو نیز از دست او خارج شد. در این گیرودار چند مرد و زن سالمند هم عصا به دست و لنگان خود را به معرکه رساندند و در این لحظه جان با یکی از عجیب‌ترین و خارق‌العاده‌ترین مناظر در زندگی خود مواجه شد. این چند نفر زن و مرد سالمند که شاید جوان‌ترین آنها ۸۵ سال داشت، هر کدام با عصا و چوب دستی بر سر مرد مهاجم می‌کوبیدند و در این میان زنی که بیش از ۹۰ سال نشان می‌داد، یک گلدان بزرگ و چینی را بر مغز مهاجم کوبید و این ضربه کاری، او را از هوش برد.

عمل انتقام

اصل ماجرا از آنجا سرچشمه گرفته بود که مادر شخص مهاجم به علت ابتلا به سرطانی پیشرفته در بیمارستان جان باخته بود و آن مرد که سوابق بیماری روحی و بستری شدن را هم داشت از مرگ مادر به‌قدری برآشفته بود که تصمیم گرفت تا از مسوول تیم جراحی انتقام بگیرد و مقابله به مثل کند. بنابراین پس از چند روز تحقیق، وقتی باخبر شد که مادر پزشک جراح در خانه سالمندان به سر می‌برد، به سراغ او رفت تا با به قتل رساندن مادر جراح، انتقام مرگ مادر خود را بازستاند. اما در همان زمان که ضربات چاقو را بر زن کهنسال نگونبخت فرود می‌آورد، یکی از پرستارها سررسیده و سعی در متوقف کردن او داشت که این امر توجه شخص مجرم را از زن سالمند به زن پرستار معطوف کرد و چنین شد که جان و مارگارت هم وارد ماجرا شدند.

مجروحین و تشویق

شدت ضربات به حدی بود که زن سالمند نیاز به دویست بخیه پیدا کرده و پرستار هم که جوان‌تر و مقاومتر بود، ۷۰ بخیه روی بدنش نقش بست، اما اداره پلیس و مسوولان خانه سالمندان ضمن قدردانی از جان اسپرینگر و مارگارت در جلسه‌ای با حضور همه ساکنان سالمند به آنها مدالی اهداء کرده و آنها را مورد تشویق قرار دادند. آنگاه یک بانوی سالمند به نمایندگی از سایرین سخنرانی کوتاهی به عمل آورد و گفت:

«... برای هیچکس جان مشتی ۹۰ ساله و ۹۵ ساله اهمیتی ندارد، دلیلش هم این است که ما را در این گوشه از دنیای متمدن رها کرده‌اند و حتی فرزندانمان برای اینکه یک ساعت هم به دیدن ما نیایند، هزار گونه بهانه می‌آورند. اما این مرد و زن که خود به‌زودی به جرگه سالمندان خواهند پیوست، برای نجات یکی از ما خود را با خطر مرگ به وسیله یک مجنون مواجه کردند و این برای ما بسیار ارزشمند است که کسی هم برای ما اهمیت قائل است.»

این سخنان به قدری در جان اسپرینگر موثر افتاد که همان روز مادر ۹۵ ساله‌اش را از خانه سالمندان بیرون آورد و به خانه خودش برد. ضمن آنکه همان پرستار مجروح را هم برای پرستاری از مادرش در خانه استخدام کرد.

در جای دیگر وکلای مرد مجرم که در زندان و در انتظار محاکمه به سر می‌برد، درصدد اثبات بی‌گناهی او به دلیل بیماری روحی و ابتلا به جنون آنی هستند.

برگردان: دکتر بهمن بهروزی

می‌رسد که کمتر انتظار آن می‌رود

روزمره

ماجرای دوم: «شیرجه‌رو»

اثر گیل وسکات

> ○جان اسپرینگر و لیما نلسون دو انسان عادی که بدنبال زندگی روزمره خود بودند، ناگهان خود را شاهد فاجعه‌ای درحال وقوع یافتند

لیما نلسون

لیما نلسون در یک خانواده فقیر و ساکن محله سپاهپوستان در شهر نیواورلئان به دنیا آمده بود. او در میان فرزندان متعدد خانواده، رفتاری منحصر به فرد داشت. در همه حال خوشحال و خندان بود، فقر روی پنج برادر و خواهر دیگرش تاثیر فراوانی گذاشته و آنها را پرخاشگر و ناآرام به‌بار آورده بود. اما لیما از کودکی به رفتن به کلیسا علاقه فراوانی پیدا کرد و آرامشی که در کلیسا پیدا می‌کرد، روی کلیه خلق و خوی او اثر گذاشت. البته او مجبور بود که از همان دوران کودکی کار کند تا کمک خرجی برای خانه باشد. در نتیجه به غیر از چند سال در مقطع ابتدایی، او مدرسه را هم به اجبار رها کرد و به خاطر همین امر نیز هیچگاه از نظر شغلی موقعیت مناسبی را بدست نیاورد. تا آنجا که اکنون در آستانه ۳۰ سالگی به مدت هشت سال بود که به عنوان مسوول نظافت در یک شرکت تجاری کار می‌کرد. خلق و خوی خوش لیما باعث شده بود که کارکنان شرکت از او رضایت خاطر داشته باشند، هر چند که سیاهپوست بودنش برخی اوقات سبب می‌شد که توهین‌هایی را نثار او کنند. اما لیما راضی بود به رضای خدا و هیچگاه خشم و کینه‌ای از کسی به دل نمی‌گرفت.

در آن روز سرنوشت‌ساز، لیما پس از پایان کار روزانه، راه خانه را درپیش گرفته بود. او که برخلاف بسیاری با وجود مجرد بودن سراغ تفریحات ناسالم نمی‌رفت، توانسته بود تا طی چند سال پس‌اندازی جمع‌آوری کند و اکنون به ازدواج فکر می‌کرد و حتی در کلیسا با دختری هم آشنا شده و پس از یک سال قرار و مدار ازدواج را با او گذاشته بود. در آن روز هم لیما در حالی که مثل همیشه پای پیاده و قدم‌زنان به طرف منزل می‌رفت، در طی راه به روز ازدواج خود که برای یکماه دیگر قرار گذاشته شده بود فکر می‌کرد و از خوشحالی خنده یک لحظه هم او را ترک نمی‌کرد. لیما در سر راه خود به خانه که معمولاً بیست دقیقه طول می‌کشید، عمداً از کنار رودخانه نیواورلئان هم عبور می‌کرد. چرا که آن رودخانه را مظهر آرامش می‌دانست و حتی یکی دو دفعه هم هر روز با خم شدن روی نرده کنار پل روی رودخانه به آبهای آرام آن نظری می‌انداخت. در آن روز هم لیما همین عمل را انجام داد، و امواج بسیار آرام رودخانه را تماشا می‌کرد، اما ناگهان در فاصله بیست متری از خودش مرد جوانی را مشاهده کرد که گام روی نرده گذاشته و سپس بدون این که کلامی بر زبان آورد، خود را به سوی رودخانه پرتاب کرد. لیما با نگاه خود، جوان را تعقیب کرد و به انتظار ماند تا شاید مرد جوان پس از فرو رفتن در آب رودخانه، سرش را از سطح آب بیرون آورد، اما هرچه که انتظار کشید، خبری از او نیافت. لیما می‌دانست که به دلیل فاصله زیاد روی پل تا سطح آب احتمال جراحت شدید و حتی مرگ بر اثر برخورد با سطح آب برای هر کسی وجود داشته باشد. اما پس از آنکه لیما اثری از مرد و بازگشت او به سطح آب رودخانه ندید، به سرعت پیراهن از تن خارج کرده و کفشهایش را هم بدر آورد و پس از بالا رفتن از نرده با گرفتن حالت یک شیرجه صحیح به سوی سطح آب شیرجه رفت.

درون آب رودخانه

در درون رودخانه لیما که به اندازه کافی نفس در سینه حبس کرده بود، چشمان خود را گشود و بلافاصله چشمش به پیکر مرد افتاد که بدون هیچ حرکتی در عمق رودخانه غوطه‌ور بود، لیما به طرف او حرکت کرد و مانند غریق نجاتهای حرفه‌ای، گردن مرد جوان را در یک دست گرفت و سپس به سوی سطح آب حرکت کرد و سر خود و مرد جوان را از سطح آب خارج کرد. لیما برای به هوش آوردن مرد جوان چاره‌ای به غیر از نواختن چند سیلی محکم به صورت او نداشت که سرانجام پس از هفت یا هشت سیلی جوان با سرفه‌ای که مقادیری آب را از دهان او خارج کرد، به هوش آمد. او درحالی که به شدت سرفه می‌کرد، به لیما گفت: «لطفاً بگذار بمیرم من دیگر هیچ فایده‌ای برای این جهان ندارم.» لیما در جواب مطابق عادت فقط خنده‌ای سر داد و سپس با شنا جوان را به سوی ساحل رودخانه حمل کرد. در همین اثنا شاهدان دیگری که ماجرا را مشاهده کرده بودند، پلیس و مرکز امداد را صدا کردند و مصادف با همان لحظه که لیما مرد جوان را به ساحل رساند پلیس و امداد هم سر رسیدند و جوان را برای معاینه دقیق‌تر در آمبولانسی قرار داده و به سوی بیمارستان حرکت دادند. قبل از گذاشته شدن در داخل آمبولانس، جوان که روی برانکارد دراز کشیده بود، به لیما گفت: «من از یک هفته قبل بینایی خود را برای همیشه و به دلیل یک بیماری از دست داده‌ام و زندگی بدون دیدن برای من مفهومی ندارد.» لیما هم در پاسخ به او تنها یک جمله بر زبان آورد: «اشتباه می‌کنی زیبایی درون به‌مراتب از زیبایی‌های ظاهری جذاب‌تر است و این را تجربه خواهی کرد.»

آنگاه یکنفر پیراهن و وسایل لیما را بدست او داد تا بر تن کند. آن شخص درحالی که لیما مشغول بستن تکمه‌های پیراهنش بود از او سوال کرد: «چه احساسی از نجات دادن یک نفر به تو دست می‌دهد؟» اما قبل از آنکه لیما پاسخی برای این سوال داشته باشد، پلیسی که مشغول نوشتن گزارش بود، برای لحظه‌ای سرش را بلند کرد و با خنده گفت: «این پسر هشت سال است که از کنار رودخانه به خانه می‌رود و در طی این مدت فکر می‌کنم پانزدهمین باری باشد که یک شیرجه‌رو به مقصد مرگ را نجات می‌دهد، برای لیما نجات دادن جان یک عادت است.» لیما باز هم خنده‌ای سر داد و درحالی که گویی اتفاق مهمی نیفتاده، راه خانه را درپیش گرفت، درحالی که بار دیگر به رویای شیرین ازدواج فرو رفته بود.

> ○زیبایی درون به‌مراتب از زیبایی‌های ظاهری جذاب‌تر است

بهترین چاره غضب، به تاخیر انداختن آن است. ●سلیکا

اطلاعات هفتگی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie @ yahoo.com

جایگاه زن در استادیوم

بعضی‌ها عجب شانسی دارند. نمونه‌اش همین جعفرخان پناهی، کارگردان معروف سینمای خودمان که اگر پارسال فیلم «آفساید»ش را درباره ممنوعیت ورود زنان و دختران به ورزشگاههای فوتبال نساخته بود و این دست آن دست کرده بود؛ الان باید کاسه چکنم چکنم به دست می‌گرفت؛ چون موضوع فیلمش نقش بر آب شده بود.

در حاشیه: خودش هم روی آب می‌خندید!

دستور پریروز صبح ریاست محترم جمهوری به رئیس سازمان تربیت بدنی، مبنی بر درنظر گرفتن جایگاهی مخصوص به جهت حضور بانوان در استادیوم‌های ورزشی برای تماشا کردن مسابقات فوتبال، در تمام کشور مثل «توپ» صدا کرد. خانه ما که شد توپخانه! جمیع خواهران از فرط خوشحالی تا حدود متعارف آن به هوا پریدند. آنسان که اگر نبود ارتفاع مناسب سقف، هرآینه سرشکسته فرود می‌آمدند. کجاست آن آدم معلوم‌الحالی که سابق براین می‌فرمود:

بیت مردسالارانه!

زن ار راه بازار گیرد، بزن
وگرنه تو در خانه بنشین چو زن!

و یا کجاست آن بنده خدای مجهول‌الهویه دیگر که سر از خاک بردارد و اگر جرات دارد، دوباره بفرماید:

بیت مردسالارانه ۲ :

زنان را بود بس همین یک هنر
نشینند و زایند شیران نر

باور کنید اگر عیالات امثال خود آقایان سعدی یا نفر بعدی (فردوسی طوسی) هم درحال حاضر در قید و بند حیات می‌بودند، با عنایت به «جاذبه‌های فراوان مسابقات ملی فوتبال» که جناب احمدی‌نژاد بدان اشارت کردند، هوای تماشای فوتبال به سرشان می‌زد. البته حضور بانوان محترمه در ورزشگاه، همانطور که از فحوای نامه رئیس جمهور قابل استنباط است، باید مطابق و مقتضی با شئونات لازم برای آنان باشد و چنان نباشد که وقتی بانوان ارجمند به قصد تماشای فوتبال به استادیوم می‌آیند، زبانم لال طوری بیایند که حضرت شاعر گفت:

بیت تماشایی:

من تماشای تو می‌کردم و غافل بودم
کز تماشای تو خلقی به تماشای منند!

به همین کنایت کفایت می‌کنیم که به قول معروف: «**ابلغ من التصریح**» است. به هرحال در این هفشده روز، بعد از خبر تکمیل چرخه تولید سوخت هسته‌ای، این دومین باری است که رئیس جمهور با اعلان یک خبر تازه، همه را غافلگیر و به‌اصطلاح قدیمی‌ها «سورپرایز» می‌کند. به زبان خودمانی، دمش گرم! (مثل اینکه کمی بیش از حد خودمانی شد!). هر کسی مایه این کار را ندارد. مشکل هم دقیقاً همیشه در همین نکته نهفته بوده است؛ چون از قدیم گفتند: «بی‌مایه فطیر آیه»! به هر تقدیر این کار و ابتکار، از هر جهت (و خصوصاً از جهت شادی روح خانمها) لازم و بموقع بود.

الان درحالی که فیلم «آفساید» درباره ممنوعیت ورود بانوان به ورزشگاههای فوتبال، در چند کشور اروپایی به تبلیغ علیه جامعه ما و بیان یکی از موارد نقض حقوق زنان در آن مشغول است، اعلام آزاد شدن ورود بانوان به استادیوم‌ها برای تماشای مسابقات فوتبال، واقعاً در انظار جهانی گل کاشت. عین حضور خود رئیس جمهور در میان ملی‌پوشان فوتبال و زدن چند ضربه پنالتی به دروازه که اکثر آنها گل شد. احتمالاً ایشان در همان زمان(یک ماه و نیم پیش) که با حضور در استادیوم متوجه خالی بودن جایگاه زنان در آنجا شده‌اند، در ذهن خود یک همچین تصمیمی را گرفته‌اند که آن را عملی کنند.

نکته اخلاقی: اعلام آزاد شدن ورود زنان به استادیوم‌ها نباید کسی را بترساند. الان هم مجلس محترم به فکر تصویب طرحی برای پوشش مناسب خانمهاست، و هم وزارت کشور و قوه قضاییه در اندیشه برخورد با جلوه‌های شل حجابی در جامعه می‌باشند. بحمدالله همه‌چی با هم جفت و جور است.

حرف اضافه: حالا اضافه کنید به همه اینها، پروژه تولید «سمفونی عفاف» را که ظاهراً طبق بند ۶ آیین‌نامه ابلاغ شده از سوی شورای فرهنگ عمومی، قرار است وزارت کشور آن را به مورد اجرا درآورد. امیدواریم تا آماده شدن جایگاه مناسب زنان در استادیوم فوتبال، این سمفونی عفاف هم آماده اجرا شود. نواختن این سمفونی به هنگام ورود بانوان به داخل استادیوم... وای، چه شود!

مرده‌شوی نمونه سال!

از یک طنزنویس و از یک ستون طنز، معمولاً انتظارات مختلفی هست. قاطبه مخاطبان توقع دارند که قلم مبارک را به هر جایی بکشانیم و از هر سوراخی سر درببیاوریم؛ ولو شده سوراخ لایه ازون (که آخرش ما نفهمیدم اوزون است یا اُزن یا همین که قبل از پرانتز هست؟! فرهنگستان زبان و ادب پارسی هم که قربانش بروم، این وسط نشسته دارد ما را تماشا می‌کند!).

توصیه قدیمی‌ها: سرت به کار خودت باشد. به حرف مردم چه کار داری؟ مثلاً عده‌ای همین الان توقع دارند برداریم قلم را سیاسی کنیم، راجع به پرونده هسته‌ای ایران در شورای امنیت و یا هشدار ۱۶۰ نماینده مجلس محترم به دبیر کل سازمان ملل، مبنی بر خروج از معاهده **ان. پی. تی**، در صورت عدم حل و فصل مسالمت‌آمیز این پرونده بنویسیم، حال آنکه این موضوع، نه در حد و قواره ماست که در آن ورود کنیم و نه به شخصه دل و جراتش را داریم در این قبیل امور فضولی نماییم. آدم باید حد خودش را بشناسد. تا این قضیه در سطح بالا حل نشود، ما در سطح پایین چه کاری از دستمان برمی‌آید؟ جز اینکه ممکن است یک وقت ناغافل یک حرفی بزنیم که اوضاع منطقه را به لحاظ استراتژیک بدتر کند و آن وقت این وسط، ما برویم زیر سوال!

توصیه مجدد قدیمی‌ها: سری را که درد نمی‌کند، دستمال نمی‌بندند. مگر اینکه دستمال اضافه داشته باشید و آبریزش بینی هم نداشته باشید.

حتی عده دیگری که ورزش دوست می‌باشند، ممکن است این‌طور از ما توقع داشته باشند که برداریم در ارتباط با مقولات ورزشی چیز بنویسیم و حتی از الان به استقبال جام جهانی برویم که ما یکی زیربار نمی‌رویم. چه دردی از دیگران را دوا درمان کرده‌ایم اگر راجع به انتخاب رنگ سفید به عنوان رنگ لباس تیم ملی در جام جهانی بنویسیم. خداوکیلی، این حرفها اصلاً به قیافه قلمی ما می‌خورد؟

توصیه موکد قدیمی‌ها: کار هر بز نیست خرمن کوفتن. چه رسد به ما که غالباً هم بز می‌آوریم!

فلذا ما کار خودمان را می‌کنیم و حرف خودمان را می‌زنیم. می‌خواهد مقبول بیفتد، می‌خواهد نیفتد. ما معمولاً عادت داریم در راستای آن چیزی مطلب بنویسیم که به عقل جن هم نرسد. (از عزیزان اجنه معذرت می‌خواهم. در میان ما انسانها این‌طور جا افتاده که در مثل مناقشه نیست.)

مثلاً کدام یک از شما فکر می‌کردید که الان می‌خواهم راجع به تجلیل شهردار تهران از عزیزان مرده‌شوی شاغل در بهشت زهرا مطلب بنویسیم؟... درحالی که این اقدام جناب **دکتر قالیباف** در مراسم تجلیل از کارگران واحدهای اجرایی متوفیات سازمان بهشت زهرا واقعاً جای قدردانی دارد و من به شخصه بر خود فرض دانستم که مراتب سپاسگزاری قلبی و قبلی و قبری خود را نسبت به این کار و ابتکار اعلام نمایم. کاری هم به حرف و حدیث دیگران ندارم.

خیلی‌ها ممکن است این‌جور تجلیل‌ها برایشان عجیب باشد، اما به نظر ما عجیب خودشان هستند و هفت جد و آباشان! نگاه ما غلط است. ادامه همان نگاه دنباله‌داری است که سالها پیش (در دهه هفتاد) وقتی یکی از شهرداران موقت تهران در مجلس محترم آن هنگام حضور یافت و راجع به کمبود مرده‌شوی سخن گفت، اکثریت قریب به اتفاق نمایندگان محترم فی‌المجلس زدند زیر خنده؛ به‌طوری که شهردار وقت مجبور شد به شوخی در پشت تریبون بگوید:

«مرده شور خنده‌هایتان را ببرد!»

باور کنید باید از برگزارکنندگان مراسم تجلیل از غسال‌های شریف و زحمتکش هم تجلیل کرد که یک همچین فکر خوبی به ذهنشان خطور کرده است.

پیشنهاد جدید: در همین راستا پیشنهاد می‌شود هر سال در کنار سایر مشاغل، از شغل شریف غسالی هم تجلیل شود و هر ساله از میان این قشر زحمتکش و بی‌ادعا، یک نفر به عنوان «مرده‌شور نمونه سال» برگزیده شود. کسی که هیچکس به خوبی او در طول سال، مرده‌ای را نشسته باشد.

■

طنز برعکس

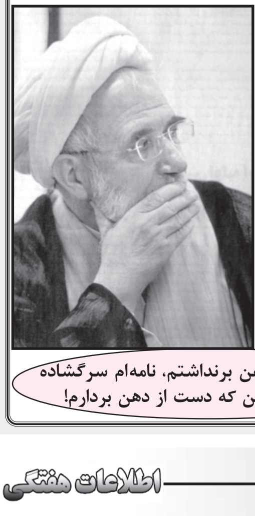

«مهدی کروبی، دبیرکل حزب اعتماد ملی، در نامه‌ای سرگشاده به احمد جنتی، از سخنان وی راجع به الهام خداوند دانستن نامه احمدی‌نژاد به بوش، انتقاد کرد.»

- جراید

هنوز دست از دهن برنداشتم، نامه‌ام سرگشاده شد؛ وای به من که دست از دهن بردارم!

در حلقه رندان

حلقه‌دار: رضا رفیع

raffie.persianblog.com

ژل

حسن صنوبری - تهران

یک جوان می‌زیست اطراف ونک
موقع هر انتخابی دو به شک
صاحب آرایش بسیار بود
اشبه‌الناس الی «گلزار» بود
مادرش فرمود: سنت گشته بیست
هیچ عذری بابت تاخیر نیست
همسری باید که با او جفت شی
آنچنانی که پیمبر گفت شی
از همین امروز کاری می‌کنیم
می‌رویم و خواستگاری می‌کنیم
در جواب مادرش گفت آن جوان
ای فدای تو تمام دختران
می‌روم اصلاح و آرایش می‌کنم
می‌روم «میکاپ» و پیرایش کنم
خواستگاری رفت او تا ماهها
اکثراً روزی یکی، گاهی دوتا
هرکجا رفتند تاثیری نداشت
یک به یک بر دختران عیبی گذاشت
وقت رفتن بر سرش «ژل» می‌کشید
بر که می‌گشت آهی از دل می‌کشید
ضمن آه و ناله و داد و هوار
این چنین می‌گفت با پروردگار:
هیچ کس با بنده، هم نسبت نشد
ای خدا! این «کیس» هم قسمت نشد
باز رفت و باز آه از دل کشید
باز رفت و باز بر مو ژل کشید
بعد چندین ماه در برج حمل
بس که ژل زد در نهایت شد کچل
بعد چندی، دختری را دید و خواست
گفت این دختر تیریپ کار ماست!
گفت درمان دلم را یافتم
ریسمان وصلمان را بافتم
دخترک را رفت و از نزدیک دید
خواستگاری کرد، اما «نه» شنید
گفت اگر حتی بود قند و عسل
من گریزان هستم از مرد کچل
ای پسر، پندی بگیر از این حقیر
خواه زن بستان نخواهی زن نگیر
پند دوم را بگیر از شعر من
هرچه خواهی کن ولیکن ژل مزن!

نیاز

«عشرت شایق: در آذربایجان شرقی استاندار لایق می‌خواهیم»
جراید

اصولاً آدمی لایق نیاز است
به خدمت ساعی و عاشق نیاز است
یک استاندار خوب و باتعهد
شبیه عشرت شایق نیاز است!

فشار

همسر مهربان فشار خون را کاهش می‌دهد» - جراید

چرا پاسخ به این خواهش ندادی؟
فشارم را چرا کاهش ندادی؟
تو دانم با دریغ مهربانی
به من چیزی جز افزایش ندادی!

مهرورزی

«عباس سلیمی نمین: دولت باید برنامه مکتوب شعار مهرورزی را ارائه کند» - جراید

تورم، فقر، اشکالات ارزی
نبود امنیت، اشرار مرزی
و حتی ازدواج و کار و مسکن
خودش حل می‌شود با مهرورزی!

بله قربان!

اسدالله فهندژ سعدی - شیراز

آن که ارباب شود، دادن فرمان بلد است
هرکه شد نوکر هر کس، بله قربان بلد است
کاسب رند بداند ز کجا کش برود
دزد زیرک ره بام و ره دالان بلد است
آن که خواهد بستاند ز کسی باج و خراج
راه بگرفتن هرگونه گریبان بلد است
متملق که بود چرب زبانی هنرش
روش چیدن در قاب بادمجان بلد است
خواهد آن کس که کلاهی ز سری بردارد
راه مالیدن شیره سر نادان بلد است
هر کسی نیک بداند چه مکانی دارد
جای خود را شپش لیقه تنبان بلد است
آن که خواهد که ببیند دم و دودی ز رئیس
راه خر کردن هر منشی و دربان بلد است
عاشق از خانه و از کوی و محل دل بکند
هر که دیوانه شود، راه بیابان بلد است
چاروادار که خواهد ز خری بار کشد
راه بگذاشتن و بستن پالان بلد است
نهراسد ز خطر هر که شود طنزسرا
آن که شد مثل «فهندژ» ره زندان بلد است!

شعر و عیال!

محمد عمادی - دبی

حضور «رفیع» حلاوت کلام
از اینجا فرستم درود و سلام
سلامی چو آب و هوای دبی
که گرم است از فرودین تا به دی
کنم گرچه مخلص تشکر ز تو
چه پنهان که دارم دلی پر ز تو!
که تا چاپ کردی تو شعر مرا
از آن شد بسی قشقرقها به پا
چرا؟ چون که تا خواند آن را عیال
به‌پا شد دوباره نبرد و جدال
بتوفید آنجا و غرغر نمود
به سویم رها پاره آجر نمود
چنان زد پس کله‌ام با عصا
که رفتم به یکباره توی کما
به صبحی که مابین ما جنگ بود
شبش هر دوتا پای من لنگ بود
بگفتا که حقا شما مردها
به محضی که شلوارتان شد دوتا
به یک شب رود ماضی از یادتان
که رحمت به جد و به آبادتان
فراموش کردی مگر ای قُلی!
زمانی که بودی خر بی جلی
نه جامه نه تنبان به تن داشتی
که بر جای اینها کفن داشتی!
چو آدم تو از همت زن شدی
گرانمایه از کوشش من شدی
کنون طعنه و حرف بد می‌زنی
به طاق ثریا لگد می‌زنی!
نشاید چو فی‌الحال ترکت کنم
ولی فارغ از قوت و برگت کنم
به منزل نباشد از این پس غذا
برو کوفت کن داخل کافه‌ها
که باشد بسی بیشتر حق زن
ز لیچار و از در وری بافتن
بگفتم من این شعر شش سال پیش
برای تسلای این قلب ریش
زمانی که طنز و لغز باب بود
میان من و او شکرآب بود
من آن شعر در وصف خود گفته‌ام
سپس یادش از خاطرم رُفته‌ام
دگر قول دادم به اهل و عیال
نگویم گهی شعر در وصف حال
ندانم چه شد بنده دیدم یهو
سر و کله‌اش شد هویدا ز نو؟
بلی حضرت مستطاب «رفیع»
تو ای آدم ذوالمقام منیع
عجب آتشی این میان ساختی
که ما را ز نان خوردن انداختی!
اگرچه به امید پروردگار
شده باز صلح و صفا برقرار
میان عیال و من آتش‌بس است
که شیرین چنان شربت خلص است
که بین زن و شو چو دعوا شود
به یک لحظه زهرش چو حلوا شود
ولی جان مخلص، بیا و تو نیز
مکن این وسط آتشش تند و تیز!
مکن چاپ اشعار بودار را
که برهم زند روزگار مرا
و یا گر که خواهی تو چاپش کنی
شل و سفت شمع سوپاپش کنی!
۸-۷ روز یا یک کمی زودتر
من بخت برگشته را کن خبر
که تا پیش از آنکه بخواند عیال
از او دور گردم به هفتاد سال!

زندگی کردن را با «زندگی کردن» یاد می دهند.
●دکتر هـ. انصاری

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری

در هر خواب اسراری نهفته است که بهتر است فاش نشوند بنابراین اسم شما را عوض میکنم تا کسی به راز خواب‌های شما پی نبرد. پس با خیالی آسوده، چهارشنبه‌ها بین ساعت پنج تا هفت بعد از ظهر به شماره۲۹۹۹۳۲۳۸ تلفن کنید و خواب‌هایتان را برایم تعریف کنید.

عشق و زیارت

پریوش محمودی، ۱۸ ساله

گاهی زیارت حضرت عبد العظیم(ع) می‌روم. اول یک پاساژ است، بعد حرم است. ولی من در خواب دیدم اول وارد محوطه حرم شدم. حالت مترو داشت. ته حرم پاساژ داشت. با دوستانم رفتیم زیارت. بعد رفتیم پاساژ.

در یکی از مغازه‌ها که صاحبش پسر جوانی است، از دوستانم خداحافظی کردم. در خوابم این طور بود که در دانشگاه قبول شده‌ام و دانشگاه پشت محوطه حرم است. در خوابم، فردایش خواستم به دانشگاه بروم. آن پسر جلو مرا گرفت و گفت می‌خواهم با تو آشنا بشوم. قبول کردم. گفت: می‌خواهم اولین آشنایی ما مقدس باشد. بیا برویم زیارت. رفتیم. دکمه‌های آستین و یقه بلوزش را بست و موهایش را کج ریخت. من خجالت کشیدم و آرایشم را پاک کردم و روسریم را جلو کشیدم. بعد از زیارت، یک حلقه نقره درآورد. بعد طلا شد و گفت: در همین جای مقدس از تو خواستگاری می‌کنم. گفتم: من با تو آشنایی ندارم. گفت: دوست دارم با تو بیشتر آشنا بشوم. گفتم در همین راه دانشگاه می‌توانیم همدیگر را ببینیم. بعد خداحافظی کردیم و رفتم و بیدار شدم.

◀ تعبیر

این خواب می‌گوید شما وجدان تمیزی دارید. درس برای شما در اولویت است ولی در کنار همین اولویت، اولویت‌های دیگری هم هست مثل مذهبی متناسب با سن شما، و کنجکاوی و عواطفی که باز هم متناسب سن شماست. شما دانشگاه را به دلیل این که دانشگاه است، دوست دارید... ولی چون آنجا دارای ارتباطات گسترده‌تری هم می‌شوید، برایتان جذاب است اما با وجدانی که به گونه‌ای خاص تربیت شده، چکار می‌کنید؟ در خواب، دانشگاه را کنار حرم قرار می‌دهید و خیال خود را راحت می‌کنید. و این یعنی در بیداری با اعتقادات خود به دانشگاه خواهید رفت.

این خواب یک چیز دیگر هم می‌گوید: عاطفه چنان برای شما جذاب است که اگر گرفتار یکی از آن حرفه‌ای‌هایش بشوید، او می‌تواند روی هویت شما اثر بگذارد و ریسمانی در گردن شما بیندازد و هر جا که دلش خواست، شما را بکشد. نگذارید کار به اینجاها کشیده شود.

کابوس

لیلا مهری، ۲۵ ساله، متأهل

مدام کابوس می‌بینم که دزد آمده. گاهی هم خواب می‌بینم که بیدارم و همانجایی که دراز کشیده‌ام، هستم. شوهرم از در می‌آید. یک بسته نان و یک کاسه ماست خریده. آنها را روی کابینت آشپزخانه می‌گذارد و می‌رود. کمی بعد بلند می‌شوم ولی می‌بینم نه ماستی در کار است نه نانی. بارها خواب می‌بینم شوهرم با زنان دیگر رابطه دارد. دیگر از این خواب‌ها خسته شدم.

◀ تعبیر

شما تنها هستید. باید برای خودتان سرگرمی درست کنید. کسانی که جوانند و کاری جز بچه داری و کار خانه ندارند، کم کم خسته و افسرده می‌شوند. متأسفانه شوهرها هم وقتی که به خانه میآیند، خسته‌اند و نمی‌توانند تنوعی شیرین ایجاد کنند. پس طبیعی است که چنین خواب‌هایی ببینید. چاره‌اش هم این است که روزها بین کارهایتان کمی نرمش کنید، نخوابید مگر شب ها، برای خودتان سرگرمی فراهم کنید. و بدانید همان طور که نان و ماستی در کار نیست، رابطه و خیانتی هم در کار نیست.

چند ساعت با همسفران...

بقیه از صفحه ۱۳

- خانم شما بینی‌تون رو عمل کردید؟

- بله عزیزم... و صحبت‌هایی میان دو دختر جوان رد و بدل می‌شود.

آخر سر هم دختر بینی عملی آدرس پزشک معالجش را روی کاغذ می‌نگارد و از آشنایی با طرف مقابلش خوشحال، از قطار پیاده می‌شود.

گفتگوهاست که مثل موج از این سوی واگن به آن سوی واگن می‌رود وقتی برمی‌گردد مسیر حرفها عوض شده. و این بار شکایت از قطارسازان چینی.

- چرا این قطارها تهویه ندارن؟ تابستون چی می‌کشن مردم.

- قطار چینی همینه دیگه...

- آخ! این چشم بادامی‌ها دنیا رو فتح کردن... وای دماغم خانوم. له شدم.

حالا در این گیرو ودار و شلوغی نمی‌دانی بخندی یا چشمهایت را ببندی و ایستگاهها را با چشمهای بسته رد کنی تا به صادقیه برسی و صدای آن خانم به ظاهر مهربان را بشنوی که نام ایستگاه صادقیه را از بلندگو اعلام می‌کند.

این طوری شاید کمی زمان را فراموش کنی و نفهمی کی رسیدی . اما باید گوشهایت تیز باشد تا ایستگاهت را رد نکنی.

حالا دیگر قطار به ایستگاه صادقیه رسیده است و تو کمی خندیده‌ای و خیلی فشار را تحمل کرده‌ای.

مردم به سوی در روانه می‌شوند، ولی این بار نه با هل دادن و فشار و جالب اینجاست که همه با آرامش و احتیاط پیاده می‌شوند و کسی، کسی را هل نمی‌دهد.

مردم دسته دسته پیاده و چون موجی به سمت اتوبوسها و تاکسی‌ها روانه می‌شوند.

حالا دیگر همه بی‌تفاوت و سریع از کنار یکدیگر می‌گذرند.

و این داستان دوباره تکرار خواهد شد. فشارها را تحمل کن همسفر؛ دیگر به مقصد رسیده‌ای...

■

واریان
شامپو رنگ مو
60 ml
شامپو رنگ موی واریان
برای خانم ها وآقایان
مخصوص موهای سفید و خاکستری
مطابق با استانداردهای
تولید رنگ مو در اتحادیه اروپا
فروش در داروخانه ها و فروشگاههای معتبر آرایشی وبهداشتی
تلفن کارخانه: ۰۱۹۲-۴۹۴۳۱۴۶-۸
E-mail: Info@nmclab.com

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

روابط عمومی خوبی دارید و خوب می‌دانید با دیگران چطور ارتباط برقرار کنید، پس از این توانایی خود کمال استفاده را ببرید و در این هفته محیط گرم و صمیمی ایجاد نمایید و از امر و نهی و انتقاد از اطرافیان دوری جویید تا جو و محیط اطرافتان باعث آزار و اذیت شما و دیگران نشود.

با حرکت زیبای دوستی غافلگیر می‌شوید که لازم است سپاسگزاری آن را داشته باشید و بدانید در مورد آن مساله خاص هم احتیاج به توجه فوری دارید که باید آن را جدی قلمداد نمایید تا در شرایطی قرار نگیرید که راه پس و پیش نداشته باشید.

اردیبهشت

دوست خوبم! همه چیز در حیطه کنترل شماست پس از غرور بپرهیزید که بزرگترین اشتباه شما می‌تواند باشد و به خدا توکل کنید و تواضع را در همه زمینه‌ها پیشه نمایید و بدانید که شما هیچ زمانی تنها نخواهید بود.

درحال حاضر مدتی است که یک دوست قدیمی برای حل مشکلات حتی کوچک‌تان دست به کار شده و قدمهای موثر و کارساز برمی‌دارد اما در مورد تقویت جوانب مادی و معنوی زندگیتان لازم است که خود اقدام کنید چون حق مسلم شما و اعضا خانواده کوچکتان می‌باشد و در این راه کوچکترین کوتاهی از طرف شما قابل گذشت نیست، پس وجدانتان را آسوده نگه دارید.

خرداد

در این روزها لازم است که از درگیری با مسائل غیرضروری خودداری نمایید، چون ذهن شما به اندازه کافی مشغولیت دارد. در جلسه کاری نیز شرکت خواهید کرد که بهتر است بی‌طرفی خود را اعلام کنید. در مورد مسائل خانوادگی هم لازم است بگویم که بهتر است آن را با جدی‌ترین شکل پیگیر شوید و با بهترین شکل برطرف نمایید.

نظم و دقت شما در امور باعث پیشرفت کارهایتان می‌شود، پس از آن استفاده کرده و از این طریق واقعیت‌های زندگی را لمس نمایید و بدانید که موفق خواهید بود.

تیر

پاداش خوبی دریافت خواهید کرد که باعث شادمانی شما خواهد شد و لازم است در این هفته تغییر رویه داشته باشید، چون برای برخورد با مسائل این هفته نمی‌توانید مثل قبل عمل نمایید پس توکل به خدا کنید و بدانید که او بهترین‌ها را برای شما درنظر گرفته است فقط کافی است همت کنید و قدم بردارید.

نگرانی کاری مهمی دارید که توصیه می‌کنم صبوری کنید و وسواس به خرج ندهید چون همه چیز به روال عادی خود بازخواهد گشت و شما می‌توانید توانایی خاص خودتان را به اثبات برسانید.

مرداد

تصمیم‌گیری دارید که باید کاملاً از روی عقل و منطق و حساب شده باشد و بهتر است احساس را به‌طور کامل کنار بگذارید. شخصی را در نزدیکی خود دارید که می‌توانید روی او کاملاً حساب کنید و تکیه‌گاه امنی برای شماست (حتی از جهت اقتصادی) پس از او غافل نشوید و سعی کنید که بر اعصاب و رفتارتان تسلط داشته باشید و خرابی کارهایتان را با عصبانیت توجیه نکنید. در ضمن مراقب انرژی‌های منفی اطرافتان باشید که در صورت تسلط بر شما مشکل‌ساز خواهند شد.

شهریور

حبس کردن مسائل در دل باعث ایجاد مشکلات بعدی می‌شود که بهتر است آن را صادقانه و با شیوه مناسب مطرح نمایید و خودتان و اطرافیان را آرام سازید. بخشش و گذشت را به شما توصیه می‌کنم، البته نه در ظاهر، بلکه با خلوص نیت چون تنها چنین بخششی آرامش به همراه دارد.

دوست خوبم! زندگی در گذشته باعث از دست دادن روزهای آینده شما می‌شود و با تودارى خودتان روزها و فرصتهای پیش‌رو را نیز بیشتر دچار مشکل می‌کنید، پس تا دیر نشده خود و زمان را دریابید که هیچکس نمی‌تواند از درون و نیازهای شما مطلع باشد.

مهر

بهترین راه سرعت بخشیدن به آن هدفی که دارید این است که عشق را با کارهایتان آمیزه کنید تا سختی‌ها بیش از این آزارتان ندهد، راه درازی پیش‌رو دارید!

دوست خوبم! نپندارید که در مسابقه هستید و باید به سرعت راه را طی کنید بلکه سعی نمایید تا از بهترین مسیر به هدف برسید و از لحظه لحظه آن لذت ببرید و آنها را با تمام وجود حس کنید، زیرا این روزها به‌راستی تکرارشدنی نیستند. آشنایی برای شما پیش‌بینی می‌شود که امیدوارم نتیجه‌بخش باشد. در ضمن حساب و کتاب مالی برای انجام کاری که از قبل آن را پیش‌بینی می‌کردید، مدنظر داشته باشید.

آبان

دلشوره و نگرانی بخاطر عزیزی برای شما پیش‌بینی می‌شود که لازم است اقدامات لازم را مبذول کنید تا عذاب وجدان نداشته باشید.

دوست خوبم! به مسائل اضافی که در اطراف شما باعث دلخوری شده توجه نکنید، و با توجه بیشتر به راهتان ادامه دهید و در این گیرودار برای درددل دوستی را انتخاب کنید که امتحان پس داده است. از مطالعه و ورزش نیز غافل نشوید که به شما آرامش می‌دهند. در ضمن از جمع دوستان غافل نشوید، چون آرامش آن برای شما لازم می‌باشد.

آذر

در این روزها لازم است که توجه بیشتری به خود داشته باشید و شرایط را به شکل دلخواهتان تغییر دهید و منتظر کسی نباشید که بهتر از خودتان این کار را انجام دهد! برای شروع کارتان نیز دلواپس نباشید و بدانید که شما شرایط خوبی را پیش‌رو دارید و فقط باید اعتماد به نفس‌تان را تقویت نمایید. زیرا شما سرمایه‌های خوبی را بهمراه دارید. در مورد مساله‌ای که لازم است شما حامل پیغام باشید، بهتر است فقط نقل قول کنید و دخل و تصرفی در آن بخرج ندهید.

دی

قصد حرکت و یا سفر به جایی دارید که بهتر است آن را برای زمان کوتاهی به تاخیر بیندازید و در حاشیه آن دقت کنید که اگر در بحث و تبادل نظری شرکت کردید موضوع را تحت کنترل داشته و تغییر دهید تا ماجرا به شکل مطلوبی ختم به خیر شود. در مورد مسائل مالی نیز بهتر است حسابگری دقیقی بخرج دهید تا با مشکل کمبود بودجه مواجه نشوید.

ملاقاتی برایتان پیش‌بینی می‌کنم که شادمانی بهمراه دارد و بهتر است آن را نیز به فال نیک بگیرید. یک کار بسیار ضروری را از قلم انداخته‌اید که باید در انجامش تاکید داشته باشید.

بهمن

چشم‌انتظار پیام و یا موضوعی هستید که آن را به‌زودی دریافت می‌کنید ولی نه آنگونه که می‌خواهید زیرا تغییرات جانبی در اطراف آن وجود دارد.

دوست خوبم! بهتر است در این هفته از وقت‌گذرانی‌های بیهوده خودداری کنید، چون انجام کارهای مهمی برعهده‌تان قرار می‌گیرد که می‌تواند بسیار تعیین‌کننده باشد.

به دوستی وعده کرده‌اید که باید آن را به انجام برسانید و خوش قولی خودتان را زیرسوال نبرید. در مورد مهمانی که قرار است تدارک ببینید بهتر است جنبه‌های مالی آن را خیلی جدی نگیرید و به ابعاد معنوی آن فکر کنید که نمی‌توان برای آن قیمتی تعیین کرد.

اسفند

هزینه کردن متناسب با درآمدتان را به شما توصیه می‌کنم که ضروری‌تر از هر چیزی است و تمام اینها به این دلیل است که یک مشکل مالی کوچک برای شما پیش‌بینی می‌کنم و امیدوارم که با درایت خاص خودتان آن را برطرف نمایید. مسافرت برای شما می‌تواند تحول و تغییر اساسی بهمراه داشته باشد و باعث آرامش روحی شما شود پس تا می‌توانید حساب شده عمل کنید و شرایط آن را مهیا سازید.

در مورد روابط شما با عزیزان باید بگویم که بهتر است آمادگی لازم را داشته باشید تا در صورت برآورده نشدن انتظارات‌تان عصبی نشوید و تمام مسائل را زیرسوال نبرید.

نکته پایانی اینکه دقت کنید تا چشم بسته چیزی را امضاء نکنید!!

زن لال هرگز از دست شوهرش کتک نخورده است.
●مثل فرانسوی

نقاشی های شما

زهرا اینانلو ۱۰ ساله از فرامرزیه

فاطمه اینانلو ۵ ساله از فرامرزیه

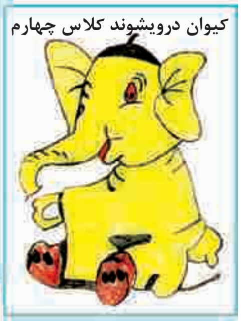
کیوان درویشوند کلاس چهارم

مصطفی کریمی

ابوالفضل عبدالهی
کلاس چهارم

محمدکاظم روغنیان
۱۰ ساله از شیراز

ابوالفضل کاظمی‌بهزاد
۱۰ ساله از قم

امیر جمشیدی‌راد

عرفان علیزاده

امیر همتی

محدثه فردی

نیلوفر قهرمانی ۷ ساله

محمدباقر نصیری
کلاس چهارم

فائزه قره‌محمدی ۸ ساله
از اسلامشهر

فائزه رحیمی

ابوالفضل برای از لوشان

یوسف فیض

هانیه سادات نیکتاش ۶ ساله

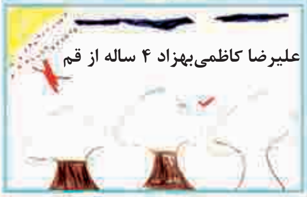
علیرضا کاظمی‌بهزاد ۴ ساله از قم

سامان ایزدی
کلاس چهارم

محمد یوسفی‌پور کلاس دوم

مهدی عطایی

سیدمحمدرضا بابایی

حسین
فرامی

محمدمهدی محمدی
۱۱ ساله

فاطمه شجاع‌زاده
۵/۵ ساله از رودان

یاسمن محمودی
۱۰ ساله

سیده‌شیوا یگانه
۶ ساله

محمدمهدی
درویشوند

نوید قلیچی کلاس سوم

هانیه حسینی

امیرحسین زینلی ۸ ساله از لوشان

امیرحسین صبوری کلاس چهارم

سعید دهتوی
کلاس سوم

مهدی اسماعیلی

تصویر برگزیده

تصویر سه بعدی

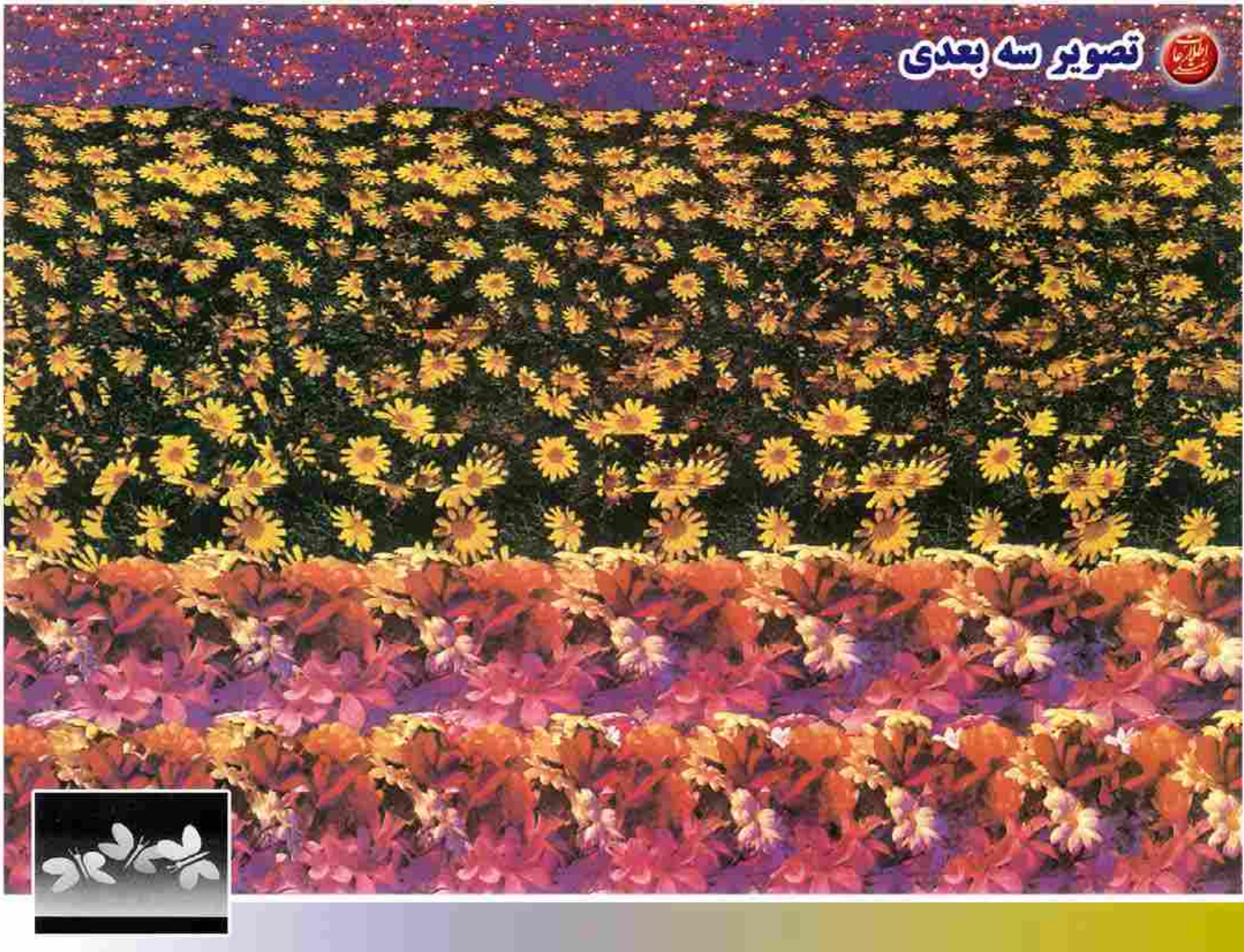

LG
Life's Good
لحظات طلایی خود را همیشگی کنید . . . . .
. . . . و بارها از مشاهده مجدد آن لذت ببرید
REC
PLAY

LG DVD RECORDER
160 GB HDD

قابلیت ضبط روی DVD و هارد داخلی

ورودی DVin و کابل HDMI

هارد داخلی با ۱۶۰ گیگابایت ظرفیت
جهت ذخیره بیش از ۱۰۰ فیلم سینمایی یا ۱۴۰ مسابقه فوتبال
و یا ۳۲۰۰۰ فایل MP3/WMA
مجموعاً تا ۲۲۰ ساعت

ضبط برنامه تلویزیونی روی DVD یا هارد با فشار یک دکمه

ضبط روی انواع DVD های DVD±R/±RW/Dual Layer

پخش انواع دیسک های DVD±R/±RW/Dual Layer
VCD/MP3/JPEG/DivX

ویرایش (Edit) انواع فیلم های ضبط شده

RH-160

فقط با ضمانت نامه فارسی گلدیران
GOLDIRAN با بیش از ۴۰۰ مرکز خدمات پس از فروش در سراسر ایران
مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان گلدیران :
خط ویژه : ۸۴۷۳۳ - ۰۲۱ (تهران)
گلدیران نماینده انحصاری محصولات صوتی و تصویری ال جی در ایران
www.lge.ir
www.goldiran.ir